



کمه در باره رمان فوریو بدانید :

رمان فوریو با هدف تولید و عرضه محصولات تلفن همراه بنیان نهاده شده است. رمان فوریو تلاش دارد گامی هر چند ناچیز در مسیر اعتلای فرهنگ کتابخوانی غنی کشورمان بردارد.

شایان ذکر است وبسایت رمان فوریو بدون هیچ کمک مالی یا حمایت و پشتیبانی از سوی ادارات ، سازمان ها و موسسات دیگر در زمینه تولید محتوای محصولات فرهنگی و اجتماعی بر روی تلفن همراه مشغول به فعالیت می باشد.

آدرس وبسایت رمان فوریو : wWw.Roman4u.ir

کانال تلگرام سایت : @Roman4u

نام رمان : آتریسا

نویسنده : فائزه محمدی کاربر رمان فوریو

طراحی و صفحه آرایی: رمان فوریو

آدرس سایت : wWw.Roman4u.iR

کانال تلگرام : @Roman4u و @Romankhone

تمامی حقوق این کتاب نزد رمان فوریو محفوظ است

آتريسا

فائزه محمدی

تهیه شده در:

وب سایت رمان فوریو

آترپسا

آتریسا

باسمه تعالی

بایه سردرد بدی از خواب بیدار شدم بازم یه روز خسته کننده دیگه شروع شد یه روز تکراری مثل همه روزا این سردرد هام واسم عادی شده بود اینقدر که هر شب با اعصاب خراب میخوابیدم همیشه سردرد بیدار میشم.

از روی تخت بلند شدم رفتم سمت دستشویی و صورتمو شستم در اتاق باز کردم و یه سرک کشیدم بیرون در اتاق ارتا باز بود و رو تختیتم مرتب بود پس یعنی رفته بیرون اخ جون بهتر که نیست.

بدورفتم اشپزخونه یه لیوان شیر واسه خودم ریختم و شیشه شکلات صبحونه رواوردم و شروع کردم چندلقمه خوردن لیوان روشستم و رفتم سمت اتاق بهتر بود از خونه برم بیرون میخواستم یه کار پیدا کنم حداقل از تو خونه موندن که بهتر بود.

در کمدمو باز کردم یه شلواری دمپابایه مانتو سرمه ای پوشیدم و یه شال سرمه ای سرم کردم قیافه م شبیه جنازه از قبر دراومده بود. یکم رژ زدم موهامواز تو صورتم جمع کردم یه مداد سیاه کشیدم زیر چشم. خوب دیگه بسه عروسی که نمیخوام برم.

سوئیچ سوناتا خوشملمو برداشتم و رفتم سمت در.

یه جفت کنفش مشکی پوشیدم والهی به امید تو.

پریدم تو پارکینگ و ماشین روشن کردم و پیش بسوی کار پیدا کردن.

جلویه دکه روزنامه فروشی نگه داشتم و روزنامه نیازمندی هارو خریدم.

به یک منشی جهت کار در شرکت معماری.... نیازمندیم.

گوشیمو برداشتم و شماره گرفتم.

-سلام خسته نباشید شرکت.....؟

بله بفرمایید؟

-واسه آگهی تون تماس گرفتم شما منشی میخواستید؟

بله لطفاً بیا بیدبه این ادرس... واسه مصاحبه خدانگهدار -بیشعور چرا قطع کرد

مرتیکه بی شخصیت از رفتارش خوشم نیومد یکی بعدی:

کارگر خدماتی.....

نه این بدردمن نمیخوره همینم مونده دختر آریان پور بزرگ بره خدمتکار شه.

اضلا چرا تورشته خودم نرم سرکار حسابداری بهترم هست. دنبال یه شرکت

گشتم که حسابدار بخوان چندجام رفتم وزنگ زدم همشون گفتن خبر میدن

خسته هلاک برگشتم خونه.

همین که ازدر سالن رفتم داخل صدای خنده یه دختر شنیدم جلوی پامم یه جفت

کفش پاشنه ۲۰ سانتی سرخ ایی بود.

اووف باز این ارتا کسی رواورده خونه خسته شدم از دست لاشی بازی هاش.

خیلی گر سنمه م بود رفتم مستقیم اسپرخونه یه نصف پیتزا رومیز بود دست

نخورده بود همونو برداشتم و رفتم اتاقم یادم اومدنوشابه برداشتم برگشتم سمت

گذاشتم صدا شم تاته زیادکردم شروع کردم پیتزا خوردن بعد از چند دقیقه یکی
 محکم کوبیده در اتاقم و دادزد
 -کم کن اون بی صاحبو
 ارتا بوده همیشه از اهنگ خارجی متنفر بود خنخنخنخ ایول حرسش دادم دلم
 خنک شد.

سیستمم کم کردم مثل خودش داددم و گفتم:
 -این بی صاحب خیلی قشنگ تر از ناز و عشوه دختر اس
 فکر کنم آگه میتونست درو میشکست منو میکشت اما از اونجایی که در اتاقم
 ضد سرقت و نشکن بود فقط یه لگد زد به درو یه فحش داد و رفت.
 منم دوباره سیستم زیاد کردم البته نه به زیادی قبل اما باز صداش میرفت بیرون.
 چه دل خجسته ای دارم من هی خدا آگه همین کرم ریزی هامونداشتم که
 مطمئن تالان دق میکردم.

جعبه پیتزا و نوشابه رو کنار تخت گذاشتم و سیستم خاموش کردم و رفتم WC
 بعدشم بدو پریدم زیر پتو اینقدر خسته بودم که کلا از هوش رفتم صبح که
 بیدار شدم صدایی از بیرون نمیومد منم حاضر شدم تصمیم داشتم یه سربه
 سوگل بزنم.

سوگل تنها دوست صمیمی من از بچگی تالان بود.
 یه مانتو گلرنگی باشلوار سفید پوشیدم بایه شال سفید گلرنگی که گل های ریز
 ریز داشت با کیف کوچولو سفیدم.

گوشیمم برداشتم بعد از زدن یه رژ کم رنگ اومدم تو اسپزخونه داشتم شکممو بالا میاوردم که همون دختره چندش دیشب با یه لباس خواب فجیح *ل*خ*ت*ی* تو چارچوب اسپزخونه ظاهر شد.

وای حالم بد شد منکه دخترم خجالت کشیدم نمیدونم این چطوری همچین چیزی پوشیده بود
سر مو انداختم پایین مشغول خوردن صبحونه م شدم که صدای نکره شو بلند کرد و گفت:

-اچه من چه *گ*ن*ا*ه*ی* کردم صبح قشنگم بادیدن تو خراب شه اه.
ببخشید که شما توخونه مایی اون وقت طلبکارم هستی؟؟ ببین خوشگله اگه ارتا ناز تو میکشه قرار نیست منم ناز تو بکشم پس تانزدم ناقصت نکردم بزن به چاک هر جایی عوضی.

-توبه من گفتم هر جایی عوضی؟؟ من هر چی هستم مثل تو امل عقب افتاده
نیستم دارم از زندگی لذت میبرم مشکل تو عقب موندس که روشن فکر نیستی.
هه جالبه *ه*ز*ز*گی تو گذاشتی پای روشن فکری ت من افتخار میکنم که
امل م حداقل دستمالی شده این واون نیستم هر شب تویه تخت ویه بغل
نمیچرخم.

اینجا ایرانه خانوم اینجارو باکجا اشتباه گرفتی؟؟
بعدشم از اسپزخونه اومدم بیرون.

ارتاجلودراتاقش وایستاده بودوعصبی دست میکشیدتوموهاش تامنودید
صداشوبلند کرد:

-بس کن دیگه اتریسا خسته نشدی هر وقت من باکسی اومدم خونه همین
بساط روراه انداختی اصلا به توجه من چیکار میکنم توکارام اینقدر دخالت
نکن.

بانفرت زل زدم به آرتا واون دختره که حالا اومده بود کنار آرتامنوباپوزخندنگاه
میکرد.

مثل خودش دادزدم وگفتم:

هرغلطی دلت میخوادبکن من به لاشی بازی هاوکسافت کاری هات کاری
ندارم آقا فقط یه خونه جداواسه لجن بازی هات جورکن اینجارج....خونه
نیست.

منتظر جوابش نشدم وکیفمو ازتواتاق بردا شتم و سریع رفتم بیرون دیگه طاقت
وحوصله موندن نداشتم.

ماشین روروشن کردم ورفتم سمت خونه سوگل رسیدم درخونه شون زنگ زدم
موبایلش که دروباریموت بازکنه باماشین برم داخل.بعدازسه بوق جواب داد.
-سلام بررفیق بی معرفت خودم آتی خره خودم.

سلام خر خودتی صدبارگفتم نگوآتی ریموت روبزن پشت درم تاپشیمون نشدم
برنگشتم.

-ای فدات آتی جونم الان درومیزنم بای

دختره دیوو نه درو بازکردنم گازدادم رفتم توحیاط سرسبز و بزرگشون
از کنار استخرشون رد شدم و ماشین و کنار ماشین ساسان پارک کردم.
ساسان داداش سوگل بود خیلی ماه بود واس منم باداداش فرقی نداشت.
یادش بخیر بیچه بودیم چقد با سوگل و ساسان ارتا بازی میکردیم چقد این ارتا
و ساسان مار و اذیت میکردن.
کاش بزرگ نمیشدیم

چشمم به سوگل افتاد جلو در ورودی ایستاده بود منتظرم.
وقتی دیدمش حس کردم چقد دلتنگش بودم رفتم سمتش و خودمو پرت کردم
بغلش.

- الهی فدات شم سوگی جونم دلم واست یکذره شده بود خره من بهت زنگ
نمیزنم توام نباید بزنی؟؟
منواز خودش جدا کرد خندید و گفت:
- اولاً سلام خوبم تو خوبی

دوم منم دلم برات تنگ شده بود عوضی خرنفهمم گوساله.
اوه بس باباچه خبره هرچی دلت خواست بارم کردی خواست هست؟؟
یه دفعه با صدای ساسان سرمو بالا کردم از روی تراس آویزون بود و گفت
باز شما دو تا خل بهم رسیدید ابراز احساسات خری تون گل کرد آخه من
نمیفهمم کجادونفر بهم فحش میدن بجا ابراز دلتنگی؟
من - سلام اقا ساسان خوبی؟؟ خودت بلد یه جور دیگه ابراز احساسات کن به
دوست دخترات

ساسان-آخ الهی فدای دوست دخترام بشم مخصوصا این که دیشب باهاش
آشناشدم.

من وسوگل دوتایی یه دیوونه بهش گفتیم و رفتیم داخل.

خاله (مامان سوگل) به استقبالمون اومد.

-سلام آتریساجان خوبی خاله؟؟؟

من-سلام خاله ممنونم شما خوبید؟؟؟

-خیلی خوش اومدی عزیزم دلمون واست تنگ شده بود خانوم.

من-لطف دارید شما منم دلم واستون تنگ شده بود خاله جون.

ساسان درحالی که داشت ازپله هامیومد پایین باصدای بلند دادزد:

-هندونه هندونه های شیرین بدوبدو حراجه وای چه هندونه ای میدید زیر بغل
هم مامان واتریس.

من-ساسان میدونستی خیلی بی مزه ای؟؟

-آره آره اینو سوگلم همیشه میگه مرسی که اینقدر دوستم دارید.

صدای خاله دراومد:

-ساسان کمتر چرت بگو خیرسرت ۳۱سالته عین بچه هایی بخدا بجا اینکه

آتریس اذیت کنی برویه بدبخت رو پیداکن واست برم خواستگاری ازدستت
راحت شم.

همه زدیم زیرخنده.....

ساسان-۱۱۱۱ مامان دستت درد نکنه من دیگه مطمئن شدم بچه تون نیستم
باید برم دنبال مامان واقعیتم بگردم.

خاله دمپایی شو در آورد شوت کرد سمت ساسان و گفت:

-ای خیر ندیده به عمر بزرگت کردم حالا به من میگی مامانت نیستم.

ساسان جا خالی داد و دمپایی پرت شد روی پله ها

ساسان- مامان جونم غلط کردم شکر خوردم تو بهترین مامان دنیایی فقط
منو بادمپایی زنن آخه نمیدونی چقدر دردش وحشتناکه لامصب اول دردمیکنه
بعدش کوفته میشه آخرم چون من سفیدم لکه ش میمونه اون وقت هیچ کس
زنم نمیشه به جوونیم رحم کن.

خاله که سعی داشت جلو خنده شو بگیره وجدی باشه چپ چپ به ساسان
نگاه میکرد که ساسان قیافه شو مظلوم کرد عین گربه ها خاله م نتونست خودشو
کنترل کنه زد زیر خنده.

ساسانم پرو شد و داد زد:

-آی قربون خندهات بشم عشق یکی یه دونه خودم میدونی من عاشق
خندهاتم و اینجوری میخندی پدر سوخته.

همه مون از خنده دل درد گرفته بودیم خاله اون یکی دمپایی شم پرت کرد سمت
ساسان که مستقیم خورد تو پیشونیش بعدم دست منو گرفت و گفت:

بیابشین خاله جان آگه تا صبح وایستیم این بچه همینجور میخواد چرت و پرت
بگه

نشستیم رومیل و ساسانم با سرداغونش درگیر بود مثل دخترا اه وناله میکرد سوگل برگشت سمتم زد به پام وگفت:

-آتی تعریف کن چه خبرا؟؟ آرتا خوبه؟؟

تا اسم آرتا و مدسیستم عصیم بهم ریخت اما خودمو کنترل کردم و لبخند زدم و گفتم:

-آره سوگی جون آرتا ام خوبه سلام رسوند خیلی دوست داشت بیاد اما کارای کارخونه بهش محلت نداد

خاله- بهش سلام برسون خاله جون بگو به ماهم یه سر بزنه.

خاله خبر نداشت آرتا دیگه مثل گذشته نیست اون پسر مظلوم و آقا پاک اما فکر میکنم سا سان میدونست آخه قبلا آرتا و سا سان خیلی صمیمی بودن هر روز باهم بودن اما الان.....

مشغول صحبت با سوگل شدیم خاله م رفت آشپزخونه.

سوگل بریم حیاطتون؟

-بریم

دو تایی رفتیم تو حیاطشون کنار استخر نشستیم.

یادش بخیر سوگل یاده یه روز ساسان و آرتا میخواستن منو تور و بندازن تو استهر اینقدر دورش چرخیدیم تا سرشون گیج شد خودشون افتادن تو استخر.

-آره آتی یادش بخیر چقد زد و گذشت

سوگل چرخید سمت من وگفت:

-یاخونه قبلی شما یادته؟؟ ساسان هلت داد تو استخر توش نابلدنبودی آرتا
سر ساسان داد زد پرید تو آب تور و بغل کرد وای چقد آرتا با ساسان دعوا کردن اون
روز.

یه قطره اشک از چشمم اومد سریع گرفتمش.

(وای چقد خوب بودی آرتا چرا اینقدر عوض شدی چرا؟؟)

سوگل- آتریس یه سوال بپرسم؟؟

-جانم؟؟

-چرا رابطه تو و آرتا یهو اینقدر سرد شد؟؟ شما که خیلی باهم جور بودید؟؟

(از سوالش جاخوردم آخه سوگل که دوست صمیمی بود خبر نداشتم.)

-آرتا درگیر کارای کارخونه س سوگل وقت نداره مثل قبلا.

-دروغ نگو آتریس توداری یه چیز وروپنهون میکنی ازم.

-نه باورکن هیچی نیست اصلا میخوای جلو خودت الان بهش زنگ بزنی با آرتا

صحبت کنم با ورت شه ما باهم خوبیم؟؟

-منکه میدونم باهم قهرید ولی زنگ بزنی بینم بدو.

سریع گوشیمو در آوردم یه پیام به آرتا دادم:

(جلوسوگل میخوام بهت بزنگم رو اسپیکر لطفامثل آدم برخورد کن.)

تادیلوری پیامش اومد شمارشو گرفتم بعد از سه تا بوق جواب داد

-سلام آتریسا جونم عزیزم بگو آجی؟؟

سلام آرتا هیچی دلم واست تنگ شده بودخونه خاله نرگسم نمیایی؟؟

-آتریس جان بهشون سلام برسون بخداخیلی دوست داشتم بیام اما کارخونه کلی کاردارم.

باشه داداشی مواظب خودت باش شبم زودبیاخونه بای.

-بای نفس داداش توام مواظب خودت باش جزقلی من.

تلفن رو قطع کردم ومحکم چسبوندمش روسینه م کاش واقعامنوارتاهمینجوری میبودیم.

باصدای ساسان ازفکردراومدم.

-دوتاخواهران گرامی دلشون آب تنی میخوادلب استخرنشستن؟؟

من-نخیرداریم آفتاب میگیریم.

-آهان اون وقت ازکی تا حالا لب استخرافتاب میگیرن فقط این همه جاتوحیاطه.

کم نیاوردم وگفتم:

-ازوقتی درختاتون بلندشدن همه جاسایه س جزاینجا.

-خب باباتسلیم باشماجماعت دخترنمیشه درافتاد مامان میگه بیایید نهار.

بانگاه پیروزمندان بلندشدم دست سوگلم گرفتم ورفتیم داخل.

سرسفره نهار ساسان وسوگل کلی توسروکله همدیگه زدن تودلم حسرت جو

صمیمی شون رو خوردن بابعض غذا موقورت دادم تشکرکردم ورفتیم تو پذیرایی

کیف ووسایلمو برداشتم وگفتم که دیگه میخوام برم وخداحافظی کردم.

ساسان بلندشد وگفت:

-کجا آتریس یهو چیشد؟؟

هیچی فقط یکم سردردم میرم خونه خوشحال شدم دیدمتون.
ساسان دنبالم اومد وگفت تاحیاط باهات میام.

بعدم ازمن جلوتررفت سمت حیاط منم مثل جوجه دنبالش رفتم رسیدیم
وسط حیاط یهو صداشو بلند کردوگفت:

-آتریس اون عوضی باهات چیکارکرده چرا اینقدرتوفکری پیشده؟؟
من-کدوم عوضی ساسان چی میگی حالت خوبه؟؟

-من حالم خوبه به این تویی که خوب نیستی آتریس جلوهرکس تظاهرنی
خوبی جلو من یکی نمیتونی من ازبچگی باهات بودم کاملاً میشناسمت واینکه
من یه روانشناسم با دودوزدن مردمک چشات میفهمم هول شدی ویه چیزی
هست که نمیخوای بگی به من بگو اون آر تا عوضی چی کارکرده که
اینقدرداغونی لعنتی چرا باحسرت به من وسوگل زل میزدی حرف بزن آتریس.
زدم زیرگریه وگفتم:

-ساسان تورو خداولم کن هیچی نیست من هیچیم نیست خوبم خوبم.

-تو غلط کردی پس چرا داری گریه میکنی اشک میریزی آتریس باورکن
باسوگل واسم فرقی نداره بگو پیشده بگو؟؟؟

-هیچی توکه میدونی آر تا عوض شده اینقدردرگیر لاشی بازی هاش شده که منو
نمیبینه فقط همین باورکن همین.

(مطمئنم باورنکرد)

اماگفت:

-امیدوارم راست بگی آتریس چون بدجورازت دلخورمیشم.

- راستشو گفتم فقط تواز کجا از کارای آرتا با خبر شدی؟؟

- مفصله الان اگه بخوام تعریف کنم مامان اینا شک میکنن میگن چه خبره این دو تا چی دارن بهم میگن اگه خواستی حرف بزنی و حقیقت روبگی فردابیا مطبم هم من همه چیز و میگم همه حرفای تورومیه شنوم الانم اگه مامان پر سید چیکارت داشتیم میگم یکی ازدوستات بیمارم بوده درباره اون کارت داشتیم. سا سان د ستشو آورد جلومند د ستنگذا شتم تود ستش واسه خدا حافظی که یه مومنو کشید تو بغلش یه آغوش برادرانه وگفت:

- آتریس بخدا با سوگل واسم فرقی نداری اگه آرتا ولت کرده من پشتتم عزیزم آجی جونم.

خدایا ساسان چقد مهریون بود از بغلش او دم بیرون تو چشاش نگاه کردم صداقت تو چشاش موج میزد یه لبخند از ته دل بهش زد و گفتم:
- فداتم داداشی ساسان کاش آرتا مثل تو بود خیلی گلی.
- همه که قرار نیست مثل من باشن من تکم گلم یکدونه ام.

اوووه خب حالا باز ازت تعریف کردم روت زیاد شد بدو برو توتا خاله مراسم عقد و عروسی و نامگذاری بچه مومن نگرفته تو ذهنش.

زد زیر خنده خدا حافظی کرد و رفت داخل

منم با خنده سوار ماشینم شدم این حرفی که به سا سان زدم جریان داشت آخه خاله بچه که بودیم همش منو ساسان رومیچسبوندهم میگفت عروسم

عروسم منوساسانم ازخنده غش میکردیم چون ازهمون اول حسمون
خواهربرادری بود وبس

خداروشکرکه ساسانم حسش به من برادرانه بودمثل این رماناکه دختره به پسره
حسش برادرانه س امااون طرف عاشقشه اخرم میاد زندگیشوخراب میکنه
نیست.

خل شدم بخدا خخخخ یکم توخیابوناچرخیدم بعدش رفتم سمت خونه.

آرتا

وقتی باآتریساحرف زدم اونجوری قربون صدقه م شدوجوابشودادم دلم گرفت
ای خدامن درحق خواهرم خیلی بدکرده بودم اون غیرمن کسی رونداشت
خدای من اگه اون شب م ست نمیرفتم خونه هنوز آتری سارودا شتم که همدم
تنهایی هان شه.

خدایااونقدرازش خجالت دارم که نمیتونم بیرسم کاری بینمون اتفاق افتاده اون
شب لعنتی یانه؟؟؟

من چقد عوضی وپست فطرت شدم.

یکی زدبه در بفرماییدتو:

-آقای مهندس یه خانومی اومدن میگن حتما باید شماروببینن هرچیم میگم
نمیشه گوش نمیدن.

یهویه نفرمنشی روهل دادکناراومد توباصدای بلندگفت:

بروکناردختره ایکبیری ارتا منومیشناسه.

بنده خداخانوم محمدی هنگ کردیه نگاه به من کرد ورفت بیرون.

|||| اینکه نسترن بودهمون که سه ماه پیش توپارتی رامین باهاش آشناشدم.
 -سلام آرتاچقدمنشی ت مسخره س.
 -سلام اینجاروازکجا پیدا کردی تو؟؟ اصلا اینجا چی کار میکنی؟؟ تا جایی که
 یادمه یکماهی هست باهم کات کردیم.
 مثل همه دخترا زدنیرگریه وگفت:
 -بله توکات کردی اما منکه نمیخواستم الانم نیومدم واسه آشتی او مدم بگم ازت
 حامله م یه فکری واسه توله ت بکن.
 خدای من این چی میگفت؟؟ حامله س!!! یعنی چی؟؟

دادزدم:

-چی میگی تو یکماه معلوم نیست زیرکی بودی حالا ادعا میکنی من بابای بچه
 تم برو بیرون بینم.
 -خفه شو آرتا من از شبی که ازت جداشدم روز بعدش پدرم فوت کرد کلا باهیچکس
 نبودم تو آخرین نفر بودی.
 -هه خودتم قبول داری که اولی نبودم خیلی عالییه آخه بعضی ها همینم قبول
 ندارن حالا میگی من چی کارکنم ذوق کنم پیام عقدت کنم منتظر تولد بچه
 شم؟؟ خب برو سقطش کن پولشم خودم میدم.
 -اگه میتونستم حتما سقطش میکردم اما من تا الان سه بار سقط کردم دیگه واسم
 خطرناکه که غیرقانونی سقط کنم چون اوناز یادوارد نیستن قانونی هوشم
 پدر میخوان واسه سقطش.

-به من چه هرکاردلت میخوادبکن حالام گمشو بیرون.
 _هی افاز یادتهدیدنکن چون اگه برم ازت شکایت کنم اون وقت محبوری
 عقدم کنی نصف داروندارتم بزنی به نام منو بچم حق طلاقم نداری پس زبونتو
 جمع کن بگرد دنبال یه دکترقانونی وکاربلدفردابتهت زنگ میزنم بای بای.

وای خدای من آخه این ازکجاییداش شدسرم درحدانفجاربود تلفن رو برداشتم
 -الوخانوم محمدی لطفایه مسکن قوی واسم بیار
 -چشم آقای مهندس الان میارم خدمتتون.
 (حالادکترازکجاییدانکم آهان ساسان اون روانشناسی خونده ومطمئن
 دکترآشناداره.

اماآخه من به ساسان چی بگم روی حرف زدن ندارم.
 قرص رووا سم آوردگذاشت رومیزبعدازخوردن قرص چ شاموروهم گذا شتم
 تایکم اروم شم.
 یادم اومدازیکی ازدوستای قدیمی م امیرخانومش زنان زایمان خونده بود آره
 خودشه گوشیمو برداشتم ودنبال شمارش گشتم.
 آهان پیداش کردم خودشه اینم شماره امیر.

بعداز پنج بوق جواب داد

سلام امیراحمدی؟؟

-بله خودم هستم شما؟؟

آرتاآریان پورم شناختی؟؟

-آهان اره تویی ارتا چطوری پسرچه خیرا؟؟ چیشدیادی من کردی پسر؟؟

داشتم توگوشیم دنبال شماره می‌گشتم به تورسیدم گفتم بهت یه زنگ بزnm
خانومت خوبه؟؟

-اره اونم خوبه توهنوز یادته من ازدواج کردم آخه خیلی ها زودیدشون میره.
یه قراربذار ببینمت پسرکارت دارم.

-میدونستم تو الکی زنگ نزدی باشه امروز میام کارخونه فعلا....
خب اینم ازاین فقط خداکونه قبول کنه دیگه داشتم کم میاوردم آخه
چراحواسموجمع نکردم یعنی واقعاازمن حامله س یعنی داره راست میگه؟؟

* (آتریسا)*

صداآهنگ رو زیادکرده بودم واسه خودم میچرخیدم ازاینوراتاق به اونور اتاق.
یهوصدای دراومدقامت مردهمیشه مغرورخانواده رودیدم این آقای مثلاپدرکه
اصلاازحال بچه هاش خیرنداره ازبعدازمرگ مامانم اونم مرده همیشه تو سفره
ازاین کشوربه اون کشور الانم ازاسترالیااومده.

سلام ددی جون

-سلام دخترم خوبی؟

ممنونم پدرشماخوبیدسفرخوش گذشت؟

-عالی بوددخترم فقط خیلی خستم میرم اتاقم استراحت کنم لطفا صداآهنگ
روکم کن.

چشم پدرعزیز

خداروشکر بابا که میاد آرتا جرات نداره دختر بیاره خونه مثلاً خجالت میکشه
نمیخواد بابا بفهمه که چقد لاشیه

رفتم آشپزخونه شروع کردم لازانیاد درست کردن وقتی مخلفاتشور ریختم
گذاشتم توفیر رفتم سمت اتاق بابا برق حمام روشن بود در زدم و گفتم:

-باباشام درست کردم منتظرتون بمونم؟

نه دخترم من توهوایما کیتترینگ دادن همونو خوردم مرسی

اوکی ددی شب بخیر

خودمم نمیفهمم هر وقت یه چیز صدش میکنم درگیرم باخودم خخخخخ
رفتم تو آشپزخونه منتظر شدم لازانیام آماده شه که صدای دراومد حتما آرتاس
وای حالا خوبه با دختراومده باشه یعنی بابادعواش میکنه؟؟؟

رفتم جلودراشپزخونه آرتا بایه سرووضع داغون و آشوفته او مددا خل
کیفشوکنار در انداخت خودشو انداخت رومبلای سالن مهمان
اوه فکرکنم واسه قراردادهاش به مشکل خورده آرتا اداره کارخونه بابادستشه
کلادیکه بابا کارخونه نمیره همش سفره
موبایل. آرتا زنگ خورد:

-نسترن من به چند جازنگ زدم منتظر خبرم تورو خدا اینقدر منو با اون توله
توشکمت تهدید نکن منم دلم نمیخواد تو همش به من زنگ بزنی صبرکن
تادوستم خبریده.

(یعنی چی؟ نسترن کی بود توله توشکمش یعنی چی؟؟؟ یعنی بچه آرتا؟؟ خاک
برسرم یعنی؟؟؟...)

وای غذام سوخت اصلا به من چه بدولا زانیار و در آوردم گذاشتم سرد شد نوشابه
م اوردم مشغول خوردن شدم که آرتا اومد.

آتریس چه خبر خونه خاله ساسان و سوگل خوب بودن؟؟
-خوب بودن خاله سلام رسوند.

از قصد گفتن خاله که بدونه ساسان و سوگل یادش نکردن.
اوکی باشه من رفتم بخوابم

-راستی بابا اومده گفتم یه وقت سروصدا نکنی خسته س رفته خوابیده.
باشه شب بخیر

اوه ازکی تا حالا آرتا شب بخیر میگه اونم به من.

شامم خوردم رفتم اتاقم لالا.

گوشیمو برداشتم ساسان سه بار زنگ زده بود باد و تا پیام رفتم تو پیام
(سلام آتریسا گوشیتو جواب بده کارت دارم.)

پیام دوم:

(آتریس جان فردا حتما بیام طب من واقعا نگرانتم من دوست دارم آتریس
شاد گذشته بشی منتظرم شب بخیر

داداشی ساسان)

گوشی رواندا ختم زیر بالش و برق خاموش کردم و خوابیدم.

صبح با صدای داد آرتایه دختره پریدم دقیقا پشت پنجره اتاقم بودن.

-نسترن چرا خرابازی در میاری میگم با خانوم دوستم هماهنگ کردم شب میریم
مطبخ سقط میکنی.

دختره _اره تورا ست میگی نکنه شب میخوای منوبکشی اصلا بروکنارالان که باباتم هست میرم اون تکلیف منو نوه شومشخص میکنه.

-دهنتوبینداون توله توهیچ وقت نوه بابای من نیست دختره هر جایی من هنوز مطمئن نیستم اون بچه منه.

میخوای مطمئن شی صبرکن بدنیا بیاد DNA ببرش بفهمی بچته موقع عشق و حال که بفکر نبودی.

-نسترن دهنتوبیند من زورت نکردم که بیایی باهام بخوابی
پهوصدای دادبابا بلندشد:

-اینجا چه خبره آرتا این دخترکیه؟؟

ه ه هی هیچی باباشما برو توالان میفرستمش بره.

-نشیدی چی گفتم میگم این دختره کیه؟؟

(اوه اوه آریان پور بزرگ وارد عمل میشود خواب کلا از سرم پریدنشتم روتخت)
دختره صدایش بلندشد:

-خودم میگم من کیم من دوست....

صدای تودهنی او مدحرف دختره نصفه موند و داد آرتا

-کسی از تو توضیح نخواست گمشو بیرون تا نکشمت

بابا این دو ست دختریکی ازدو ستامه که قالش گذاشته. اومده من بهش آدرس دوستم بدم.

بابا داد زد و گفت:

-خفه شوآرتا تمام حرفاتوشنیدم این دختر از تو حامله س مردباش و ایستاپای غلطی که کردی.

-بابا

زهر مار و بابا آدرس خونشونو بگیر تا بریم خواستگاری و این آبروریزی تموم شه.
-بابا از کجا مطمئنی بچه منه این دختر با صد نفر بوده شما صبریده حلش میکنم.
-آرتا بهت گفتم خفه شو و شما خانوم برو داخل خونه تا پیام تکلیفتو مشخص کنم.

(منم بدو صورتمو شستم لباس عوض کردم برم بینم چه خبره خخخخخ
فضولم ها.)

تو پذیرایی بودم که وارد شدن دختری به نگاه بهم کرد و گفت:

-نکنه توام طعمه دیشبش بودی؟

- منو با خودت یکی ندون من دختر این خانواده م.

بابا دخترم به لیوان آب با قرص قلبمو بیار این پسر آخر منو میکشه.

-چشم پدر جون

خیلی باغرور رفتم قرص بابا رو آوردم دادم دستش و کنارش نشستم.

خب آرتا و شما خانوم کی بریم محضر.

چشای آرتا داشت در میومدی هوداد زد:

-بابا متوجه اید چی میگید من با دختری که بغل خواب یه شبم بوده ازدواج کنم

اصلا از کجا معلوم این بچه مال منه هاان؟؟

بابا:

-صداتویبارپایین بچه جان به من ربطی نداره بغل خواب یه شبت بوده یانه تو باید بااین دختر ازدواج کنی تا بفهمی دنیا دست تونست.

در ضمن از فردا کارخونه م نمیری سویچ ماشینتم بذار و میز همینطور کارت بانگی.

-یعنی چی باباشما دارید منوازمه چیز محروم میکنید؟؟

-بله اگه نخوای بااین دختر ازدواج کنی همینه از همه چیز محروم میشی.

-بابا.

(ایول جذبه ایول بابا خخخخخ)

آرتا صورتش قرمز بود از حرص مطمئن اگه میتونست دختره رو میکشت.

صدادختره دراومد:

-ارتا من قول میدم زن زندگی بشم برات اگه از من خطا دیدی.

خفه شو نسترن فقط خفه شو چه از خداتم هست زنم شی.

-ارتا من میترسم سقط برام خطرناکه.

آرتا حمله برد سمت دختره که فهمیدم اسمش نسترن.

-به من چه که سقط واست خطرناکه مگه من مقصرم که تا حالا سه چهار تا سقط

کردی هر جایی بودن تو تقصیر منه؟؟

با-ارتا دهن تو بیند فقط دختره جایی میشه؟؟ تونیستی تولاشی و کثیف

نیستی؟؟

بابا من مردم من کار نکردم.

-کی گفته هرکس که مرد هرغلطی دلش خوا ست بکنه ا شکال نداره؟؟ کثافت کاری هاتوپشت مرد بودند مخفی نکن تو مردنیستی نامردی که میخوایی بچه خودتو بکشی.

ارتادیکه هیچی نگفت فقط سکوت کرد.

بالاخره یکی پیدا شد جلوکارای ارتارو بگیره منم دیگه حوصله موندن ندا شتم باید میرفتم مطب ساسان.

یه مانتو سفید برداشتم باشلوار مشکی کتون و شال مشکی سفید باکفش پاشنه بلند مشکی بایه کیف ست مشکی یکم رژ لب زدم یه مداد تو چشمم یه کوچولوم عطر عالی شدم سوئیچ ماشینو برداشتم و رفتم بیرون هنوز داشتن بحث میکردن. همشون برگشتن سمت من.

باباگفت: کجامیری دخترم؟؟

-میرم مطب ساسان باباقراریکی ازدوستامو ببرم پیشش باشوهرش مشکل داره.

-برودخترم سلام منم به ساسان برسون مواظب خودتم باش.

-چشم پدرجون شماهم زیاد حرص نخورید واسه قلبتون خوب نیست.

ازخونه تا مطب ساسان ۴۰ دقیقه راه بود یه اهنگ خارجی ملایم گذاشتم رفتم سمت مطب.

جلومطب ساسان ماشین رو پارک کردم پریدم پایین دروقفلم کردم.

وارد مطب ساسان شدم

یه منشی دلقک داشت باکلی ارایش و دماغ چسب زده اه اه

ببخشید خانوم من با آقای راد قرارداداشتم.

-اسمون

-اریان پورهستم.

-اسمتون تو دفتر من نیست بفرمایید نوبت بگیرید واسه فردا.

خانوم انگار متوجه نشدید من بایشون قراردادارم بیماریشن نیستم.

-خانوم لطفا بفرمایید من وقت ندارم باشما دهن به دهن کنم.

ساسان ساسان بیایین منوره نمیده ساسان.

دراتاق ساسان بازشد.

-سلام اتریسا چرا دادمیزنی چپیده؟؟

اشاره کردم به منشی ش.

-این نمیداره پیام تو.

دختره: اینوبه درخت میگن مگه من درختم؟؟

-والا با اون لونه پرنده روسرت فرقی با درخت م نداری.

ساسان صورتش قرمز شده بود مشخص بود با بدبختی جلو خنده شو گرفته.

-اتریس جان بیاد اخل اینقدر حرص نخور.

بعدم با اخم برگشت سمت منشی:

-از این به بعد هرکس بامن کارداشت اول زنگ بزنی ایاقم شاید بامن هماهنگ

کرده باشن خانوم

ببخشید آقای راد.

- اتریس جان بیاداخل عزیزم. شماهم به آقای محمدی بگودوتاقهوه واسمون
بیارن رفتم تواتاقش یهوساسان گفت:
- چراخودتوشیبه گورخرکردی سیاه سفید؟؟
- خیلی بیشعوری ساسان من گورخرم یااین منشی ایکبیری تو؟؟
- بیخیال اجی جون بیابشین تعریف کن ببینم.
- بیخشیدازچی تعریف کنم؟ فکرکنم تواس دادی که پیام
- بله گفتم بیایی که ازخودت تعریف کنی.
- چی بگم اوتابااین لجن بازی هاش خودشو درگیر کرده الانم یه دختره ازش
حامله س با باامروز فهمیدگفت باید باهاش ازدواج کنی ارتام کاردمیزدی
خونش درنمیومد.
- جدی میگی اتریس یعنی دراین حدارتاعوضی شده؟
- اره با باداغوونه وقتی با با میره سفرخونه همیشه مکان بعضی
وقتهاچندتادخترچندتاپسرباهم میان.
- وای شوخی میکنی اون وقت توام اون شباتوخونه ای؟؟
- اره میرم اتاقم
- اتریس میدونی چقدخطرناکه آگه بلایی سرت بیارن؟
- خب چیکارکنم نشینم توخونه کجاایم؟؟
- بیاخونه ماپیش سوگل
- اخه مگه یه شب دوشبه کارهمیشه س.

-من نگرانتم بخداوا سه خودت میگم اصلا میخوایی پاشم بیام خواستگاریت فقط سوری حداقل ازاون خونه نجات میدم.

-دیوونه شدی ساسان فکرکنم تب کردی.

-نه آتریس حالم خوبه فقط نگران حال توام میدونی آگه یه شب فقط یه شب یکی ازاون دوستای عوضیش مست کنن یا چیزی بزنی بیان سراغت چی میشه میدونی چه بلایی سرت میاد؟؟

-من مواظب خودم هستم تونگران این چیزانباش دراتاقم عوض کردم نشکن ضدسرقته نمیتونن بازش کنن.

-توچی میگی اتریس تونمیدونی مردوقتی پای ارضاجسمی ش وسط باشه دیگه هیچی جلودارش نیست اون قدر قوی میشه که نمیتونی هیچ کاری بکنی. ساسان خواهش میکنم ادامه نده.

- بایدبفهمی چه خبره کارم یه بارمیشه آتریس من نمیتونم نگران نباشم.

-باشه حق باتو حالا بگو ازکجا ازکارای آرتابا خبر شدی؟

-یه مدت بود اخلاقاش عوض شده بودرفیقاش عوض شده بودن آدم های درستی دوربرش نبود. یه روزبی موقع رفتم کارخونه ساعت کاری نبود دراتاقشوبازکردم یه دخترباتاپ و سر*ل*خ*ت* روپاش بودودا شتن همدیگرو می*ب*و*س*یدن ازهمونجافهمیدم ارتاچقدعوض شده چندبارم دعوتم کردپارتی اونم چه پارتی هایی همه داغوون یه روز سرتوباهاش دعوام افتاد.

- سرمن؟؟

-آره من رفتم دفترش گفتم خودتو نداختی توکثافت کاری چرافکرآتریس نیستی چرافریق هاتوکشوندی توخونه گفتم واسه آتریس اتفاقی بیوفته میکشمت

باهم دست به یقه شدید بهم گفت به توهیج ربطی نداره خواهر من نکنه باهش رابطه داری.

-یعنی واقعا آرتابه توگفت من من باتورابطه دارم؟؟

-آره خودنامرد عوضیش گفت منم کنترل مواز دست دادم زدم سرشوشکستم.

-آهان همون شب که باسر باندشده اومدخونه پس کارتوبود؟؟

-اره حالا بهم بگو چی شده که تا این حد از آرتا متنفر شدی بگو آرتیسا خواهش میکنم؟

-هیچی نشده باورکن

-بهم دروغ نگو

-ساسان من دروغ نگفتم

یکدفعه دادزد چرا لعنتی داری دروغ میگی چرا بهم اعتمادنداری آتریس چرامنو برادر خودت نمیدونی مگه از بیجگی تالان جوری رفتار کردم که حس غریبی میکنی.

بلندشدم رفتم سمتش روبه روش وایستادم

-ساسان خواهش میکنم آرام باش چرا اینجوری میکنی آخه؟؟

منوکشیدتو بغلش سر مواز روی شال *ب* و *س* *یدوگفت:

-منوببخش من فقط یه غریبه م چطور توقع دارم بهم بگی.

-ساسان خواهش میکنم اینونگو اصلا بشین تاواست تعریف کنم.

نشست رو صندلی کناری من منتظر بهم نگاه کرد چشامو گذاشتم روی هم
بهش اعتماد کردم و بزرگ ترین راز زندگی لعنتی متعریف کردم

دقیقا یکسال پیش بود با طبق معمول سفر بودرفته بود سوئیس من تواتاق
تنها بودم تقریباً دو ماهی میشد که آرتا عوض شده بود شبادیر میومد.
اون شب از حمام که اومدم دیوونه بازیم گل کرد یه تاپ شلوارک قرمز تنگ
پوشیدم بارژ قرمز واسه خودم جلو آینه مسخره بازی در میاوردم.
صدای دراومد فهمیدم آرتاس نرفتم بیرون چون باهاش قهر بودم آخه بهم قول
داده بود ببرت شهر بازی امارفته بود مهمونی.

یه دفعه در اتاقم باز شد آرتا با یقه بازکت روشونه موهای بهم ریخته و چشمای
قرمز قرمز تو چارچوب در بود ترسیدم فهمیدم مست کرده خودم رسوندم به
مو بایلم که زنگ بز نم به تو که بیایی اینواز حالت مستی در بیاری که گوشیمو
از دستم چنگ زد پرت کرد کنار اومدم مستم یه خنده کثیف رولش بود از ترس
تمام بدنم میلرزید داد زدم

ارتا خواهش میکنم برو بیرون تو مستی ارتا منم خوااا اهرت اتریس التماس
میکم جلونیا اما انگار صدامو نمیشنید فقط میومد جلوتر دیگه نتونستم برم
عقب آخه پشتم دیوار بود.

خیلی تر سیده بودم صدای تپش قلبمو میفهمیدم داشتم سخته می کردم تودلم
خدارو صدامیزدم آرتا اصلا حالش خوب نبود دستامو گرفت منو کشید تو بغلش
بدنش بوی تند سیگار میداد دهنشو گذاشت کنار گردنم نفسش محکم فوت کرد
توصورت از بوی مشروب دهنش داشتم خفه میشدم تو چشمم زل زد و گفت:

-چقدناز شدی امشب عزیزم خوردنی شدی ها
اشکم دراومده بود با صدای بلند حق هق میکردم و التماس
ارتا تو رو خدا برو عقب ارتا بفهم منم خواهرت
محکم زدم تو گوشش که عقلش بیاد سر جاش ولی با حرفی که زد رسماً لال
شدم.

ارتا- میدونم کی هستی اترپسا ولی مگه میتونم ازت بگذرم خوشگله
لبشو گذاشت رولبم محکم گاز گرفتم دهنم مزه خون گرفت عصبی شد محکم
خوابوند تو گوشم که سرم محکم خورد به تیزی کنج دیوار چشم داشت سیاهی
میرفت ولی سعی داشتم خودمو نجات بدم در دبدی تو سرم بود.

حالم واقعا خراب بود فقط ارزو میکردم بمیرم از گوشه سرم خون میومد
گرمیشور و بدن یخ م احساس میکردم افتادم روزمین ارتا خیمه زدروم لبامو
وحشیانه مک میزد دستشو برد زیر تاپم توی حرکت درش آورد زیر گلو مو
*ب*و*س*ه میزد تو گوشم نجوام کرد تمام قدرتمو جمع کردم باید یه کاری
میکردم چشمم خورد به دسته جاروبرقی از بالا سرم برداشتمش محکم زدم
توسرش یه آخ گفت اما هیچکارش نشد و به کارش ادامه میداد.

حالم خیلی خراب بود ترس استرس با درد سرم قاطی شده بود دوباره تلاش
کردم خودمو از زیر دستاش آزاد کنم که محکم زدم به دیوار این دفعه دیگه هیچی
نفهمیدم و چشمم سیاهی رفت بیهوش شدم.

دیگه هیچی یادم نمیاد نمیدونم اون شب لعنتی چیشد اما وقتی چشموبازکردم هیچی تم نبود جز یه لباس زیر همونجا کف اتاق بودم از سرم خون اومده بود نمیتونستم تشخیص بدم چی شده حتی یادم شده بوداین اتفاق نحس رو فکرکردم چرامن خونی افتادم اینجا که همه لحظه ها اومد جلوچشام یادم اومدچیشده.

همش همین بودساسان

تمام مدتی که حرف میزدم فراموش کرده بودم کجام وکی پی شمه حتی فراموش کرده بودم ساسان اینجاس فقط اون شب لعنتی اومده بودجلوچشام تمامشو کامل گفتم وای خدای من چطوری تونستم اینقدبی شرمانه ایناروبه ساسان بگم سرموچرخوندم سمت ساسان سرشو گرفته بود تودستاش یکدفعه دادزد:

-آتریس خیلی دیوونه ای چراهمون موقع بهم نگفتی چرانگفتی تاییچارش کنم چرانگفتی مگه منوبه برادری قبول نداشتی میدونی اگه بلایی سرت آورده باشه الان دیگه همیشه ثابتش کرد؟؟

ساسان چی داری میگی؟؟ برادرخونی من همچین کاری رودرحقم کردچطورتوقع داشتی پیام بهت بگم؟

من ازدنیا متنفرشده بودم حتی چندبارمیخواستم دست به خودکشی بزنم داشتم دیوونه میشدم. احساس میکردم کل بدنم نجس شده شاید باورت نشه اماروزبعدهش رفتم حمام اون قد بالیف محکم کشیدم روی بدنم که کل بدنمو زخم کردم.

همش حس میکردم کل بدنم نجسه از تمام مردا متفر شده بودم هنوزم متفرم.
 ساسان اومدستم منوبغل کرد
 ساسان-الهی بمسرم برات عشق داداش توچی کشیدی الهی من بمیرم
 بخدا آرتارومیکشم. زندش نمیدارم اون عوضی بایدبمیره منم بایدبمیرم که
 میدونستم اون غرق کسافت شده تورو نجات ندادم.
 ساسان چرا خودتو مقصر میدونی توکاری نکردی پس بیخود خودتو سرزنش
 نکن

-آتریسایه چیزازت بخوام نه نمیگی؟؟

-بگو جانم؟

-بریم دکتر بریم بفهمی اتفاقی واست افتاده یان؟ توکه میگی از هوش رفتی
 ویادت نیست حداقل اینجوری دلت آرام تر میشه.
 -بیخیال شو ساسان من دیگه هیچی برام مهم نیست.
 -خواهش میکنم اتریس اگه میخوای بلایی سرآرتا نیارم اگه میخوایی خودمو
 سرزنش نکنم این کاروبکن خواهش میکنم.
 ساسان ادامه نده دیگه گفتم نه.

-میدونی اگه اتفاقی افتاده باشه بایه عمل ساده حلش میکنیم.

-من دیگه هیچی برام مهم نیست من از همه دنیا بیزارم مهم نیست چیشده.
 -اتریس چرت نگو توفقط روح ضربه خورده که اونم باچندجلسه پیش من
 اومدن حل میشه فقط بحرفم گوش کن.

دیگه نداشت جوابشو بدم کت شو برداشت و رفت بیرون یکمی فکر کردم
همچین فکر بدی هم نبود که برم دکتر حداقل میفهمم هنوز دخترم یانه.

کیفمو برداشتم او مدم بیرون منشی ش وحشتناک زل زده بود بهم باینکه
اعصابم بدجور خراب بود اما دلم خواست اینو حرص بدم باخودش فکر کرده
من عشق سا سانم خنخخ بذار همینجوری فکرکنه واسش بهتره رفتم سمت
میزش وگفتم:

-دفعه آخرت باشه رام ندی داخل والا ایندفعه کاری میکنم اخراجت کنه.

-هه منو اخراج کنه برو به همین خیال باش ساسان بدون من میمیره.

-جدا؟ یعنی سا سان تا این حد بد سلیقه شده منکه بعید میدونم حالا از خودش
میپرسم.

تا اینو گفتم رنگش شد گچ دیوار.

بعدم از دخترش او مدم بیرون سا سان عصبی تو ماشینش نشسته بود خیلی کلافه
بود از چهرش معلوم بود داغوونه.

نشستم تو ماشین منم حالم بد بود انگاری دوباره اون روز وحشتناک واسم
تکرار شده بود تو سکوت تامطب رفتیم.

سا سان ماشین رویه گوشه زیر سایه درخت پارک کرد پیاده شدیم به محض
ورود به مطب منشی مارورا هنمایی کرد داخل.

ساسان برگشت سمت من وگفت:

-آتریس من همینجام منتظرت میمونم تو برو داخل.

-باشه داداشی ممنونم

(چقداین سا سان فهمیده بود کاش آرتایکم ازش یادمیگرفت یه عمر با سا سان بود چیزی ازش یادنگرفت یه مدت رفت سمت رفیق های خراب چقدزودروش تاثیر گذاشت)

رفتم داخل یه خانوم شیک پوش مهربون باموهای روشن جلوپام بلندشد.

-سلام عزیزم خیلی خوش اومدی.

-سلام ممنونم خانوم دکترراحی.

- سا سان جان بهم زنگ زد و مشکلتوگفت عزیزم برو روتخت آماده شو تا پیام واسه معاینه.

بااسترس شدید و قدم های لرزون رفتم سمت تخت تو مدت معاینه فقط چشامو بسته بودم و تودلم خدارو صدامیزدم همون چه لحظه واسم چندساعت گذشت که صدای دکتر اومد.

-عزیزم سالم سالمی پرده بکارتت یه ضربه خیلی نامحسوس و کوچیک خورده که فکر میکنم مال دوران بچگی باشه سالمی عزیزم بلندشو.

انگاری دنیا رو بهم دادن باخوشحالی از دکتر تشکر کردم واو دم بیرون.

رفتم سمت سا سان نگران و عصبی سر شو پایین انداخته بود دست میکشید توموهاش.

ساسان داداشی

-جونم عمر داداش چیشد؟

(سر مو پایین انداختم باخجالت گفتم)

-سالم سالم خیالت راحت

-خدا رو شکر واقعا خوشحالم.

تو ماشین از خوشحالی تو پوست خودم نمیکنجیدم واقعا چراتا الان خودم به فکرم نرسید برم دکتر ذهنم حسابی درگیر بود یعنی اونشب چیشده بود ارتا بیخیالم شده بود؟؟ اما چرا از فرداش غیب شد تا دو هفته نیومد خونه یعنی چیشده بود اونشب.

ساسان جلو ابمیوه فروشی نگه داشت بعد چند دقیقه بادولیوان شیرموز و کیک برگشت

-ممنونم ساسان خیلی چسبید

-قابل نداشت خانوم خانوما

ساسان بریم که دیر شد ماشینمو از جلو مطب بردارم برم خونه بینم بابا و آرتا اون دختره چی کار کردن.

-وای از دست تو باین فضولیت باشه دختر شیطون فقط از فردا روزی یکساعت میایی مطبم میخوام دیدت نسبت به مردا در ست شه به منشی میگم و است وقت بذاره.

-ساسان من خوبم

-منم نگفتم مشکلی داری اما باید بیایی بگی نه خودمو پرت میکنم از ماشین بیرون.

-اوه چه خشن باشه چشم من تسلیم

-افرین حالا بدو ماشین قراضه تو بردار و برو

- اوی به عروسک من توهین نکن ها
- اگه اون عروسک پس ماشین من شاه عروسک هاس
- کاری نکن شاه عروسکتو داغون کنم
- مال این حرفا نیستی
- ساسان بامن کل ننداز میزنم ۲۰۶ خوشگلتمو میترکونم ها.
- اوه اوه چه خشن چشم بشید
- لوس مثل دخترا حرف نزن خوشم نیما
- چلا عسیسم مگه بده
- وای ساسان اصلا بهت نیما توروخدا.
- باشه برووروجک
- مرسی ساسان بای
- ماشین برداشتم گزیدم سمت خونه تاواودشدم صدای دادوبیداد ارتا میومد.

ای بابا ایناهنوز به توافق نرسیدن
 آرتا-باباخواهش میکنم بس کن چرامینخواهی زندگی منوبازدواج بااین خراب
 کنی؟
 بابا-حرف من همونیه که گفتم هرچقد دلت میخواددادبزن بایدپای کاری که
 کردی بمونی.
 -آخه پدر من شماازکجامطمئنی اون بیچه مال منه؟

-بچه مال تو هست یانه واسم مهم نیست تو آخرین نفر باهاش بودی و اینکه باید تنبیه بشی تادرس عبرت بگیری.

-پدر آخه

-آرتا اگه بحرف گوش ندی از همه چیز محروم میشی انتخاب با خودته.

سلام بابامن اومدم

-سلام دخترم چرا اینقدر دیر اومدی.

باباشما هنوز باهم درگیرید؟ اینقدر رو قلبتون فشار نیارید

آرتا-به تور بطنی نداره فضول خانوم الان چقد خوشحالی که من قراره بدبخت بشم.

-آرتا خفه شو من مثل تو پست فطرت و عوضی نیستم تو هنوز برادر منی.

-هه برادر؟! واقعا اینو با نفرت تو چشات چجوری میتونی بگی؟

-اصلا برو بدرک واسم مهم نیست اره خوشحالמודاری بدبخت میشی.

آرتا دستشو بلند کرد تا منو بزنه که صدای داد بابا متوقفش کرد.

-آرتا اگه دستت *ه* *ر* *ز* *ره زنت نمیدارم فهمیدی؟؟

منم بدورفتم اتاقم دیگه حوصله شو نونداشتم پشت در اتاقم نشستم

ای خدا چرا اینقدر وضع خونه آشفته شده دیگه حوصله ندارم نمیتونم دیگه

ساعت ۴ بود ترجیح دادم یکساعت بخوابم در وقتفل کردم و رفتم روتخت و چشمامو بستم.

نمیدونم چقد خوابیده بودم که صدای داد و دعوا بعد شم صدای گریه و کوبیدن

به در اتاقم اومد پریدم از خواب صدا واضح تر شد صدای نسترن بود

۱۱۱ چیشد یه دفعه چرا از حال رفتی نسترن هی نسترن چیشد

خیلی ترسیدم غش کرده بود بدو بدو رفتم بیرون

-آرتا آرتا کجایی بیا نسترن از هوش رفته آرتا.

-بهبتر بمیره راحت شم

-آرتا خواهش میکنم اگه اتفاقی بیوفته بیچاره ایم بیابیریمش بیمارستان

بیاتورو خدا.

-خیلی خب حاضر شو بریم

سریع یه پانچوروتی شرمتم پوشیدم بایه شال دم دستی آرتام نسترن رو بغل

کرددوید سمت حیاط انگاری اینم نگران شده دنبالش بدو بدو رفتم.

بابارسیده بودتو حیاط تانسترن رودید رودستای آرتا ترسید.

من سریع پیش دستی کردم و گفتم:

-نگران نباشید بابا آرتا کاری بهش نداشت از ترس خودش غش کرد.

بعدم نشستم توماشین رفتیم سمت بیمارستان ارتوآینه نسترن رو نگاه کردم

چقد بدون آرایش چهرش معصوم بود.

آرتا رنگش پریده بود چشماش از توآینه هی عقب رو میدید معلوم بود خیلی

ترسیده.

بعد از یه سال این اولین بار بود سوارماشین آرتاشدم.

آرتا تندراندگی میکرد هی از توآینه عقب رو نگاه میکرد

-چرا اینقدر ترسیدی آرتا؟ مگه نمیخواستی بکشیش؟؟ خودش مرد.

آتریسامن اون موقع عصبی بودم هرچی هستم قاتل که نیستم دیگه.

- یعنی میخوای بگی قتل از دستت برنمیاد؟؟ اما من مطمئنم قتل میتونی انجام بدی.

آتری سالان وقت مناسبی واسه کل کل وتیکه انداختن نیست چون بابا ساکت شو.

سرموچرخوندم سمت شیشه یه لحظه حس کردم نسترن تکون خورد.

نسترن صدامو میشنوی نسترن.

آرتا از تو آینه عقب رونگاه کردو گفت:

- چیشده آتریسا چشاشو باز کرده؟؟؟

نه یکمی تکون خورد تورو خدا تندتر برو.

- دارم ۱۴۰ تا میرم باورکن از این بیشتر نمیشه.

منم استرس گرفتم اخه بیچاره هرچی که بود انسان بوددیگه منم اینقد سنگ دل

نیستم ولی خودمونیم ها خوشگله اگر زن آرتاشه بهم میان خخخخخ اگه

آرتا بفهمه منو میکشه هههههه.

رسیدیم آرتا سریع اومد بغلش کردو بدور رفتیم داخل بیمارستان.

به اولین پرستار که رسید درخواست بلانکارد کردو سریع بردیمش اورژانس

آرتا کلافه گردنشو ماساژ میداد هر وقت زیادی عصبی میشد گردنش میگرفت.

اوخی الانم عصبی شده بود.

موهاشم بهم ریخته بود ولبای خوش فرمشو کلی دندون گرفته بود که خونی

شده بود هنوزم با این داغونی خوشگل و ناز بود.

بلند شدم یه لیوان آب واسش آوردم بایه دستمال اول دستمال گذاشتم رولبشو
خونشو گرفتم یکدفعه به خودش اومد.

-مگه لبم خونی شده؟؟

بله اقاوانقدفشارش دادی خونی شده بیاین لیوان آب روبخور آروم بشی.

لیوان روگرفت یه نفس دادبالا.

صداپرستار اومدهمراه خانوم نسترن احمدی.

آرتاسریع بلندشد

_بله منم بفرمایید؟؟

ایشوون حالشون اصلاخوب نیست شوک عصبی ترس شدید باعث شده

ازحال برن اگه تاآخر شب بهوش نیان بچشون میمیره وممکنه خود شونم دیگه

بهوش نیان تا حالا سابقه سقط داشتن؟؟

_بله سه تافکرکنم سقط کردن.

اوه پس خطرناک ترشد دعاکنید بچه اتفاقی واسش نیوفته والا حال خودشم

خراب ترمیشه.

آرتاکلافه ترشده بود برگشت سمت من.

-آتریس اگه اتفاقی واسه نسترن بیوفته منو میندازن زندان.

نه دیوونه توکه بهش حمله ورنشدی آتارکتک م روش نیست شوک عصبی

میتونه خیلی دلیل داشته باشه نگران نباش.

_آتریس من من به مرگش راضی نیستم بخدا دعامیکنم خوب شه.

(آتریس)*

از اتاق سا سان او مدم بیرون منشی دیوونش مثل این مجسمه هاپشت درول معطل مونده بود. اینم دیوونه سها بایده ساسی بگم یکم رواین کارکنه ازکنارش رد شدم او مدم سمت ماشین که دیدم یه فراری زیتونی شکل ماشین آرتا نافر پارک کرده چسبیده بود به سوناتای عزیزم ازپشت سرمم یه ماشین دیگه پارک کرده بود این فراری خوشملمه بغل ماشینم پارک بود از چهار طرف محاصره بودم پشت جلو بغل ماشین اون ورم که جدول شهرداری هوووف از این بهتر نمیشد حالا چیکار کنم.

یه دفعه دیدم تو این فراری خوشملمه یه چیزی مثل سرانسان روفرمون تکون خورد ااا اخ جون صاحبش توش نشسته.

سینه موسپر کردم مثل این طلبکارا رفتم سمتش

آقاخه این همه جاببین چجوری پارک کردی نمیتونم بیام بیرون آقا.

جواب نداد هوووف آخه اینم شانسمن دارم طرف کلادیوونه س.

معلوم نیست دوست دخترش ولش کرده یا ما مانس باهاس قهر کرده بهش شیر نداده.

دوباره صدامو بلند کردم

هرچی دیوونه وشکست عشقی خورده س میخوره به پست ما.

باز تکون نخور ای بابا شیطونه میگه بزن ماشین خوشگلشو بترکون ها.

یه چندتایکه دیگه بهش انداختم وقتی دیدم تکون نخورد گفتم.

آقاتاسه می شمارم اگه برداشتی که هیچ والا ماشین فراری خوشگل تو با آسفالت

یکی میکنم

1

هنوز دونگفته بودم یهو مثل جن همونجور که سرش روفرمون بود روشن کرد
ورفت گاز دادهای یعنی غیب شد کلا دیوانه بود.
ماشینمو برداشتم زنگیدم سوگل ببینم پایه س بریم مرکز خرید حداقل دروغم
راست بشه.

سلام سوگی خوبی؟؟

-سلام آتی خره تو خوبی؟

خرعتمه بیشعور اصلا من باتو حرفی ندارم گمشو.

-||| غلط کردم خر نکن خودتو.

باز فحش دادی؟؟

-بیشیدخو

شارژم تموم شد میایی بریم مرکز خرید؟؟ حوصله م پوکیده.

-توکه میدونی من همه جوړه پایه م ده دقیقه دیگه حاضر م.

باشه پس میام فعلا بای.

این دختر رسما دیوونه بود فقط پایه اینور اونور رفتن بود.

رفتم سمت خونشون یکی ترافیک بود اما زود باز شد بیست دقیقه ای رسیدم.

به سوگل تک زدم سریع پرید بیرون

سلام سوگلی خوبی آجی؟

-سلام آتی جوونم من خوبم تو خوبی؟

ممنون منم خوبم خدا روشکر ساسان خوبه؟؟(الکی مثلا من از ساسان

خبر ندارم)

-اونم خوبه دیشب یکم توهم بودوقتی اومد اعصابش خوردبودیه جورایی اما درکل خوبه.

خب پس خداروشکر حالا بگو ببینم کجا بریم؟؟

-منکه جایی خاصی مدنظرم نیست هر جاعشقته برو همونجا.

بریم بام؟؟

-آتی خل شدی الا الان سرظهر بریم بام آخه چه خبره مردم توشب میرن بام.

خب ماروز بریم ببینیم چه خبره مگه روزادش بسته س.

-من نمیدونم تو خلی هر جاعشقته برو.

کاری نکن ببرمت وسط جاده ولت کنم در برم.

-باز تهدید کردی آخه توکه مال این حرفانیستی چرا بلوف میایی؟؟

سوگل منوسر لجبازی ننداها.

-باشه آقا جان من تسلیم اصلا.

(مثل این بچه گربه های ملوس قیافه شو مظلوم کرده بود منو چپکی نگاه میکرد)

باشه حالا قیافه تو این شکلی نکن نمیرمت ولت کنم.

-آتریس بریم به پاساژ بهت آدرس میدم دختر خاله م میگفت جنساش خیلی

نازه.

آدرس بده برم فقط سمت خیابونای پترافیک نباشه که اصلا حوصله ندارم.

-خب بابا توام حالا یکم توترافیک بمون مگه چی میشه؟؟

باورکن حوصله ندارم اصلا اذیت نکن دیگه.

-اصلا بزن کنار خودم رانندگی میکنم.

(از خدا خواسته سریع ماشین رو کنار خیابون نگه داشتم. اروم جوری که کسی از بغل نزنه درو بکنه بیره رفتم پایین سوگل از تو ماشین پرید پشت فرمون از دست این دختر تو شربازی رودست من بود)
خب سوگل خانوم حالا برو ببینم که جامیخواهی بری

بایه حالت جدی انگار که راننده مسابقات رالیه پشت فرمونه کمر بند رو کشید و گفت:

-اول کمر بند خانوم نمیخوام جریمه شم.

اووهوک خوبا با بازتور و جو گرفت باز بهت رودادن؟؟

-آخه نمیدونی چه حسی داره پشت سوناتا بشینی این ساسان دیوونه با اون همه پول من نمیدونم چرا از اون ۲۰۶ مسخره ش دست برنمیداره اصلا به پرستیژ پزشکیش نمیخوره خیر سرش روانشناس مملکته.

-سوگل مگه شخصیت آدما رو این آهن هامشخص میکنه؟؟ خیلیا پشت همین ماشین باکلا سا اصلا شخصیت ندارن باور کن منم اگه این کادو با بانود اصلا هیچ وقت نمیخواستم چون واقعا بعضی وقتها اذیت میشن درسته خیلیم بالا بالا نیست ماشینم اما واس من یه پرایدم کافی بود مگه میخوام چی کار کنم.
-تسلیم ببخشید تحت تاثیر قرار گرفتم کلا متحول شدم.

-سوگل خیلی مسخره ای بخدا.

-خو حالا اینخیال بزن بریم عشق و حال.

چند ساعتی رو با سوگل پاساژی که دختر خاله ش معرفی کرده بود چرخیدیم و اقا عجنساش محشر بود سوگل دو تا مانتو خرید با یه جفت کفش منم یه

شلواربرمودایی خریدم بایه تونیک آبی سرمه یه جفت کفش عروسکی سفیدطلایی خریدم همین دیگه من اصولاً ازهرچی خوشم بیادمیخرم هررنگ بعدش توخونه یه چیزستشو پیدا میکنم مثلاً همین کفش سفیدطلایی که خریدم یه ماتتوسفیدبادکمه های طلایی که سرآستین هاشم پاکتی طلایی داشت توکمداشتم چندماه پیش خریدمش هنوزوقت نکردم بیوشمش

باخستگی رفتم خونه ماشین رویه گوشه پارک کردم رفتم داخل واقعاخسته شده بودم از ساعت ۱۲ با سوگل کلی راه رفتیم توپا ساژ ساعت ۳ یه ناهارتویه فست فوت خوردیم اونوگذاشتم خونه خودمم اومدم.

صدای آهنگ الهه نازمیومد ای جانم این کارباباس قدیما همیشه وقتی بامامان تنهابودن واسش ازاین اهنگا میذاشت الانم بعضی وقتهابیادقدیم میذاره. باباروکاناپه جلوتلوزیون نشسته بودمثل همیشه باین آهنگ داشت گریه میکرد شونه هاش میلرزید خدای من چقداین مردعاشق بود خوشبحال مامان باگذشت این چندسال باباهنوزم آروم نشده انگاری هرروزکه میگذره داغش عمیق تر میشه.

خیلی بی سرو صدارفتم سمت اتاقم نمیخواستم خلوتشو بهم بریزم الان داره خاطرات عشق همیشگیشو مرور میکنه بزمن توپرش که چی؟ بیصدادرو بازکردم رفتم داخل اتاق.

خریده‌ها موگذاشتم کنار تخت لباسام در آوردم تی شرت شلواردیشبمو پوشیدم. بعد از اون اتفاق دیگه هیچ وقت تاپ و شلوارک و لباسای *ل* *خ* *ت* *ی* نپوشیدم توخونه.

خریده‌ها موچیدم تو کمند لب تاپ رو روشن کردم و رفتم تونت یکم نت گردی تا تلگراممو باز کردم کلی پیام واسم اومد خخخخ مردم چه حوصله ای دارن پیامای دو ستامو خوندم یکمی باهاشون چت کردم منظورم ازدو ستام بیچه های دانشگاه ان من اصولا با کسی صمیمی نیستم بعضی وقتها فقط حال واحوال پرسى بود.

صدای در حیاط اومد پاشدم از پنجره حیاط رونگاه کردم ارتا بود که اومد ماشینشوزیر سایه درخت پارک کرد و خیلی عصبی و کلافه از ماشین پیاده شد از رفتارش مشخص بود عمیقاً توی فکر بود انگاری بایه چیز تو ذهنش درگیر بود همش دست میکشید تو موهاش گردنشو ما ساژ میداد معلوم نیست سرقضیه نسترنه یا بازیه چیز دیگه س کاش مثل گذشته هاهمه چیزو بهم میگفت.

پرده روانداختم برگشتم سر لب تا پم رفتم تو فایل عکسام عکسای من و ارتا تو حالت های مختلف مسافرت هامون کنار دریا تو کویر تو ماشین به دونه بود من دماغ ارتا رو بستنی زده بودم اونم داشت موهامو میکشید هی چه روزایی بودها.

یک دفعه در اتاقم باز شد ارتا اومد تویه لحظه تر سیدم از چهره بهم ریخته ش نکته بازم مست کرده اما باباهست بیاد جلو بابا رو صدامیزنم جیغ میکشم خیالم راحت شد نگاهش کردم ارتا اومد جلو تر در اتاقم بست قفل کرد و اای ترس برم داشت آب دهنمو محکم قورت دادم

خودم کشیدم به انتهای تخت اومدنشست لبه تخت بایه صدای لرزون
وغمگین باچشمای پرازاشک بهم گفت:

-حالادیکه ازکسی که یه زمانی تو بغلش اروم میشدی میترسی یعنی اینقدمن
بدشدم؟؟

(دلم واسه لحن بیانش سوخت خودموکنترل کردم وسعی کردم ترسی که
توچشمام دارم رومخفی کنم وگفتم:

-من هیچ وقت ازت نترسیدم.

یهودستاشوبازکردوگفت:

-پس اگه نمیترسی بیابغلم بهم ثابت کن حرفتو.

-حالت خوبه آرتاچیزی نخورده توسرت؟؟

-من خوبم اگه منظورت مستم با یدبگم هوش یارهوش یارم باورنمیکنی
بیادهنموبوبکش.

-نه لازم نیست باورکردم.

خودموبهش نزدیک ترکردم دستاش هنوزم بازبودمثل قدیماکه وقتی میرفت
سفرکاری برمیگشت اذرسالن دستاشوبازمیکردبه سمتم.

دلم یهوآغوش برادرانه شوخواست آرامش وامنیت خواست خودموبهش
چسبوندم وسرمو وسط سینه ستبرش مخفی کردم اونم دستاشوحلقه کرد دورم
منوسفت چسبوننده خودش.

-منو ببخش آتریس خواهش میکنم من اشتباه کردم من اون شب حالم خوب نبود هیچی نفهمیدم آتریس باورکن من حیوون نیستم، هیچ کدوم از اون دخترای که او مدن اینجا و تو دیدیشون رو من بزور نیاوردم اوناز من جلوتر بودن منم مرد ام از خدا خواسته باها شون بودم آتریس خواهش میکنم بشو همون آجی کوچولوم همونکه باهام صمیمی بود همون آتریس شیطون خودم چرا اینقد باتنفر نگام میکنی؟؟

-من نمیتونم ببخشمم آرتا چون من اونشب لعنتی مردم.

-آتریس تو چشمام نگاه کن بگو اونشب اتفاقی واست افتاد؟؟

-چه فرقی میکنه؟

-خواهش میکنم بگو آتریس به حرمت روزای خوبمون بهم بگو منم عوضی بلایی سرت آوردم.

(داشت گریه میکرد و حرف میزد الهی بالاخره پرسید حالا چه جوابی بهش بدم راستشو بگم یا بترسونمش؟)

-هیچ اتفاقی واسم نیوفتاده من سالمم.

-خدا یا شکرت آتریس باهم به فرصت دیگه بده تاجبران کنم امروز پشت در مطب ساسان همه حرفاتو شنیدم آگه واقعا من اسطوره زندگیتم بودم به این راحتی از بین نبرم آتریس نذار بیشتر از این عذاب بکشم.

-پس بگو چرا یهو مهر بون شدی اون ساسان زنگ زده بهت منو باش فکر میکردم رازداره حالام برو بیرون به حساب اونم میرسم

-ساسان به من هیچی نگفته من امروز خودم اومدم مطب ساسان همون

ماشینی که جلوماشینت پارک کرده بود وعصبی بودی یادت اومد؟؟

۱۱۱ راست میگه هاچراهمون موقع نفهمیدم آرتاس

-باشه حالاتتهام بذارشنیدنی هاروشنیدم

خیلی اعصابم خورد بودشماره ساسان روگرفتم تایکم آروم بشم بعدازسه تابوق

جواب داد

-بله

-سلام ساسان خوبی؟

-خوبم چیشده صدات داغوونه؟؟

-آرتااومدباهام حرف زدازم وقت خواست که گذشته روجبران کنه واقعااعصیم

کرد

نمیتونم ساسان من نمیتونم ارتارو ببخشم

-اون پشیمونه اتریس یه فرصت کوتاه.

-حرفشم زن نمیتونم اون دیگه برای من مرده.

-خیل خب هرچی تو بگی فقط آروم باش الان نمیخوادبه هیچی فکرکنی باشه

اصلا نبخش الان فقط آروم باش فرداباهم حرف میزنیم.

-باشه ولی من دیگه حوصله ندارم پیام مطبت.

-بایدبیایی حرف نباشه همینکه گفتم ماقبلا باهم حرف زدیم تو بهم قول دادی

که بیایی پیشم.

-خیلی خب تسلیم من حریف زبون تونمیشم قبلا که زبونت دو متر بود الانم که به قول خودت روانشنای شدی شده چهار متر.

-از دست تو آتریس دختر تو این وضعیت م که اعصاب قاطیه دست از مسخره بازی برنمیداری؟؟

-نه من در هر شرایطی جلو تو کم نمیارم.

-آفرین این خیلی خو به حالادیدگه برو بخواب نمیخوام به هیچ چیز فکر کنی ساعت ۳ ظهره بخواب.

-چشم بابایی الان میخوابم خدافیس.

تلفن قطع کردم و روتخت دراز کشیدم سعی کردم بحرف ساسان گوش کنم چند ثانفس عمیق کشیدم ذهنمواز تمام فکر و خیال خالی کردم که صدای در اناقم او مد.

چشممامو باز کردم آرتا بود اونقدکه ازدیدن دوبارش عصبی شدم *ل*خ*ت*ه شدن خونو تو بدنم حس کردم دستامو محکم مشت کردم و ناخن هامو فشار میدادم کف دستم بهش نگاه کردم و گفتم:

-چیکارداری باز اومدی؟

-واست یه لیوان بهار نارنج و گل گاوزبون دم کردم بخوری.

-نمیخوام

-واسه اعصابت خوبه بخورش.

بعدم گذاشتش رومیز پاتختی و رفت بیرون.

-اروم باش آرتاحالام پاشویه خبربه خانواده ش بده شاید کارشون داشته باشن
پاشوپسرپاشو.

_اول به بابازنگ میزنم.

توبه خانواده نسترن زنگ بزن من به بابا خبر میدم بیا اینم گوشه نسترن.

به بابازنگ زدم وتوضیح دادم چیشده گفت خودشومیرسونه.

آرتا از بیرون اومد چیشده آرتابه خانوادش زنگ زد؟

_آره موفق شدم بایکی حرف بزنم فکرکنم داداشش بود گفت خودشومیرسونه.

روصندلی نشستیم منتظر تابلکه نسترن بهوش بیاد.

یه پسر از ته سالن داشت میومد اینور اوه چه خوشتیم هست. خیلی نگران بود بی

قراری از رفتارش مشخص بود.

به پرستار رسید و گفت

_به من زنگ زدن از گوشه خواهرم گفتن اینجاس نسترن احمدی.

ایا این داداش نسترن که آرتابلند شد رفت سمتش.

آقای احمدی من بودم تماس گرفتم.

یه تای ابروشوانداخت بالا خیره نگاه کرده آرتا

ای جوونم چه جیگریه قد نزدیکای ۱۹۰ چهار شونه هیکل اندام ورزشی دست

آرتا و سا سان روتوهیکل از پشت بسته بود موهای مشکی چشای رنگی دقیقا

نفهمیدم چی رنگی بودیه چیزی تومایه های طوسی کم رنگ پررنگ مخلوطی

بود لبای خوش حالت مردونه بینی شم کوچولو متناسب صورت. سر تا پامشکی

از کفش بگیر تا شلوار پیراهن کت اسپرت یه ساعت طلایی مارک دوردستش بایه
کروات باریک طلایی وای چه هلویی.

خاک به سرم خوردم پسر مردم رو یعنی فهمید؟ نه درگیر آرتاس.

بایه صدای بم و مردونه به آرتا گفتم:

— ببخشید شما کی باشی اون وقت؟

مم من چیزم یعنی.

آرتا خراب هل کرده بود زود رفتم جلو و گفتم:

— ایشون داداش منه ونسترن جونم ازدوستای منه امروز اومده بود پیشم که

یکدفعه از حال رفت.

آرتایه نگاه تشکر آمیز بهم انداخت و دستشو آورد جلو پسر و گفت:

— آرتا آریان پورهستم جناب از اشنای باشما خوشوقتم.

همچنین منم آراد احمدی هستم برادر نسترن من چند وقتیه از نسترن غافل شدم

بعد مرگ بابا حالش خرابه.

— تسلیت عرض میکنم آقای احمدی.

منم لازم دونستم یه چیز بگم نگه دختره خنگ بود

منم تسلیت عرض میکنم خداوند بهتون صبر برده آقای احمدی

— ممنون مرسی ببخشید حال خواهرم چطوره؟

من - دکتر گفتن یه شوک عصبی بهشون وارد شده.

(فعالانگم حامله س تا دکتر ابگن.)

دوباره پرستار او مدبیرون اینبار این پسر رفت سمتش:

—بخشید خانوم من برادر خانوم احمدی م حال خواهرم چگونه؟
 من به همسر شونم گفتم دعا کنید تا شب به هوش بیاد والا هم بچه تو شکمش
 میمیره هم ممکنه بره توکما دراون صورت.

—چی بچه؟ کدوم بچه خواهر من اصلا ازدواج نکرده چی دارید میگوید؟
 من دیگه خبر ندارم بامن چرا دعوا دارید.

—آقای احمدی سریع برگشت سمت آرتا و یقه شو گرفت و گفت:
 —نکنه تو... تو... با خواهرم بودی حرف بزنی لعنتی اون بچه که دکترامیگن بچه
 ی تویه؟؟

وای الان آرتا رو میکشه.

آرتا—من نمیدونم او مدیشم گفت بچه منه ا مامن باور نکردم فرداش که
 او مددرخونه پدرم فهمید بهمون گفت باید ازدواج کنیم. منم عصبی شدم
 بانسترن بحثم شد یه دفعه از حال رفت

—خفه شو عوضی اگه یه تار مواز سر خواهرم کم شه میکشمت فهمیدی اون
 دیگه تنهانیست ازت شکایت میکنم بیچارت میکنم.

آقای احمدی خواهش میکنم آروم باشید باور کنید پدرم نمیذارن حق خواهرتون
 پای مال شه.

او مدستمم و گوشه لباسمو گرفت و داد زد

—تو ام مثل برادرتی یه عوضی پس لطف کن و خفه شو. از سرو وضع جفتتون
 مشخصه دوهزارنمیارزید فکر کردید منم مثل خواهرم احمقم؟؟

من- لطفاً از روی ظاهر دیگران نظرندید من احترامتونو نگه داشتم که هیچی نمیگم والا یه جور دیگه باهاتون برخورد میشد پدرم تا چند دقیقه دیگه میان من دیگه باشما حرفی ندارم تا پدرم بیاد.

—چه بلبل زبوون زبونت خیلی درازه اونم کوتاه میکنم.

آرتا یقه شو کشید جوری که از پشت پاره شد کشیدش توحیاط بدورفتم دنبالشون آرتا سرش دادکشید.

—ببین بچه قرتی حرف دهننتو بفهم اول ببین طرف مقابلت کیه بعدش دهننتو بازکن هرچی لایق خودته بنداز بیرون من اولین پسر نبودم که باخوهرت رابطه داشته اینجوری جوش آوردی اون خودش گفت سه تا بچه قبل این سقط کرده پس فکر نکن پاک و مقدس بوده.

اوه اوه اوضاع داغوون تر شد که این پسر آرتا رو چسبوند کنار دیوار دادکشید -خفه شو لعنتی خواهر من اینجوری نیست اون اون. یه مشت خوابوند تو شکم آرتا و ولش کرد.

خاک به سرم همدیگرو کشتن

یه دفعه چشمم به بابا افتاد و گفتم:

آقای احمدی خواهش میکنم آرام باشید پدرم اومد.

برگشت سمت پارکینگ بابا از بنز خوشگلش پیاده شد اومد سمت من.

چپشده آتریس این آقاکیه با آرتا درگیر شده؟؟

-اگه یه تارمو از سرخواهرم کم شه پسر تو نمیکشم.

پسر م آروم باش اتفافی که افتاده آرتا اصلا درگیر نشده باخوهرت اون خودش از استرس اینجوری شده.

آرتا بد جور عصبی بود تا بابا رو دید انگاری شیر شد و گفت:

آرتا- خب تو ام میخواست بیشتر حواست به خوهرت باشه.

- به تور بطنی نداره پسره ی عوضی فقط خفه شو تا خفه ت نکردم.

بابا رفت جلو کت این یارو پسره تیام بود آراد بود چی بود. همونو کشید عقب

به اعصابت مصلحت باش جوون خوهرش ما هم بی تقصیر نبوده بجای

دعواو بدبیراه برید ببینید وضعیت چطوره.

انگاری آروم شدی قه آرتا رو ول کرد رفت تو پسره ی خوش تیپ بی ادب اعتراف

میکنم فقط تیپ قیافه داره شعور نداره ولی خوشبحال نسترن با این داداشش

چقد دوستش داره.

پرستار او مد جلو محو آرتا و این پسره شده بود خب حق داره بیچاره دو تاهلو

جلوشن یکی از اون یکی خوشگل تر.

من صد اش زدم داشت غش میکرد.

- خانوم حواستون کجاست برادر م پرسیدن حال بیمار مون چطوره؟؟

|||| بهترین چشماشونو دوبار باز کردن اما هنوز کاملاً از شوک خارج نشدن.

الهی بمیرم واسه خوهر م حالش بده.

پرستار- آقای احمدی نگران نباشید حال خوهرتون خوب میسه من الان میرم

داخل دوباره بهتون خبر میدم

بعد از یک ساعت که هی این پسره خط و نشون کشید با چشاش هی آرتا چشم غره رفت آخه از ترس بابا و نگهبان بیمارستان فقط با چشم بهم حمله می کردن بالاخره یه خانوم دکتر باروپوش سفید او مدبیرون انگاری دکترونسترن بود او مد سمت ما و گفت:

- آتریس کدومتونه بیمار تونیمه هوشیاری همش میگه اتریس نذار بهم نزدیک شه هنوز توشوکه.

- آتریس منم خانوم دکترونسترن بهوش اومده؟ حالش چطوره؟
- اروم باش عزیزم بهوش اومده دنبال من بیا داخل بینش

رفتم داخل اتاق نسترن روتخت اولی بود کنارش نشستم دستشو گرفتم اروم زمزمه کردم

- ترس نسترن منم آتریس اروم باش کسی بهت کاری نداره.
یه نگاه به دکترش کردم چشماشو اروم باز بسته کرد یعنی ادامه بدم.
نسترن من کنارتم تازه اگه چشاتو باز کنی آراد داداشتم میاد باباهم هست آرتا نمیتونه نزدیکت شه اروم باش من مواظبتم.

نسترن انگاری اروم شد بقول خانوم دکتر از شوک دراومد چشماشو اروم اروم باز کرد دریای چشاش بدون موج بود چه رنگ آرامش بخشی داشت چشماش تا اطرافشون نگاه کرد دکترونسترن گفت:

- به به خانوم چشم قشنگ تو چشمای به این نازی داری چند ساعت بستیش یه لشکر آدم روبه جون هم انداختی پاشو ببین چه خبره بیرون.

یه سایه افتاد پشت سرم داداش نسترن بود خودمو کشیدم کنار او مد کنارش

-نسترن من حالت خوبه عزیزم توکه منو نصف عمرکردی جفله.

ببخش آزاد من خوبم

-معلومه که خوبی اگه خوب نبودى من آرتارو زنده نمیداشتم که.

نسترن-من چم شده بچه مرد؟؟؟

اخمای آرادرفت توهم

-نگران اون بچه نباش نگران خودت باش.

نسترن-نمیتونم آزاد این بچه بچه ی آرتاس من عاشق آرتام.

نمیتونم نگران بچه ش نباشم من کلا بهش دروغ گفتم. که قبل این سه تا

سقط کردم دروغ گفتم تابتونم بچمو به این بهانه نگه دارم؛ آزاد من تا حالا

باهیچ کس نبودم تومنو میشناسی.

رابطه م باآرتا فقط بخاطرعشق تووجودم بود

(خدای من چی میشنیدم نسترن تا حالا باهیچ پسری نبوده آرتا فقط

مردزندگیش بودیعنی عاشق آرتادیوونه ماشده.)

اراد-نسترن خواهش میکنم به اینجورچیزا فکر نکن فقط خودت مهمی

سلامتیت.

آرادچقدنگران نسترن بود واقعا دوستش داشت باحسرت زل زدم بهشوون که

آراد به من نگاه کرد بااون چشای خوش رنگش یه لحظه قلبم جابه جاشد چی

داره توچشماس.

خانوم واقعا ازتون معذرت میخوام من روحساب ناراحت بودن از برادرتون باشما بدحرف زد اما الان متوجه شدم آگه امروز شما کنار خواهرم نبودید ممکن بود بدتر از این پیش بیاد ممنونم.

-خواهش میکنم آقای احمدی من کاری نکردم در ضمن آرتا آدم کش نیست نگرانش واسه نسترن رومگه ندیدید.

آرتا- اون حیوون مگه بویی از انسانیت برده بین چه بلایی سراین دختر آورده که اینجوری رفته توشوک.

(منتظر جواب من نشد رفت بیرون منم از نسترن عذرخواهی کردم رفتم بیرون بینم آرتا که جاست بیرون نشسته بود در و صندلی بابا.)

بابا- آگه حالش خوبه مادیکه بریم و ایستادنمون اینجاقط داداش شو عصبی تر میکنه آرتا برو تو حالشو بپرس بریم.
بابا آخه حالش خوبه برم چی بگم؟

-بهت میگم برو حالشو بپرس بگو چشم.

چشم پدر

خخخ چه حرصی میخوره آرتا هرکی خربزه میخوره پای لرزشم میشینه.
منو بابا رفتیم تو ماشین تا آرتا بیاد حواسم به در بیمارستان بود که آرتا دنبالمون نگرده چشمم خورد به آرتا کنار دیوار ایستاده بود سیگار میکشید عصبی دودشو میداد بیرون.

آرتا او مدیبرون اشاره کردم که من باماشین بابام برم خودش بیاد.

رفتیم خونه ساعت ۹ شب بود هوووف چقد طول کشید. لباسامو عوض کردم یه شلوارزیتونی باتی شرت هم رنگش پوشیدم رفتیم بیرون.

از اهر و اومدم بیرون یه سرک کشیدم تو پذیرایی بابا که نبود احتمالاتا تاقش بود آرتا خود شو رو مبل اول کرده بوددا شت دکمه های پیراهن شو باز میکرد هر وقت خیلی خسته داغون بود لباسه شتور میاورد به قول خودش احساس میکنه داره خفه میشه.

رفتیم آشپزخونه بفکرشام بشم چه کارسختیه غذا درست کردن دو هفته ای میشد کارگرمون رو آرتا جواب کرد آخه یه دختر جوون بودیکمی باهاش خوش گذروندهدم مثل بقیه گذاشتش کنار.

الان که وقت چیز درست کردن نیست تلفن رو برداشتم سه پرس کباب سفارش دادم.

تا اومدن غذا یه دوش گرفتم داشتم موهامو خشک میکردم که صدازنگ او مد غذا رو آوردن رفتیم دم در تحویل گرفتم حساب کردم غذا هارور یختم تو ظرف چیدم رومیز.

بابا آرتا بیایدشام

خودم نشستم مشغول شدم بابا اومد اما آرتا هنوز نیومده بود.

بابا- برو به ارتا بگو بیادشام.

یه بارگفتم اگه گرسنه بود میومد.

- پاشو دوباره بگو اینقد غرق فکر کردنه نفهمیده

اووووف اگه گذاشتن یه شام بخوری.

رفتم بیرون آرتاهنوز رومبلای سالن بود سیگار میکشید.

آرتابیاشام آرتاباتوام آرتا.

-نمیخورم تنهام بذار.

بیخشیدا اینجا اناقت نیست که تنهات بذارم وسط سالنی حالام پاشومثل بچه

آدم بیاشام تابابا نیومده سروقت.

-مگه من بچه م از بابامیترسونیم

از باباتر سوندمت فقط گفتم که بدونی از طرف بابا او دم صدات کنم آگه نیایی

خودش میاد.

پسره ی مسخره شورشودراورده یکی نیست بهش بگه آخه به چیت مینازی توکه

قراره بدبخت شی آگه بانسترن ازدواج نکنی یه جور بدبخت هیچی نداری اگر

ازدواج کنی دیگه نمیتونی هر غلط میخوایی بکنی.

رفتم سرمیزشام شروع کردم خوردن غدام درهمون حین به بابا گفتم:

-نمیادشام مثل بچه های دوساله لج کرده یکم بیشتر پبله میشدم ممکن بود

الان سالم نمیبودم.

بابا خندید و گفت:

وای از دست تو با این زبونت شیطونک.

بابا بعد چند سال بهم گفت شیطونک و خندید این واقعا بعد مرگ مامان خیلی

عجیبه خدا یا یعنی بابا خوب شده.

بابا-آتر یسا تا حالا بهت نگفتم اما اینو بدون بعد مرگ محبوبه (مامانم) امید من واسه زندگی تو بودی وهستی شباهت چهره تو به مادرت منو تا الان زنده نگه داشته.

بابا منم فقط بخاطر شما دارم زندگی میکنم آرتارو که میبینید کل زندگیش شده دختر بازی امید منم تو زندگی شما میاید.
-الهی قربون یکدونه دختر نازم بشم من.
خدانکنه بابایی خوشگلم.

غذا امشب حسابی بهم چسبید مثل اون روزایی که با آرتا میرفتم بیرون کلی میخندیدیم هییی یادش بخیر.

میزرو جمع کردم وظرف کثیف هارم چیدم تو ظرف شویی غذای آرتارو هم گذاشتم تو ماکروفر یکساعت دیگه میادمیخوره من اونومیشنایم از شکمش نمیگذره هیچ وقت.

رفتم تواتاق حالا خواب میچسبید چشمو گذاشتم روهم پتور و کشیدم روم خوابیدم آخیش چقد خسته شدم امروز

* (آرتا) *

ذهنم حسابی درگیر بود داشتم دیوونه میشدم نسترن و بچه توشکمش واسم شده بودن درد سر اسرار و دعواهای بابا و اسه ازدواجم بانسترن داشتم دیوونه میشدم چرا حواسم جمع نکردم حامله نشه چرا دیوونگی کردم من بابارو میشناختم وقتی حرف میزد رو حرفش میموندنمیدونم این چندمین سیگاری که کشیدم

با آتریسام بدحرف زدم از بعد از ظهر تو بیمارستان کنارم بود نباید باهاش بدحرف میزد فقط بلدم گندبزنم به همه چیز.

برق اتاق بابا و آتریسام خوش شدته دلم احساس ضعف داشتم میدونستم آتریسامو گذاشته تو ماکروفر بهتر بود یکمی ته دلمو پرمیکردم.

یکمی غذا خوردم رفتم اتاقم چهره م خیلی بهم ریخته بود یه حمام حسابی نیاز داشت نباید جلواون پسره آزاد کم میاوردم.

بعد از یه دوش حسابی با حوله دراز کشیدم روتخت ذهنم خیلی بهم ریخته بود کارای کارخونه یکم بهم ریخته بود طرف قراردادم یه شرکت خارجی امسال حاضر به همکاری نبود باید یه سفر میرفتم فرانسه تا بفهمم چرانمیخواه باهام کارکنه همه چیز بهم ریخته بود دیروز دو تا از کارگرا باهم دعو کرده بودن رحمتی میگفت سریکیشون شکسته بردنش بیمارستان باید فردابه اونام رسیدگی کنم وای خدای من از همه بدتر قضیه این دختره نسترن.

دیگه فکر و خیال کافیه بهتره یکم بخوابم یه آرامبخش خوردم و چشممو گذاشتم روهم بدنم واقعا به خواب نیاز داشت

آتریس

صبح با صدای زنگ گوشیم بیدار شدم یعنی کی بود کله صبح با صدای خوابالو جواب دادم.

بله بفرمایید امیدوارم کارتون مهم باشه چون خواب شیرینمو بهم زدید.

صدای خنده ساسان پیچید تو گوشی:

-دختر تو هنوز خوابی پاشو بینم کارم مهمه تو مگه قرار نبود بیای مطبم مگه نگفتم به منشی میگم واست وقت بذاره.

ساسان دیوونه من خوبم چیه مشتری نداری میخوای بزور منو مشتری کنی.
-خل مشتری چیه مگه بقالیه اینجا؟ تایک ساعت دیگه اینجا بی و الاپا میشم میام دستتو میگیرم میارم مطب بای بای.

ای تو روح ساسان با این کارات خوابمو بهم ریخت.

یه نگاه به ساعت کردم اوه ساعت ۱۰ بود بیچاره همچینم بدموقع زنگ نزده.
رفتم دست شویی تو اتاقم دست صورتمو آب زدم بایه مسواک حسابی اوادم بیرون در اتاق با بابا بود این یعنی تو اتاقش نبود در اتاق آرتارو باز کردم که ای کاش باز نمی کردم.

خاک عالم آرتا با حوله خواب بود همه جاش ریخته بود بیرون شانسم گرفت رواصلی کاری پوشیده بود خخخخ چقد من هیزم ها سریع درو بستم رفتم آشپزخونه یکم شیر ریختم با کیک خوردم همین بس بود.

رفتم که حاضرشم یه مانتو فسفری نخه خوشم که خیلی بهم میاد پوشیدم بایه شلوار سفید شال سفید کیف و کفش فسفری جیغم برداشتم اوووف چی شدم حالا مونده آرایش امروز میخوام لچ منشی سا سانودر بیارم رژمو پرنرنگ تر زدم کرم لازم نیست پوست خودم صافه یکمی توچشما موسیاه کردم اینجوری وحشی تر معلوم میشد چشای خاکستری لازم با اون رگه های مشکیش. یکم ریمل کشیدم به مژه های پرم خب دیگه همین کافیه.

سوئیچ و گوشیم برداشتم رفتم بیرون.

باباتو حیاط بود داشت گلای تو باغچه رو مرتب میکرد.

سلام باباجون صبح بخیر.

-سلام دختر نازم صبح توام بخیر کجامیری بابا؟؟؟

میرم با سوگل یکمی بچرخیم مرکز خرید.

-باشه دخترم خوش بگذره.

مرسی بابا خدا حافظ.

این دروغ مصلحتی لازم بود آخه بابانمیگفت تو مطب ساسان چه خبره هر روز اونجایی.

رسیدم دم مطب ماشین رو کنار ماشین ساسان پارک کردم رفتم داخل.

منشی ایکبیری ش سرش پایین بود منم با کلی ناز و عشو رفتم سمتش.

-سلام خانوم من با آقای راد قرار داشتیم بهشون اطلاع بدید.

با اخم و حشتناک زل زد بهم:

-آقای دکتر الان وقت ندارن باید منتظر بمونید.

-اما صبح خودش بهم گفت باهات هماهنگ کرده.

-نخیر بامن هماهنگ نکردن.

اوکی خودم هماهنگ میکنم.

گوشیمو در آوردم شماره ساسان رو گرفتم.

-ساسان میشه بیایی بیرون از اوقات منشی مسخره ت منوره نمیده.

-منشی م غلط کرده عشق منوره نده الان میام میزنمش صبر کن.

خخخخخ ساسان دیوونه.

دراتاقش باز شد ساسان باخم او مد سمت میز منشی.

خانوم چرا ایشون روراه ندا دید داخل؟؟

-بیب بخ ببخشید اخه تو دفترم اسمشون نبود.

مگه حتما باید تو دفترتون باشه اون گوشی تلفن رو بردارید یه لحظه از من سوال کنید.

بعدشم مگه من نگفته بودم از امروز هرروز صبح یکساعت مهمان ویژه دارم مریض راه ندی ایشون مهمان منن خانوم لطفا از فردا که او مدن تکرار نشه.

اووو هوک ای جوونم جذبه تو عشق س ساسی جوون.

بعدم برگشت تو اتاقش منم پشت سرش رفتم یکدفعه برگشتم سمت منشی یه پشت چشم واسش ناز کردم اروم جوری که فقط منشی ش متوجه بشه گفتم:

-دفعه آخرت باشه منوراه ندی خانوم والا ایندفعه به کاری میکنم اخراج شی بای بای.

ساسان-برگشتی چی بهش گفتم شیطونک.

هیچی باورکن.

-تو گفتم منم باور کردم خانوم خب باور نکن مشکل خودته

-آخه من تو رو نشناسم و روجک به هرکس بتونی دروغ بگی به من نمیتونی خانوم من رو نشناسم همه آدمارو از خودشون بهتر میشناسم.

بله جناب روانشناس بنده فقط یه پشت چشم ناقابل واسش نازک کردم همین.

یهو صداخندش رفت هوا

-از دست تو آتریسا بخدا که خیلی شیطونی خیلی

ا خب خیلی پرو و بی ادب باید بهش میفهموندم دنیا دست کیه.

-خب حالا چه خبرا

گفتی خبرکلی خبردارم برات.

همه اتفاقات دیروز از اول تا آخر و اسش تعریف کردم.

-اوه جامن خالی بوده پس حالا بگو ببینم پسره چه شکلی بود خوشگل بود

امکان داره عاشق تو بشه از شرت راحت شیم.

اوی اول از شر اون خواهر ترشیده ت راحت شو منو چیکارداری بله که

خوشگل بود هیکلش دو برابر تو قد بلند چشم رنگی عالی.

-اوه اولین باره ازیه پسراینجوری تعریف میکنی نکنه خبریه.

بروگمشو دیونه چه خبری گفتی چه شکلی بود منم تعریفش کردم دیگه.

-خب حالا قاطی نکن دیوونه.

اصلا میدونی چیه توقف به من گفتی بیام اینجا که از زیر زبونم حرف بکشی

من تو رو میشناسم

-خخخخخ نه باور کن الان شروع میکنیم برو روان تخت خیلی راحت

دراز بکش فکر کن من تواتاق نیستم هرچی که تودلت داری بریز بیرون.

هااا یعنی بالا بیارم وسط مطبت.

-اه دیونه حالم بد شد نخیر یعنی هرچی که اذیتت میکنه فکرت درگیر شه.

دیشب کباب خوردم اون یکم اذیتم میکنه.

بزور جلو خنده شو گرفته بود وجدی گفت:

-آتریسا لطفا جدی باش تا بتونم واست کاری بکنم.

چشم آقای دکتر فقط منو آمپل نزنمی هامن میتلسم.

- آتریسا تا سه می شمارم مسخره بازی روتوموم میکنی انگاری که من به آدم غریبه م.

آخه تو همون ساسی دماغ خودمونی چجوری فکرکنم غریبه ای.

این دفعه دیگه عصبانی شد

- آتریسا ۱/۲

۳ ببخشید آقای راد هرچی شما بگی من آماده م.

- خب حالا تعریف کن از زمانی که به دخترشادبودی چیشدکه دیدت به زندگی عوض شد الان نظرت نسبت به دنیا چیه؟؟

یکسال پیش بود درست از همون شب لعنتی که آرتا او مداتاقم از روز بعدش دیونه شدم دیگه دلم نمیخواست زندگی کنم دیدم به زندگی اصلا به هیچی فکر نمیکنم من تو دنیا فقط آرتا رودا شتم که اونم اعتماد شو بهم ثابت کرد از همه مردامتنفرم همشون آدم فقط واسه یه کار میخواست دلم نمیخواست تو محیطی که مردهست زندگی کنم.

دستشو گذاشت رو دستم خیلی اروم گفت:

- مگه من به مرد نیستم پس چطوری با من خوبی؟

نمیدونم تو واسم با همه فرق داری مثل یه دوست واقعی واسم.

- همه مردا بعد نیستن آتریسا مرد خوبم پیدا میشه همینطور که من بنظرت خوبم. نه سا سان همه بدن حتی داداش ن سترن اولش سر منن داد زد که عین دادا شم کثیفم بعدش که فهمید منم خواهر شوکمک کردم معذرت خواست.

-خب پس یعنی بدنیت خودت داری میگی معذرت خواهی کرد.
اما ناراحتم کرد معذرت خواهی مهم نیست.

-خب اونو ولش کن حالا هستونسبت به آرتا بگو میتونی ببخشیش؟؟
نه اصلا من هیچ وقت نمیبخشمش اون بعد از اونشب معذرت خواهی که
نکرد حتی بامن سرد شد خیلی وقتها بخاطر دوست دخترای مسخره ش بامن
دعا کرد من هیچ وقت نمیبخشمش.

-تو خودت گفتی معذرت خواهی داداش نسترن واست مهم نبود پس
چطور میگی آرتا ازت معذرت خواهی نکرده ازش نمیگذری؟
من نمیتونم آرتا رو ببخشم اون همه دنیام بود بعد مرگ مامان آرتا تنها فرد زندگی
بود بابا که همیشه سفر بود شبای که میتر سیدم آرتا تا صبح بغلم میکرد و اروم
میکرد اون اسطوره زندگی بود نمیتونم ببخشمش بد کرد.

-برای امروز دیگه کافیه خیلی عصبی شدی اشکاتوپاک کن و بلند شو.
من کی گریه کردم خودم متوجه نشدم.

-اشکالی نداره این نشون میده که داری خودتو خالی میکنی گریه همیشه
بدنیت. حالا بیا قهوه تو بخور

* (آرتا) *

از خواب بیدار شدم تصمیم گرفتم برم مطب ساسان اون یه زمانی واسم برادر بود
حالا میتونم ازش کمک بخوام یکمی روحمو آروم کنه لباس پوشیدم رفتم

سمت مطب منشی سرش تو پرونده هاش بود مستقیم رفتم پشت در صدای یه دختر بود چقد آشنا بود واسم

اینکه صدای آتریساس چی داره میگه.

(من نمیتونم آرتارو ببخشم اون همه دنیام بود بعد مرگ مامان آرتا تنها فرد زندگی بود بابا که همیشه سفر بود شبای که میتر سیدم آرتا تا صبح بغلم میکرد و اروم میکرد اون اسطوره زندگی بود نمیتونم ببخشمش بدکرد.)

خدای من چی میشنیدم آتریساهمه چیزو به ساسان گفته بود الهی واس خواهر کوچولوم بمیرم اون چی کشیده بود منه نامرد اونوداغون کرده بودم. آقای محترم شما چرا پشت در ایستادی بیاید اینجا تا مهمان آقای دکتر بیان بیرون بعدش برید داخل البته اگه وقت داشته باشن چون اگه پشت سرنگاه کنید متوجه میشید چهار نفر منتظرن.

-من بیمار نیستم لطفاً نگید که اومدم خدا حافظ.

برگشتم تو ماشین داشتم دیوونه میشدم من آتریسارو کشته بودم من در حقش بد کرده بودم خدای من حال آتریسای نقد خرابه که اومده پیش سا سان در مانش کنه یعنی من باروحش چیکار کرده بودم

ن شب لعنتی چه اتفاقی افتاد چرا یادم نمیاد چه غلطی کردم خدای من خواهر کوچولوم الان چقد از من متنفره اون داشت به سا سان میگفت من اسطوره زندگی بودم من آرامش رو حس بودم اما من چه غلطی کرده بودم چجوری

ازدش در بیارم اصلا مگه در میاداون داشت به ساسان میگفت هیچ وقت
منونمیخشه.

سرمو گذاشتم روفرمون کلا فه عصبی بودم گردنم از درد قفل کرده بود
دوبار سرمو کویدم به فرمون حالم اصلا خوب نبود ازتوداشبورده سیگاری
برداشتم وشیشه رودادم پایین بعدسیگارم دوباره سرموروفرمون گذاشتم.
بعد چند دقیقه صدای آتریساروشنیدم

-آقا آخه این همه جابین چجوری پارک کردی نمیتونم بیام بیرون آقا.

سرمو بلند نکردم نمیخواستم منو بشناسه همینطور تو همون حالت موندم.

-اووف هرچی دیونه وشکست خورده عشقیه میخوره به پست ما.

هی آقاهه سرتو بلند کن دقیقاروبه روت مطب روانشناس برو خودتو نشون بده
بلکه خوب شی.

بازم جواب ندادم خندم گرفته بود از لحنش چقد این دختر شیطان وزبوندار بود.

-تاسه می شمارم اگه راه باز کردی که هیچ والا ماشین فراری خوشگلتو با آسفالت
یکی میکنم.

1

میدونستم آتریساکله خرابه یه چیز بگه عملیش میکنه همونجور که سرم پایین
بود سریع عینک آفتابی موزدم دریه لحظه سریع ماشین روروشن کردم گاز دادم
ورفتم مطمئن اصلا تنونست چهره موبینه

(آتریس)*

از اتاق سا سان او مدم بیرون منشی دیوونش مثل این مجسمه هاپشت درول معطل مونده بود. اینم دیوونه سها بایده ساسی بگم یکم رواین کارکنه ازکنارش رد شدم او مدم سمت ماشین که دیدم یه فراری زیتونی شکل ماشین آرتا نافر پارک کرده چسبیده بوده سوناتای عزیزم ازپشت سرمم یه ماشین دیگه پارک کرده بود این فراری خوشملمه بغل ماشینم پارک، بود از چهار طرف محاصره بودم پشت جلو بغل ماشین اون ورم که جدول شهرداری هوووف از این بهتر نمیشد حالا چیکار کنم.

یه دفعه دیدم تو این فراری خوشملمه یه چیزی مثل سرانسان روفرمون تکون خورد ااا اخ جون صاحبش توش نشسته.

سینه موسپر کردم مثل این طلبکارا رفتم سمتش

آقاخه این همه جاببین چجوری پارک کردی نمیتونم پیام بیرون آقا.

جواب نداد هوووف آخه اینم شانس من دارم طرف کلا دیوونه س.

معلوم نیست دوست دخترش ولش کرده یا ما مانس باهاس قهر کرده بهش شیر نداده.

دوباره صدامو بلند کردم

هرچی دیوونه وشکست عشقی خورده س میخوره به پست ما.

باز تکون نخور ای بابا شیطونه میگه بزن ماشین خوشگلشو بترکون ها.

یه چندتایکه دیگه بهش انداختم وقتی دیدم تکون نخورد گفتم.

آقاتاسه می شمارم اگه برداشتی که هیچ والا ماشین فراری خوشگل تو با آسفالت

یکی میکنم

1

هنوز دونگفته بودم یهو مثل جن همونجور که سرش روفرمون بود روشن کرد
ورفت گاز دادهای یعنی غیب شد کلا دیوانه بود.
ماشینمو برداشتم زنگیدم سوگل ببینم پایه س بریم مرکز خرید حداقل دروغم
راست بشه.

سلام سوگی خوبی؟؟

-سلام آتی خره تو خوبی؟

خرعتمه بیشعور اصلا من باتو حرفی ندارم گمشو.

-||| غلط کردم خر نکن خودتو.

باز فحش دادی؟؟

-بیشیدخو

شارژم تموم شد میایی بریم مرکز خرید؟؟ حوصله م پوکیده.

-توکه میدونی من همه جوړه پایه م ده دقیقه دیگه حاضر م.

باشه پس میام فعلا بای.

این دختر رسما دیوونه بود فقط پایه اینور اونور رفتن بود.

رفتم سمت خونشون یکی ترافیک بود اما زود باز شد بیست دقیقه ای رسیدم.

به سوگل تک زدم سریع پرید بیرون

سلام سوگلی خوبی آجی؟

-سلام آتی جوونم من خوبم تو خوبی؟

ممنون منم خوبم خدا روشکر ساسان خوبه؟؟(الکی مثلا من از ساسان

خبر ندارم)

-اونم خوبه دیشب یکم توهم بودوقتی اومد اعصابش خوردبودیه جورایی اما درکل خوبه.

خب پس خداروشکر حالا بگو ببینم کجا بریم؟؟

-منکه جایی خاصی مدنظرم نیست هر جاعشقته برو همونجا.

بریم بام؟؟

-آتی خل شدی الا الان سرظهر بریم بام آخه چه خبره مردم توشب میرن بام.

خب ماروز بریم ببینیم چه خبره مگه روزادش بسته س.

-من نمیدونم تو خلی هر جاعشقته برو.

کاری نکن ببرمت وسط جاده ولت کنم در برم.

-باز تهدید کردی آخه توکه مال این حرفانیستی چرا بلوف میایی؟؟

سوگل منوسر لجبازی نندازها.

-باشه آقا جان من تسلیم اصلا.

(مثل این بچه گربه های ملوس قیافه شو مظلوم کرده بود منو چپکی نگاه میکرد)

باشه حالا قیافه تو این شکلی نکن نمیرمت ولت کنم.

-آتریس بریم به پاساژ بهت آدرس میدم دختر خاله م میگفت جنساش خیلی

نازه.

آدرس بده برم فقط سمت خیابونای پرترافیک نباشه که اصلا حوصله ندارم.

-خب بابا توام حالا یکم توترافیک بمون مگه چی میشه؟؟

باورکن حوصله ندارم اصلا اذیت نکن دیگه.

-اصلا بزن کنار خودم رانندگی میکنم.

(از خدا خواسته سریع ماشین رو کنار خیابون نگه داشتم. اروم جوری که کسی از بغل نزنه درو بکنه بیره رفتم پایین سوگل از تو ماشین پرید پشت فرمون از دست این دختر تو شربازی رودست من بود)
خب سوگل خانوم حالا برو ببینم که جامیخواهی بری

بایه حالت جدی انگار که راننده مسابقات رالیه پشت فرمونه کمر بند رو کشید و گفت:

-اول کمر بند خانوم نمیخوام جریمه شم.

اووهوک خوبا با بازتور و جو گرفت باز بهت رودادن؟؟

-آخه نمیدونی چه حسی داره پشت سوناتا بشینی این ساسان دیوونه با اون همه پول من نمیدونم چرا از اون ۲۰۶ مسخره ش دست برنمیداره اصلا به پرستیژ پزشکیش نمیخوره خیر سرش روانشناس مملکته.

-سوگل مگه شخصیت آدما رو این آهن هامشخص میکنه؟؟ خیلیا پشت همین ماشین با کلا سا اصلا شخصیت ندارن باور کن منم اگه این کادو با بانود اصلا هیچ وقت نمیخواستم چون واقعا بعضی وقتها اذیت میشن درسته خیلیم بالا بالا نیست ماشینم اما واس من یه پرایدم کافی بود مگه میخوام چی کار کنم.

-تسلیم ببخشید تحت تاثیر قرار گرفتم کلا متحول شدم.

-سوگل خیلی مسخره ای بخدا.

-خو حالا این خیال بزن بریم عشق و حال.

چند ساعتی رو با سوگل پاساژی که دختر خاله ش معرفی کرده بود چرخیدیم و اقا عجنساش محشر بود سوگل دو تا مانتو خرید با یه جفت کفش منم یه

شلواربرمودایی خریدم بایه تونیک آبی سرمه یه جفت کفش عروسکی سفیدطلایی خریدم همین دیگه من اصولاً ازهرچی خوشم بیادمیخرم هررنگ بعدش توخونه یه چیزستشو پیدا میکنم مثلاً همین کفش سفیدطلایی که خریدم یه ماتتوسفیدبادکمه های طلایی که سرآستین هاشم پاکتی طلایی داشت توکمداشتم چندماه پیش خریدمش هنوزوقت نکردم بیوشمش

باخستگی رفتم خونه ماشین رویه گوشه پارک کردم رفتم داخل واقعاخسته شده بودم از ساعت ۱۲ با سوگل کلی راه رفتیم توپا ساژ ساعت ۳ یه ناهارتویه فست فوت خوردیم اونوگذاشتم خونه خودمم اومدم.

صدای آهنگ الهه نازمیومد ای جانم این کارباباس قدیما همیشه وقتی بامامان تنهابودن واسش ازاین اهنگا میذاشت الانم بعضی وقتهابیادقدیم میذاره. باباروکاناپه جلوتلوزیون نشسته بودمثل همیشه باین آهنگ داشت گریه میکرد شونه هاش میلرزید خدای من چقداین مردعاشق بود خوشبحال مامان باگذشت این چندسال باباهنوزم آروم نشده انگاری هرروزکه میگذره داغش عمیق تر میشه.

خیلی بی سرو صدارفتم سمت اتاقم نمیخواستم خلوتشو بهم بریزم الان داره خاطرات عشق همیشگیشو مرور میکنه بزمن توپرش که چی؟ بیصدادرو بازکردم رفتم داخل اتاق.

خریده‌ها مو گذاشتم کنار تخت لباسام در آوردم تی شرت شلواردیشبمو پوشیدم. بعد از اون اتفاق دیگه هیچ وقت تاپ و شلوارک و لباسای *ل* *خ* *ت* *ی* نپوشیدم توخونه.

خریده‌ها موچیدم تو کمند لب تاپ رو روشن کردم و رفتم تونت یکم نت گردی تا تلگراممو باز کردم کلی پیام واسم اومد خخخخ مردم چه حوصله ای دارن پیامای دو ستامو خوندم یکمی باهاشون چت کردم منظورم ازدو ستام بیچه های دانشگاه ان من اصولا با کسی صمیمی نیستم بعضی وقتها فقط حال واحوال پرسى بود.

صدای در حیات اومد پاشدم از پنجره حیات رونگاه کردم ارتا بود که اومد ماشینشوزیر سایه درخت پارک کرد و خیلی عصبی و کلافه از ماشین پیاده شد از رفتارش مشخص بود عمیقاً توی فکر بود انگاری بایه چیز تو ذهنش درگیر بود همش دست میکشید تو موهاش گردنشو ما ساژ میداد معلوم نیست سرقضیه نسترنه یا بازیه چیز دیگه س کاش مثل گذشته هاهمه چیزو بهم میگفت.

پرده روانداختم برگشتم سر لب تا پم رفتم توفایل عکسام عکسای من و ارتا تو حالت های مختلف مسافرت هامون کنار دریا تو کویر تو ماشین به دونه بود من دماغ ارتا رو بستنی زده بودم اونم داشت موها مو میکشید هی چه روزایی بودها.

یک دفعه در اتا قم باز شد ارتا اومد تو یه لحظه تر سیدم از چهره بهم ریخته ش نکته بازم مست کرده اما بابا هست بیاد جلو بابا رو صدامیزنم جیغ میکشم خیالم راحت شد نگاش کردم ارتا و مدجلو تر در اتا قمم بست قفل کرد و اای ترس برم داشت آب دهنمو محکم قورت دادم

خودم کشیدم به انتهای تخت اومدنشست لبه تخت بایه صدای لرزون
وغمگین باچشمای پرازاشک بهم گفت:

-حالادیکه ازکسی که یه زمانی تو بغلش اروم میشدی میترسی یعنی اینقدمن
بدشدم؟؟

(دلم واسه لحن بیانش سوخت خودموکنترل کردم وسعی کردم ترسی که
توچشمام دارم رومخفی کنم وگفتم:

-من هیچ وقت ازت نترسیدم.

یهودستاشوبازکردوگفت:

-پس اگه نمیترسی بیابغلم بهم ثابت کن حرفتو.

-حالت خوبه آرتاچیزی نخورده توسرت؟؟

-من خوبم اگه منظورت مستم با یدبگم هوش یارهوش یارم باورنمیکنی
بیادهنموبوبکش.

-نه لازم نیست باورکردم.

خودموبهش نزدیک ترکردم دستاش هنوزم بازبودمثل قدیماکه وقتی میرفت
سفرکاری برمیگشت اذرسالن دستاشوبازمیکردبه سمتم.

دلم یهوآغوش برادرانه شوخواست آرامش وامنیت خواست خودموبهش
چسبوندم وسرمو وسط سینه ستبرش مخفی کردم اونم دستاشوحلقه کرد دورم
منوسفت چسبوننده خودش.

-منو ببخش آتریس خواهش میکنم من اشتباه کردم من اون شب حالم خوب نبود هیچی نفهمیدم آتریس باورکن من حیوون نیستم، هیچ کدوم از اون دخترای که او مدن اینجا و تو دیدیشون رو من بزور نیاوردم اوناز من جلوتر بودن منم مرد ام از خدا خواسته باها شون بودم آتریس خواهش میکنم بشو همون آجی کوچولوم همونکه باهام صمیمی بود همون آتریس شیطون خودم چرا اینقد باتنفر نگام میکنی؟؟

-من نمیتونم ببخشمم آرتا چون من اونشب لعنتی مردم.

-آتریس تو چشمام نگاه کن بگو اونشب اتفاقی واست افتاد؟؟

-چه فرقی میکنه؟

-خواهش میکنم بگو آتریس به حرمت روزای خوبمون بهم بگو منم عوضی بلایی سرت آوردم.

(داشت گریه میکرد و حرف میزد الهی بالاخره پرسید حالا چه جوابی بهش بدم راستشو بگم یا بترسونمش؟)

-هیچ اتفاقی واسم نیوفتاده من سالمم.

-خدا یا شکر آتریس باهم به فرصت دیگه بده تاجبران کنم امروز پشت در مطب ساسان همه حرفاتو شنیدم آگه واقعا من اسطوره زندگیتم بودم به این راحتی از بین نبرم آتریس نذار بیشتر از این عذاب بکشم.

-پس بگو چرا یهو مهر بون شدی اون ساسان زنگ زده بهت منو باش فکر میکردم رازداره حالام برو بیرون به حساب اونم میرسم

-ساسان به من هیچی نگفته من امروز خودم اومدم مطب ساسان همون

ماشینی که جلو ماشینت پارک کرده بود وعصبی بودی یادت اومد؟؟

۱۱۱ راست میگه هاچراهمون موقع نفهمیدم آرتاس

-باشه حالاتتهام بذارشنیدنی هاروشنیدم

خیلی اعصابم خورد بودشماره ساسان روگرفتم تایکم آروم بشم بعدازسه تابوق

جواب داد

-بله

-سلام ساسان خوبی؟

-خوبم چیشده صدات داغوونه؟؟

-آرتااومدباهام حرف زدازم وقت خواست که گذشته روچیران کنه واقعااعصیم

کرد

نمیتونم ساسان من نمیتونم ارتارو ببخشم

-اون پشیمونه اتریس یه فرصت کوتاه.

-حرفشم زن نمیتونم اون دیگه برای من مرده.

-خیل خب هرچی تو بگی فقط آروم باش الان نمیخوادبه هیچی فکرکنی باشه

اصلا نبخش الان فقط آروم باش فرداباهم حرف میزنیم.

-باشه ولی من دیگه حوصله ندارم پیام مطبت.

-بایدیایی حرف نباشه همینکه گفتم ماقبلا باهم حرف زدیم تو بهم قول دادی

که بیایی پیشم.

-خیلی خب تسلیم من حریف زبون تونمیشم قبلا که زبونت دو متر بود الانم که به قول خودت روانشنای شدی شده چهار متر.

-از دست تو آتریس دختر تو این وضعیت م که اعصاب قاطیه دست از مسخره بازی برنمیداری؟؟

-نه من در هر شرایطی جلوتو کم نمیارم.

-آفرین این خیلی خو به حالادیدگه برو بخواب نمیخوام به هیچ چیز فکر کنی ساعت ۳ ظهره بخواب.

-چشم بابایی الان میخوابم خدافیس.

تلفن قطع کردم و روتخت دراز کشیدم سعی کردم بحرف ساسان گوش کنم چند ثانفس عمیق کشیدم ذهنمواز تمام فکر و خیال خالی کردم که صدای دراتاقم او مد.

چشممامو باز کردم آرتا بود اونقدکه ازدیدن دوبارش عصبی شدم *ل*خ*ت*ه شدن خونو تو بدنم حس کردم دستامو محکم مشت کردم و ناخن هامو فشار میدادم کف دستم بهش نگاه کردم و گفتم:

-چیکارداری باز اومدی؟

-واست یه لیوان بهار نارنج و گل گاوزبون دم کردم بخوری.

-نمیخوام

-واسه اعصابت خوبه بخورش.

بعدم گذاشتش رومیز پاتختی و رفت بیرون.

واقعا این آرتایه‌ها چشم شده بود چه مهربون شده بود یک سال اصلا منونمیبینه ها حالا چیشده خدابهتر میدونه شاید امروز تصادف کرده سرش به جایی خورده. لیوان جوشونده که واسم آورده بود برداشتم یکم شوخو خوردم مزه ش بدن بود طعم زعفرانم میداد.

چشم به قاب عکس رو پاتختی افتادم نو آرتا تو حیاط بودیم من مو هامو خرگوشی بسته بودم آرتا م مثل نی نی کوچولوها پستونک تودهنش کرده بود. یاد اون روز افتادم چقد خندیدیم اونروز عمو فرامرز او مده بودن خونمون پسرش اون موقع کوچولو بود پستونک اونو کش رفتیم با آرتا عکس گرفتیم. عمو وقتی فهمید کلی دنبال سرمون کرد تا حالمونو بگیره اخه ارسام کوچولوش فقط با پستونک تودهن خوابش میبرد ما هم پستونکشو دهنی کرده بودیم.

یه لبخند او مدرولیم بایا دآوری اون روز و مسخره بازی مون چه کارا که نکردیم مادوتا همیشه همه ی فامیل ازدست مادوتا حرص میخوردن بس که آتیش میسوزوندیم.

فکرو خیال بسه فعلا یکم بخوابم تا بعد از ظهر ببینم چی میشه چشممو بستم و خوابیدم.

با احساس دستی بالای سرم چشممو باز کردم بابا بود داشت با موهام بازی میکرد و لبخند بهش زدم که گفت:

- بیدار شدی عروسکم ساعت خواب قشنگم چهار ساعت خوابی ها.

وای جدی میگید بابایی چهار ساعت؟

ببخشید همش تقصیر سوگل اینقدمو تو بازارا چرخوند خسته شدم.

- اشکال نداره دختر کم مگه من چیزی گفتم که معذرت خواهی میکنی قشنگم فقط بهم بگو چیشده بود با آرتا دعوا افتادی؟

- هیچی بابا چیز خاصی نبود.

- دروغ نگو بهم

- ببخشید بابایی ناراحت نشید اما چیشده جدید اینقد به من توجه میکنید؟

- شرمندم نکن باباجان من خودم پ شیمونم از اینکه بعد مرگ محبوبه شمدوتا گذاشتم کنار شاید اگه بیشتر کنارتون میبودم الان آرتا وضعیتش این نبود.

از حالا میخوام واستون پدری کنم میدونم دیره اما میگن ماهی رو هر وقت از آب بگیره تازه س درسته؟؟

- بابایی شما همیشه خوب بودی بعد مرگ مامان حق داشتی مارو ول کنی من بهت حق میدم و اینکه بخاطر کارای آرتا

خودتونو مقصر ندونید آرتا پسر ۱۸ سالشه نبوده که چون شما بهش توجه نکردی رفته راه خلاف تو سن ۲۶ سالگی خودش این راهو انتخاب کرده پس بیخودی خودتونو سرزنش نکنید دعوا منو آرتا چیز خاصی نبود با فقط فکر کرده بود اونروز که شما جریان نسترن روفهمیدید منم بهتون گفته بودم چون پشت پنجره اتاق من داشتن دعوا می کردن میگه تو بارو خبر کردی همین.

- غلط کرده الان میرم.....

- نه بابا خواهش میکنم هیچی بهش نگید اعصابش خورده دیگه یه چیز گفت.

-باشه دخترم فقط بخاطر تو راستیو ببینم تو شماره ای از خانواده این دختره
نسترن داری؟؟

-نه بابا ولی بریم بیمارستان حتما دارن.

-باشه دخترم حاضر شو باهم بریم الان آرتا خونه نیست.

لباس پوشیدم رفتم توحیاط بابا پشت ما شین خوشگلش نشسته بود کنارش
نشستم وراه افتادیم بسمت بیمارستان پخش ما شین بابا رو روشن کردم که یه
اهنگ فوق غمگین پلی شد وای چقد قشنگ واشک درآر بود:

هی پرسه میزنم تو خیابونا

هی زجه میزنم میخوامت از خدا

عجب هوایی بارون داره میاد

نیستی ندارم دلم تورو میخواد

نیستی کنار من ببندی چرتو

. دوتایی خیس بشیم بیچه عطرتو

نیستی حالم بده لعنت به این هوا

من بی تونا خوشم بارون میخوام چیکار

آی نبودنت امونمو دیگه برید

آی یه کاری کن جونم دیگه به لب رسید

آی زخم دلم مرحم دستاتو میخواد

نبودنت زندگیمو داده به باد

اوه عجب آهنگ پر معنا و غمگینی بابا اینو به یاد مامان گوش میداد اوخی بابای
عاشقم خدایا به منم یه شوهر بده همینجوری عاشق
برگشتم سمت بابا و گفتم:

-بابایی راستی بهتون گفتم وقتی نسترن بهوش اومد به داداش چی گفت؟؟
-نه دخترم نگفتی چی گفت مگه؟؟

-گفت آرتا اولین پسری بود که تو عمرش باهاش رابطه داشته یعنی کلا عاشق
آرتا شده که حاضر شده باهاش بیاد خونه. گفت که دروغ گفته تا حالا سه بار سقط
داشته.

-واقعا؟

-آره منم تعجب کردم

-شاید از ترس داداش اینجوری گفته

-نه بابا داداش که فقط قربون صدقه ش میشد اصلا دعوا نکرد باهاش.

-اگه اینجوری که میگگی باشه که اتفاقا خیلیم خوبه حداقل زن آرتایه دختر دست
خورده نیست.

-ولی آرتا دوستش نداره ممکنه بعد از دواج اذیتش کنه.

-واسش لازمه بابا جان اگه اینجوری جلوشونگیرم از این بدتر میشه

-اما بابا اینجوری اون دختر و بدبخت میکنید.

-اون اگه دلش نمیخواست میگفت نه من زن پسر تون نمیشم فقط بچه رو سقط

میکنم و میرم پس اونم دوست داره کنار آرتا بمونه.

-امامن مطمئنم آرتا عذابش میده

-پسر من اونقدر اهرام بدجنس نیست هاخودم بزرگش کردم آتریسایکم تندخو عصبی هست اما دلش مهربونه نمیخوام از این بیشتر تولجن فروبره میخوام نجاتش بدم و چاره دیگه م به جز ازدواجش نیست شاید بخاطر تعهدش یکم فرق کنه.

-اگه اونجوری که شما میگرد نشد چی بابا اگه بدترشداگه....

-هییش نمیخوام چیزی بشنوم فقط بشین و نگاه کن.

-چشم اصلا به من چه.

-ناراحت نشو فینگیلی بابا

-ناراحت نشدم بابایی خب شما بزرگ تر مونید صلاحمونو میخواید

-از دست تو با این زبونت رسیدیم میری داخل یا بیام؟؟

-بابایی جواب منوکه نمیدن باید بیاید شما هم.

-اوکی تو برو پایین من جاپارک پیدا کنم میام.

منتظر بابا بودم که یه چهره آشنا از جلو چشم رد شد این کی بود چقد اشنا میزد خیلیم آشنا میزد.

||||| اینکه داداش نسترن آزاد بود بدورفتم دنبالش فامیلش چی بود حالا صدش

کنم چرا یادم نمیداد بیخیال فامیلش شدم دادادم:

-آقا آزاد آقا آزاد

بایه اخم برگشت سمت و وایستاد سر جاش چون داشتم تند تند میدویدم دنبالش یهو یی وایستاد منم فاصله م باهاش کم بود نتونستم سرعت دو روییام

پایین محکم خوردم بهش چقدسفت بود بدنش انگاری رفتم تودیوار بیشعور
اصلا سعی نکرد بگیرم خودمو کنترل کردم ودوقدم رفتم عقب سرمو گرفتم بالا
گردنم شکست قدنیست که چناره لامصب.
-سلام اقاآراد خوبید ببخشید خوردم بهتون نتونستم سرعتمو کنترل کنم

-اشکالی نداره بفرمایید امرتون؟

(بی ادب سلام کردم ها جواب نداد اصلا بدرک)

-خانوم شما مشکل روحی داری چرا لباتو تکون میدی پیچ پیچ میکنی
-نخیرمشکل ندارم من خواهر آتام فکرکنم فراموش کردید و بجانیاوردید.
-کاملا شناختمتون ازاون حرکتی که پریدی بغلم فهمیدم اومدی تورم کنی
همونجورکه داداشت خواهرموتورکرد

-حرف دهننتوبفهم ها میگم سرعتم زیادبود یهومثل گاو وحشی زدی روترمز
باتوام کارندارم اومدم ادرس وشماره نسترن وبگیرم.
-اولا گاووحشی داداشته دوما باخواهرمن چیکارداری؟
-خواهرجنابعالی قراره بشه زنداداش من.

-اگه گذاشتم به همین خیال باش

-دست تونیست بذاری یانذاری بچه توشکمش بچه برادرمنه

-منظورت توله برادرته دیگه

-درست صحبت کن والا

-والاچی کوچولو چیکار میکنی؟؟؟

اون کاری نمیکنه بزرگ ترش کاری میکنه که زنده بودن یادت بشه

(اوه اوه بابا اومد)

-سلام آقای آریان پور جسارت بنده ببخشید من دخترتون رو نشناختم.

(ای آدم دروغگو چرا توروز روشن داری دروغ میگی)

بابا- اشکالی نداره آقای احمدی حال خواهرتون چگونه بهترن؟

-هنوز بستری ان فشارش بالاس دکتر امرخصش نمیکنن امکان سقط وجودنداره

بیهوشش کنن ممکنه بهوش نیاد این ماه خیلی فشارروش اومده.

-ماهه نمیخواییم که سقط کنن حالشون که بهترشد قرار میداریم بیاییم

خونتون.

-آقای آریان پور ما عزا داریم

-بچه عزا سرش همیشه تادوماه دیگه شکم خواهرتون میاد جلو آبروریزی رو

چطور میخواید جمع کنید.

-بله حق باشماست بذارید حال نسترن بهترشه باهش حرف میزنم

-میتونیم نسترن رو ببینیم؟؟

-بله حتما چرا که نه بفرمایید از این طرف لطفا.

(پسره ی جفنگ بی خاصیت بی ادب چاپلوس بدقیافه زشت)

یعنی اینایی که گفتم واقعا هست؟؟ خدایی زشت نیست بدقیافه م نیست فقط

فرهنگ رفتار با خانومار و بلد نیست

دنبالش رفتیم سمت اتاق نسترن در اتاقوباز کرد مثل یه جلتنمن و ایستاد عقب اول بابابره داخل تابابارت داخل کله شو مثل گاو شاخ دار انداخت پایین رفت تو بیچه پرو.

منم دیدم نامردی کم بیارم خم شدم سریع از زیر دستش بدورفتم داخل بعدم برگشتم و اسش زبونمو در آوردم.

آخ جون حرصس گرفت محلش ندادم رفتم کنار نسترن

-سلام نسترن عزیزم حالت خوبه؟

-خوبم ممنونم خوبم نمیدونم این دکتر اچرادست از سرم برنمیدارن؟

-نیاز به استراحت داری عزیزم ناراحت نباش

نسترن برگشت سمت بابا و گفت:

-ممنونم آقای آریان پور زحمت کشیدید اومدید عیادت ممنونم.

-خواهش میکنم دختر از این به بعد با آتریسا واسم فرقی نداری عزیزم

ممنونم آقای آریان پور خجالتم ندید.

-خب دیگه مابیشتر از این مزاحم نمیشیم استراحت کن دخترم.

بابا برگشت سمت کوه غرور و گفت:

-آقای احمدی شماره منو داشته باشید منتظر تماستون هستم.

-حتماباهاتون تماس میگیرم آقای آریان پور

باهاشون خدا حافظی کردیم برگشتیم سمت خونه توره بابا گفت:

-پسره خیلی باسیاسته داداش نسترن رومیگم دورازچشم من شاخ شونه میکشه
منو مبینه موش میشه حرفاشو امروز باتو نصف بیشترشو فهمیدم تانمو دید
زبون شو جمع کرد واقعا شخصیت جالبی داره اینجوری آدمارو سخت میشه
شکست داد

میدونی چرا؟ چون هیچ وقت چهره واقعی و شخصیت واقعی شونو نشون نمیدن
باهرکس نسبت به برخورد و رفتاراش برخورد میکنن خیلی هفت خطه خوشم
نمیاد باهاش دهن به دهن شی ازش فاصله بگیر آتریس من ازاین پسر میترسم
نگاش هیچی رونشون نمیده دوتاتیله توسی سردیخی که همیشه هیچی روازش
خوند.

-چشم باباجون من دیگه اصلا باهاش حرف نمیزنم نگران نباشید مواظبم.
(تا حالا اینجوری بعش نگاه نکرده بودم حق با باباس رفتاراش ازسرغرور
نیست از سیا سته بهتره دیگه باهاش کل کل نکنم سوژه خطرناکیه بازی کردن
بادم شیر رودوست ندارم)

گوشیمودر آوردم به ساسان پیام دادم:

* (سلام داداشی شب بخیر خوبی میشه من فردا صبح نیام) *

بعد از چند لحظه که یه دقیقه م نشد جواب داد:

(سلام میشه بگی چرا نمیخوایی بیایی؟؟)

نوشتم:

* (آخه خوابم میاد کله صبح یایدیدارشم میشه عصر بیام) *

(ای شیطونک خوابالوی تبیل باشه اشکالی نداره فردا عصر ساعت ۶ منتظرتم
 سروقت بیایی چون ساعت ۷ وقت گرفتن مراجعه کننده دارم)
 (باشه چشم ممنونم شب بخیر سوگی رواز طرف من سلام برسون)

گوشیمو انداختم توکیفم دوباره شروع کردم به ضبط ماشین ور رفتن و پایین بالا
 کردن اهنگاهمش غمگین ای باباهرکی ندونه فکر میکنه شکست عشقی خورده
 این بابای ما اهنگ بعدی الهه ناز بود ای جون بااین خاطره دارم زیادش کردم
 داشتم باهاش حس میگرفتم:

ای الهه ی ناز بادل من بساز

یهو اهنگ قطع شد برگشتم سمت بابا

-۱۱۱ بابا چرا قطعش کردید داشتم گوش میکردمش.

-نمیخوام گوش کنی اعصابم بهم ریخته س بهم ریخته ترش نکن اتریس
 ساکت بشین تا برسیم.

-چشم

بغ کرده دستمو زدم زیر بغلم ونشستم ازاون موقع هاس که بابایی اعصاب میشه
 وحوصله هیچکس وهیچ چیزونداره وداره به گذشته هاش فکر میکنه.

سرچهارراه بابا یکدفعه مسیر و عوض کرد سمت خونه نرفت. ۱۱۱۱ کجاداریم
 میریم پس میخوایم سوال کنم تر سیدم دوباره دعوام کنه هیچی نگفتم ومثل
 یه دخمل خوب نشستم که چشم خورد به تابلوی بهشت زهرا فهمیدم داریم
 میریم پیش مامان ای جون دلم واسش یه ذره شده بود

رسیدیم قطعه که عشقم خوابیده بود از بابا جلوتر رفتم پایین بدو ازدکه که اونجا بود چندشاخه گل دوتا شیشه گلاب گرفتم به سمت قبر مامان پرواز کردم. دشستم کنارش تاد ستمو کشیدم به سنگ قبر سرد تموم بدنم لرزید ا شکام خودبه خود جاری شد

سلام مامان جوونم دلم واست خیلی تنگ شده دلم واسه وقتایی که اون لپای تپل سفید تو میکشیدم وجیغ میزدی تنگ شده دلم واسه شبایی که تا صبح باهم حرف میزدیم مثل دوتا دوست تنگ شده یادته مامان چقد همیشه باهم حرف میزدیم اخر صدای ارتا و بابا در میومد ساکت میشدیم میخوابیدیم وایی مامانی نمیدونی چقد جات خالی نمیدونی از وقتی رفتی بابا داغون شده همه مون داغون شدیم ولی بابا یه تیکه سنگ شده ارتا عوض شده یعنی عوضی شده منم تنهاشدم مامان جوونم چرارفتی چرا تنهامون گذاشتی توکه میدونستی بابا چقد عاشقته توکه میدونستی وقتی از سرکار میادنباشی بغلت کنه دیوونه میشه چرارفتی کامان جوونم چرا؟؟؟

هق هقم بلندشده بود تمام مدت با صدای بلند حرف میزدم دلم خیلی پر بود از همه چی پر بود سایه بابا پشت سرم بود برگشتم دیدم اونم داره اشک میریزع وای نکنه حرفامو شنیده باشه

شونه هاش از گریه میلرزید بهتر بود تنهاش بذارم تا راحت باشه شیشه گلاب رو قبر مامان ریختم و دست کشیدم گلو پرپر کردم سنگ شو *ب* و *س* یدمو بلند شدم رفتم سمت ماشین

بابای همیشه اتوکشیده و سواسیم افتاده بود رو خاک ها با اون کت شلوار مارک
وقشنگش سر شم گذاشته بود رو قبر و گریه میکرد از این فاصله م لرزش شونه
هاشو احساس میکردم

فکر کنم هیچ کس قد بابای من عاشق زنش نبود حالم خراب بود گوشیمو
برداشتم و اهنگ میلاد راستاد پلی کردم واسه مادر خونده بود هر وقت دلم
هوایی مامانو میکرد اینو گوش میدادم:

قربون عکست برم. سنگ قبرت بالشم. تو رو خدا نازم بکن
یه باردیگه خواهشن. قربون غرزد نات. گیر داد نای الکی. نامردا چه
خوب اسمتو کردن حکاکی

اروم خوابیدی امشب پیشت میمونم میترسی از تاریکی
من تو خون م خوابم نمیره تو چطور خوابیدی تو این اتاق به این باریکی
دلم برات تنگ شده مامانی برگرد
کلی گریه کردم باباهنوز سر خاک مامان بود رفتم سمتش داشت زیر لب حرف
میزد

محبوبه چرا رفتی من بدون تو چیکار کنم چرا منو نمیبیری پیش خودت چرا منو
با این همه غم گذاشتی تو که میدونستی بدون تو هیچم

محبوبه دارم کم میارم دیگه نمیکشم بدون تو هیچ کارش دنی نیست.
دستمو گذاشتم روشونه بابا سرشو بلند کرد تا منو دید کشیدم تو بغلش فشارم داد
به خودش.

-اتریس بابایی خیلی دوست دارم تو محبوبه دوبارمی توکی مامانتی هیچ وقت تنهام نذار بوی مامانتو میدی چشات آرامش مامانتو داره قشنگ بابا.
چند دقیقه توهمون حالت بودیم که من دست با بارو کشیدم از ما مان خداحافظی کردیم رفتیم سمت ماشین درسمت خودمو بازکردم به بابا گفتم بشینه رو صندلی کنار راننده من رانندگی میکنم.

نشستم پشت فرمون از تودا شتبوردر قرص قلب با بارو برداشتم از همون دکه که گلاب گرفتم به شیشه اب معدنی گرفتم بابا چشاشو بسته بود و سرشو گذاشته بود رو صندلی اروم تکونش دادم چشاشو بازکرد قرص رو که دید دهنشو بازکرد قرص گذاشتم تو دهنش ابم از روش دادم بعدم حرکت کردم سمت خوونه کولر روشن کردم زدم سمت بابایکم حالش جابباید.
تو ترافیک همیشه داغون تهران بودم یکساعتی گذشته بود هوادیگه تاریک شده بود بابا چشاشو بازکرد خوابش برد بود بعد خوردن قرصش.

-دخترم کجاییم؟؟؟

-نزدیکیم بابا دو تا چهارراه دیگه مونده تا ولنجک.

-مرسی دختر قشنگم حالم خیلی داغون بود فرصت به موقع بوداگه آرتا کنارم بود اصلا نمیدونست باید چیکار کنه تو این وضعیت واسه همین میگم تو محبوبه دوبارمی نفس بابا.

یه لبخند قشنگ به بابا زدم و گفتم:

-قربووتون بشم بابایی شما تنه ادلیل زندگیمید فدا تون بشم.

ترافیک باز شد منم سریع دو تا چهارراه رو رد کردم و رسیدیم خونه ماشین بردم
تو حیاط کنار ماشین خودم پارکش کردم ارتا اومده بود ماشینش توحیاط بود.
با بابا رفتیم تو خونه یه جفت کفش دخترونه جلودرسالن بود یا خدا ارتا
چقد شجاع شده این ادم همیشه بخدا قسم وای بابا حالش خرابه دعواشون نشه.
بابا چشش به کفش افتاد و گفت:

- اینا کفشای کیه؟

- کفش های من بابایی مشخصه دخترونه س دیگه مال ارتا که نیست.

- تو کفش اینقد پاشنه نمیپوشی که؟

- جدیداً زدم تو کار پاشنه دار بابا جونم.

- باشه دخترم من رقتم اتا قم.

تا بابا رفت بدو بدو خودمو رسوندم اتاق ارتا بدون در زدن پریدم تو.

خاک برسرم دختره باسوتین شورت کنار ارتا بود ارتام نیم تنه بالاش *ل*خ*ت*
بود.

چشانو بستم قبل از بلند شدن صدای ارتا سریع گفتم:

- ارتا خواهش میکنم ازت بابا حالش امشب افتضاح داغوونه یا این بساتتو
جمع کن یا صداتون درنیاد تا الان نفهمیده کسی خونه س تو رو خاک مامان فقط
یه شبو بحر فم کن بابا بزور قرص قلبشو قوص زیر زبونی رفت خوابید اوکی.

فهمیدم اتریس باشه حالا چرا چشاتا بوستی منکه داداشتم محرمم اینم که
دختره باشه صدام درنمیاد ممنونم که نداشتی بابا بفهمه.

۱- چشمو بستم چون حالم بهم میخوره از دیدن این صحنه ها. ۲- بخاطر تو

نگفتم بخاطر حال بابا گفتم شب بخیر

رفتم تو اتاقم مثل همیشه در شوق قفل کردم لباسامو در آوردم.
 تصمیم گرفتم برم حمام دلم ه*و*س نشستن تووان روداشت اما تنها حموم وان
 دارخونه اتاق قبلی مامان بابا بود که اون سمت سالن بود.
 حوله موبداشتم رفتم سمت اتاق مامان بابا دروقفل کردم یه وقت کسی نیاد.
 وان پر آب کردم شامپو خوشبوم ریختم توش خوابیدم تووان آخیش چقد حال
 میده ها.
 چشمامو بستم یه نیم ساعتی تووان نشستم کم کم داشت خوابم میگرفت بلند
 شدم دوش گرفتم حوله مو پوشیدم از اتاق اومدم بیرون.
 آروم آروم رفتم سمت اتاقم ویواش درشو باز کردم دروازا خل قفل کردم
 و خوابیدم.
 لباس پوشیدم و پریدم زیر پتو و خوابیدم.

نمیدونم چه موقع از روز بود آفتاب کل اتاقمو گرفته بود و گرم شده بیدار شدم.
 ساعتونگاه کردم ۱۲:۱۰ هییی من چقد خوابیدم و اای سریع بلند شدم

دست و صورتمو شستم لباس خرسی صورتی گشادی که دیشب پوشیدمو
 در آوردم و یه تی شرت شلوار آبی پوشیدم موهامم شونه زدم عاشق موهای
 خرمایی *ل*خ*ت*م بودم.

رفتم بیرون از اتاق در اتاق آرتاباز بود خب اینکه نبود رفتم سمت اتاق بابا

باباهم نبود احتمالاً دوتایی رفتن کارخونه رفتن آشپزخونه یه لیوان آب پرتغال با نون پنیرگردو برداشتم شروع کردم خوردن.

آخیش چقدگشتم بودا داشتم شهید میشدم.

حالاناهاارچیکارکنم؟؟ یعنی میتونم درست کنم؟؟

کتاب آشپزی مامانو برداشتم تصمیم گرفتم ماکارانی درست کنم.

پیازوخرد کردم کلی م گریه کردم بعدش ریختمشون توقابلمه اب.

!!! اینجانوشته سرخ شود تواب که سرخ نمیشه آب پزمیشه؟؟؟

پیازهارو ازتوصافی ردکردم ازتواب دراومدن ریختمشون تو ماهتابه روغنم ریختم زیرشو روشن کردم.

هرچی که توکتاب نوشته بودرو انجام دادم تارسیدم به جایی که نوشته بود ماکارانی های ابکش شده رابامواد مخلوت ودم کنید.

دم یعنی چی؟؟ یعنی بایدچیکارکنم؟؟

بهتربودزنگ بزنم ازخاله مامان سوگل بیروسم.

تلفن و برداشتم زنگ زدم خونه خاله خودخاله جواب داد:

-سلام بفرمایید؟

-سلام خاله جوون خوبید آتریسم؟

-خوبی اتریس جان؟

-ممنونم خاله جون سوال داشتم ازتون.

-جانم بگو؟

-خاله واسه اولین بار میخوام ماکارونی درست کنم تو کتاب آشپزی نوشته دم

کنید یعنی باید چیکار کنم خاله؟؟

خاله باخنده گفت:

-اخه الهی قربون تو بشم آشپز باشی ببین خاله چون ته قابلمه خالی روروغن

بریز به سیب زمینی م پوست کن ورقه ورقه کن بچین تهش روشم ماکارانی

هاتو بریز موادشم بریز درشم ببند زیرگازم کم کن بذار بمونه تایکساعت به این

میگن دم کردن.

-ممنونم خاله جون تورو خدابه سوگل نگیدها کلی بهم میخنده.

-چرا بخنده خودش به تخم مرغ بلد نیست درست کنه.

-ممنونم خاله کلی روحیه گرفتم مرسی.

-خواهش میکنم خاله چون به آرتا و بابات سلام برسون.

-چشم خاله شما هم همینطور.

تلفن قطع کردم و بادقت تک تک کارای که خاله گفت روانجام دادم.

بعدم رفتم توسالن جلوتلو زیون تاغدام آماده شه کانالای ماهواره رو پایین

بالا کردم خداروشکر تو ۳۰۰ کانال یه چی سرگرم کننده ندیدم.

زدم روانتن ایران شبکه آی فیلم داشت فیلم پدرسالار روشنون میداد ای جونم

یادش بخیر این.

بعدهی میگن انتن ایران هیچی نداره همین چیه پس؟؟

فیلم به این قشنگی مشغول دیدن فیلم شدم نیم ساعتی گذشت که تموم شد یه چند دقیقه تبلیغ پنخس کرد.

بعدش دوباره فیلم خط قرمز رو گذاشت ایول امروز کلا شده تجدید خاطرات یادش بخیر خط قرمز چقد فیلمشو دوست داشتم.

یادمه یه بار ساعت پنخسش با فوتبال آرتا یکی بود کلی دعو کردیم آخرم از حقم نگذشتم نصفشو دیدم بعدم زدم فوتبال آرتا. یه ۴۰ دقیقه ای با این سرگرم شدم.

هییی خاله گفت یکساعت بعد خاموشش کنم زیرقابلمه رو. بدو بدو رفتم سمت آشپزخونه

زیرغذا رو خاموش کردم درشو برداشتم قیافه ش که خوب بود خداکنه مزه شم خوب باشه.

خیارگوجه و پیاز برداشتم سالاد درست کردم میزو چیدم که صدای در ورودی اومد بعد چند دقیقه آرتا صداش اومد:

-به به بوغذا خونگی میاد کارگر جدید گرفتیم مگه؟

اومد تو آشپزخونه منو دید جا خورد

-تو غذا درست کردی آتریس؟

-سلام بله اشکالی داره؟؟

-نه خیلیم خوبه الان لباس عوض میکنم میام.

-کوبابا؟

-داره بامش رحیم حرف میزنه توحیاط اومده واسه گلکاری امروز.

نوشابه رو گذاشتم سرمیز و منتظر شدم بیان.

اول ارتا اومد تو

-خب بکش ببینم چه کردی دخترک.

-صبرکن بابایاد

-میاد تو بکش

-نچ اول بابایاد

بابا وارد اشپزخونه شد کتشد در آورد گذاشت سر صندلی دستاشو تواسپزخونه

شست و نشست زیر میز

منم باخوشحالی غذا موکشیدم.

بابا-به به دخترم چه کرده

-مرسی بابایی

غذا رو خوردیم تموم شد طعمش خوب شده بودیکم نمکش کم بودکه

اشکال نداشت رژیم بود دیگه.

ظرف ها رو چیدم تو ظرف شور رفتم اتا قم تا حاضر شم ساعت ۳ بود ۶ باید میرفتم

مطب.

نشستم جلو آینه ویه ته آرایش مختصری کردم رفتم سمت کمدم.

اووم حالا چی بپوشم

شلواررا سته مشکی موبدا شتم بامانتو دارچینی یه شال مشکی م سرم کردم
کیف کفش چرم دارچینیم برداشتم ساعت ۴ بود زودبودبرم ولی خب
حاضر بودم دیگه چاره ای نبود.

سوئیچ ماشینمو برداشتم رفتم سمت در ورودی که صدای آرتا اومد:

- کجا شال کلاه کردی؟

- مگه من از تو میپرسم کجامیری؟

- من داداش بزرگ تر توام

یه تای ابرو موبه نشونه تعجب انداختم بالا و گفتم:

- ازکی تا حالا من باید بحرفت گوش کنم نکنه لازمه یادآوری کنم جنابعالی
یکسال که خودتو کاراتو حرفات واسم مردی تمام شدی.

بعدم در مقابل چشمان متعجب و غمگین آرتا کفشامو پوشیدم رفتم حیاط
ماشین رو روشن کردم پخش روزدم میثم ابراهیمی اهنگ سربه راهشو گذاشتم:

عشق مثل دیدن راه درست تودوراهی

عشق مثل توکه توتاریکی هامثل ماهی

عشق مثل شوری اشک

رولب که قشنگه هرازگاهی

عشق مثل زهر باطعم عسل مثل جونه عشق مثل رویایی نیمه شبه نیمونه

عشق مثل عشقه که فقط توقلبای مهربونه

عشق مثل درد دل من باغم مثل چشای یه آدم دلیل سربه راهوشدنم

عشق یعنی غیرتواز همه خسته م یعنی میگی مواظبت هستم مثل راه نجات منه
عاشق این آهنگ بودم بهم حس خوبی میداد تا مطب سا سان چندبار زدمش
روتکرار وزیر لب باهاش خوندم.

نزدیک مطب سا سان بودم که یهو که ماشین وحشتناک پیچید تو خیابون اصلی
دقیقا جلوی من.

سریع ماشینوکشیدم طرف راست که نزنه بهم که خورد به ماشین کناری
وای مردم دیوانه ان سرمو چرخوندم سمتشون ماشین که سرعت اومده بود یه
پر شیا بود کوبیده یه ۲۰۷ خخخخ اخیش ماشین من سالم موند اومدم گاز بدم
برم که راننده همون پرشیا جلو مو گرفت.

-هی خانوم کجا زرنگی ماشینتو بدکشیدی سمت راست حواسم پرت شد زدم
به بغلیت حالا میخوای بری عمرااگه بذارم من نمیفهمم کی به شما دخترا
گواهینامه میده که ماشینای باباجونتونو بردارید بزیدتو خیابون باعث تصادف
مردم شید.

سریع پیاده شدم این چی زرز الان عینکمو برداشتم سینه به سینه ش وایستادم
همه مردم داشتن نگاه میکردن

-خیلی بهت خوش گذشته باقالی فکرکردی من حالو ام مثل الاغ پیچیدی
تو خیابون اصلی زبونتم درازه؟؟

عرضه داشتم ماشینمو کنترل کردم بدهکارم شدم میدونی آگه سپر ماشینت میگرفت به عروسکم چی میشد بیچاره بودی که به توام ربطی نداره کی بهم گواهینامه داده پس زیتو بکش وایستاکنار بذار بادیاد.

همه یهو واسم دست وسوت زدن یعنی اینامنو تشویق کردن خخخ نوکرم -دهنتو ببند جوجه قرطی پولدار مقصر تویی با اون رانندگیت.

-باشه سرتو بلندکن دوربین روبین هم اون ثبت کرد هم الان افسر میاد اشکال نداره اصلا.

-منوا افسر میترسونی جوجه؟؟

یهو یه صد از وسط جمعیت اومد

-جوجه هفت جدو آباد ته بچه قرطیم خودتی مرتیکه زورت به زن جماعت رسیده.

اوه اینکه آرتاس ایول داداشیم.

-تو چی میگی اصلا توسننه

_من همه کارشم حرفیه؟؟

بعدم یقه پسره رو گرفت یه مشت خوابوند تو صورتش

_اینوزدم تادفعه بعدی یادگیری وقتی مقصری نگردی دنبال یه ضعیف تر خودت چون همیشه گنده تراز توام هستن.

آرتا با اون هیکل ورزشیش قدبلندش پسره موش بود درکنارش راشوکشید سمت ماشینش ارتا برگشت سمتم:

-اتریس بشین تو ماشینت دیگه م باین لات ها دهن به دهن نشو فهمیدی.

نشستم و سریع گفتم چشم حتما بعدم گازادم سمت مطب سا سان وای
خدا جوون

آرتا بخاطر من دعا کرد در ست مثل قدیم بهم توجه کرد اصلا باورم نمیشه این
آرتا بود که غیرتی شده بود؟؟؟

از خوشحالی رو ابرابو دم رسیدم مطب سا سان منشی ش طبق معمول میخواست
بپسجونه که محلش ندادم و خودم در اتاق رو باز کردم رفتم داخل.

بعد یک ساعت برگشتم خونه همه چیز و واسه سا سان تعریف کردم خیلی باهام
حرف زد گفت مطمئنم که آرتا پشیمونه ازم خواست بیشتر فکر کنم و به آرتا یه
فرصت دیگه بدم امیدوارم بتونم ببخشمش اگه بتونم بهش فرصت دوباره بدم
دل خودمم اروم میشه.

سا سان گفت وقتی کسی بهت بدی میکنه اگه ببخشیش دل خودت آرامش
میگیره گفت یکی از راهای داشتن آرامش تخلیه خشم و بخشیدن دیگرانه
میگفت اینواستاد درویشی یکی از بهترین اساتید روانشناسی تهران بهش گفته.
منم سعی میکنم آرتا رو ببخشم فقط دیگه به اون شب لعنتی فکر نمیکنم فقط
میخوام خاطرات خوب رو مرور کنم.

چند روز بعد:

دیروز آراد به بابازنگ زده بود قرار گذاشته بودن واسه امشب آرتا خیلی عصبی بود
آخرین دعا و او سر صداشم کرده نتیجه نرسید ساکت شد

شب قرارخواستگارایمون بود

آرتا پکرو عصبی داشت لباس میپوشید که بریم خونه نسترن در اتاقش باز بود
با کروا تاش درگیر بود آخرم عصبی پرتش کرد رو کمد یه مشت زد تود دیوار نشست
رو تخت سرشو گرفت تود ستاش.

رفتم سمت در اتاقش

- آرتا همیشه پیام تو؟؟

- بیا

- آرتا آروم باش تو خودتو حرص بدی هیچی درست نمیشه بذارش پای قسمت
وسرنوشت نسترنم که دختر بدی نیست با با تخفیف کرد اون واقعا قبل
تو با هیچکس نبوده میتونی ببریش پزشک قانونی تا مطمئن شی از دید خوب
بهش نگاه کن اینجوری هم خودتو اذیت میکنی هم اونو.

اونم یه دختره مجبور بوده تن به ازدواج بده والا نمیتونست با یه بیچه
سرشو بلند کنه جلو آشناها.

- آتریس هیچی نگو تو جای من نیستی بدونی دارم چی میکشم من اصلا یه
در صدم نسترن رودو ستش ندارم چطوری باهش ازدواج کنم من میخواستم
هم سرم کسی باشه که قلبم و اشش بپه میخواستم و اسم دست نیافتنی باشه
خاص باشه نه دختری که چون عاشق من شده خودشو در اختیارم گذاشته
آتریس من نمیتونم.

- حالتومیفهمم ولی خب کاریش نمیشه کرد لا اقل الان آروم باش اگه بعدازبدنیاو مدن بچه نخواستیش توافقی جدا بشید خودتوداغون نکن بیخودی قبول کن مقصربودی اشتباه کردی.

_بس کن آتریسا اصلا چراواست مهم شدم اون روز که نتونستی بهم یه فرصت دیگه بدی الان چرا اومدی آروم کنی؟؟؟ مگه نگفتی نمیتونی ببخشیم.
-دارم سعی میکنم ببخشم داداشی توام کمکم کن تا فراموش کنم همه چیزو.
یه لبخند نازبهم زدو منو کشید تو بغلش

-منو ببخش آتریس بخاطر همه چیز بخاطر شبایی که بادوستام میومدم خونه امنیت تو روبه خطر مینداختم منو ببخش واسه حرفای که این یه سال بهت زدم آتریس بعد اونشب لعنتی من از خجالتم نتونستم پیام سمت از عذاب وجدانی که داشتم نفرت تو چشات موج میزد منم میزدم بیخیالی میگفتم آرتاعزیزترین کس تو ازدست دادی. منو ببخش که روزای سختی رو تحمل کردی جبران میکنم همه رو جبران میکنم منه آشغال کثیف ازت میخوام اون اتفاق رو فراموش کنی.

سر مور و سینه ش بود صدای تپش قلبش مثل قدیم زیر گوشم بود قلبم آروم شد
از آرتا متنفر نبودم فقط دلخور بودم دلشکسته بودم فقط همین

لبامو آروم تکون دادم و سینه سترشو که از زیر پیراهن تنگش مشخص بود
*ب*و*س*یدم سرمو بلند کردم و زل زدم تو چشاش و گفتم:
-ازت متنفر نیستم آرتا فقط دلم شکسته دلم گرفته ازت.

-خودم هم تیکه شکسته هاشوسرجاش میذارم هم ازگرفتگی درش میارم موش موشک من.

-آرتاکرواوتو بیندم واست؟؟

-باکمال میل پرنسس

کرواوتو آوردم و آرتام مثل جنتلمن هاسرشو خم کرد تا بندازم دور گردنش نشستم رو پاهاش وکرواوتشو واسش بستم تو تمام مدت بایه لبخندقشنگ زل زده بودتو چشمم وقتی کارم تموم شد منو محکم فشاربه خودش وگفت:

-خیلی دوستت دارم آجی آتریسم من تولحظه های سخت تنهات گذاشتم اما تو تولحظه های سختم اومدی کنارم ممنونم ازت حالا میتونم آرامش بگیرم. گونمو *ب* و *س* مید منو ازادکردازحصار دستاشو منم رفتم سمت اتاقم تا حاضرشم که بریم.

دنبال یه لباس شیک میگشتم تا تک مجلس امشب باشم درکدموبازکردم مانتوسفید طلایی م چشمموگرفت اووممم نه ز یادی جلف میشدم مانتوزرشکی برداشتم که فوق العاده کیپ تنم بود واقعاکم باریکم توش خودنمایی میکرد یه شال طلایی باشلوارطلایی پوشیدم یه زنجیرباریک طلایی بستم دورمانتوم کفش های پاشنه ۵ سانتی طلایی مم پام کردم یه دستبند ظریفم بستم دوردستم بایه آرایش خیلی شیک وکم رنگ یه خط سایه طلایی خیلی کم رنگی م پشت چشمم زدم اوووه عالی شدم ادکلن مارکمم برداشتم باباازفرانسه واسم خریده بود یکم زدم ورفتم بیرون عالی شده بودم.

آرتا و بابام حاضر بود بابایه کت شلوار قهوه ای با پیراهن کرمی پوشیده بود آرتا کت تک سرمه ای تنگ کروات باریک سرمه ای پیراهن سفید شلوار سرمه ای پوشیده بود تپش ناز بود واقعا.

- پدر و پسر خوشتیپ بریم؟؟

بابا- بله خانوم خوشتیپ بریم

آرتا- بفرماید مادمازل آریان پور.

باماشین بابا رفتیم من عقب نشستم بابا و آرتا جلو.

بابا جلو گل فروشی نگه داشت به آرتا گفت:

- برو بگو اومدم سفارش آقای فرهاد آریان پور رو بگیریم پولشم حساب کردن.

- چشم پدر.

آرتا رفت بعدش بایه سبد گل خیلی بزرگ پراز رزهای رنگی خیلی ناز برگشت همه رنگ رزتوش داشت حتی چند تا رز سیاه و اای خیلی ترکیب رنگی نازی بود خدایا خواستگار منم گل همینحوری واسم بخله.

رسیدیم دم خونه نسترن.

لباس هامو مرتب کردم کیفمو انداختم رودستم چشمم افتاد به آرتا

دیدم یقه کتش نامرتب شده رفتم سمتش یقه شو مرتب کردم یه لبخند

آرامشبخشتم بهش زدم.

اونم چشاشو بهم دوخت یه لبخند زد دستمو تو دستش فشرد.

بابا زنگ درشون رو زد.

گرم شدن ناگهانی بدن آرتاروحس کردم.
 دستشویی جمع میکرد رگ گردنش زده بود بالا.
 دستموانداختم دورکمرش کنارگوشش گفتم:
 -داداشی آروم باش به خوبی هافکرکن سعی کن بدی ونفرت رو ازخودت
 دورکنی.
 وارد سالن خونشون شدیم آرادومامانش دم درایستاده بودن مامانش خیلی گرم
 باهام احوال پرسى کرد وتعارفمون کردن داخل.
 رومبل های پذیرایی شون نشستم چشم چرخوندم اطرافو نگاه کردم.
 انتهایی سالن پذیرایی پله چوبی داشت که میرفت بالا احتمالاً اتاق خواب
 هاشون بالا بود به دست مبل دیگه باتلوزیونم اون سمت سالن بود که یه
 آکواریوم بزرگ جداش کرده بود ازاینجا.
 آشپزخونه شونم مدل جزیره ای این سمت سالن بود.
 خونه شیکی داشتن
 پدرشروع کردحرف زدن
 -خانوم احمدی تسلیت عرض میکنم واسه همسرتون.
 -ممنونم آقای آریان پور
 -میدونم وقت مناسبی نیست خانوم احمدی ولی خب باید بفکر جویونابا شیم
 دیگه.
 (آرادقبل اومدنمون زنگ زده بود گفته بود مامانش ازجریان هاخبرنداره ماهم
 چیزی نگیم)

-بله حرفتون درست آقای آریان پور جوونا آگه حرفی ندارن منم باعقدشون مشکلی ندارم ولی مجلسشون باید بعدسالگردهمسرمن باشه.

-بهتره که دخترتون هم بیاد البته آگه برادرشون صلاح میدونن

آراد-اختیاردارید آقای آریان پور شماصاحب اختیارید.

اکرم خانوم.....

-بله آقا؟

-نسترن خانومو صدا بزن.

-چشم آقا.

نسترن بعد از چند لحظه از پله ها او مد پایین.

خوشگل کرده بود حسابی منکه دختر بودم نفسم گرفت.

چشمم افتاد به آرتا بی تفاوت به نسترن نگاه میکرد زیبایی چشم گیر و نفسم گیر

نسترن اصلا تغییری در آرتا ایجاد نکرد.

حواسم او مد سمت آراد داشت زیر چشمی منو نگاه میکرد و حواسش به رفتار من

بود.

کت شلوار دودی با پیراهن سفید تنگ پوشید بود خوشتیپ کرده بود با اون

هیكلش.

بابا و آراد یکم حرف زدن در این بین آرتا فقط تماشاگر بود.

تا اینکه مامان نسترن گفت:

-بهتر از بحث کار بیاید بیرون جوونامون چشم انتظارن اینابرن یه گوشه باهم حرف هاشونوبزنن.

به وضوح جابه جاشدن سیب گلوی آرتارو دیدم.

نسترن باترس بلندشد یه چشمش رو آرتا بود یه چشمش رو آراد.

آراد با اطمینان بهش نگاه کرد باچشاش بهش گفت که نترسه و آروم باشه.

(چشم خونم شدم خخخخخخ)

نسترن رفت سمت حیاط ارتام پشت سرش.

بابا و آراد باهم صحبت میکردن منم وجودمو اضافه دیدم کله مو کردم تو مو بایلم

شروع کردم بازی کردن باگوشیم.

** (آرتا) **

سرم داشت میترکید اعصابم داغون بود فقط دلم میخواست زودترین فضای

مسخره تموم شه.

بانسترن رفتیم تو حیاط که مثلا حرف بزیم دلم میخواست خودشو بیچشو باهم

نابودکنم.

تو آلاچیق وسط حیاط شون نشدستیم نسترن باترس بهم نگاه میکرد لازم بود

همین الان خط و نشون هامو بکشم واسش والا بعدا سوالم میشد.

نسترن تو شروع میکنی یا من شروع کنم؟

-نه شما شروع کنید.

_فکر نکن الان اینجام یعنی دلم نرم شده یایه شبه عاشقت شدم نه فقط اینجام
 بخاطر حرف پدرم بخاطر آبروم پس بعد از ازدواج حد خودتو میدونی توقع
 نداشته باش باهات مثل بقیه شوهرها رفتار کنم.
 ۱ من شبادیر میام خونه حق نداری حرف بزنی
 ۲ ممکنه بادوست دخترام بیام نمیخوام مزاحمون بشی.
 ۳ شبا کنارت نمیخوابم چون هر چیزی واسه من فقط یه بار ارزش تست کردنو
 داره نه بیشتر
 ۴ تا توله بچه باهات میمونم بعدش به نفعته خودت درخواست طلاق بدی والا
 بدمیبینی.

من دیگه حرفی ندارم حالاتو بگو؟

باترس و چشای پراشک بهم زل زد و گفت:

-آرتا من من نمیخواستم اینجوری بشه باور کن من تو مهمونی رامین که دیدمت
 عاشقت شدم من فقط از روی علاقه م او مدم سمتت من وجود این بچه رو به
 فال نیک میگیرم میدونم دوستم نداری ونخواهی داشت ولی منم درک کن
 درسته خانواده م امروزی وروشن فکر اما بایه بچه بی بابا کنار نمیان.
 آرتا من مجبور بودم خواهش میکنم منو دشمن خودت ندون.

بعد از تموم شدن حرفاش بلند شد و رفت

واقعا کلافه بودم اصلا حال مونمیفهمیدم ذهنم درگیر بود فقط دلم میخواست برم
 یه جاتنها باشم وسیگار بکشم.

دست کشیدم تو موهامو رفتم سمت داخل خونشون.
 نسترن جلودرسالن ایستاده بود ونگام میکرد تارسیدم کنارش اومدکنارمو
 دستشو تودستم قفل کرد که بریم تو

خیلی ازش خوشم میاد این لوس بازی هارم درمیاره مثلامیخواه ادعای عاشقا
 رودربیاره.

هه منم باورکردم که تو عاشقمی آخه نکه گوشام مخملیه؟؟
 یه لبخند مصنوعی زدم ورفتم داخل اولین نفر مامان نسترن چشمش افتادبه ما
 بادیدن دستامون توهم برق شادی توچشاش دیدم.
 باباوارادو آتریسا واسمون دست میزدن.
 الکی الکی دامادشدیم رفت پی کارش.

** (آتریسا) **

قرار عقد و گذاشتن واسه آخر هفته.
 مجلسشونم یکماه دیگه شایدم کمتر.
 تعجبم آرتا چطور ساکت شده بودو اعتراضی نداشت.
 بعد از زدن یه سری حرفا و قرارها بریدن مهریه که باباگفت ۱۳۶۰ سکه و پشت
 قباله شم ویلای شمال قرار شد آرتا فردا بیاد دنبال نسترن برن آزمایشگاه و حلقه
 خریدن.
 برگشتیم خونه منکه مستقیم رفتم اتاقم.

صدای بابا و آرتامیومد انگاری آرتامیخواست تلاش آخرشوبکنه اما بازم به نتیجه ای نرسید.

حوصله کل کل هاشونونداستم ترجیح دادم بخوابم.
چشاموبستم وطولی نکشید خوابم برد

یه هفته م سریع گذشت یه هفته ای که همش باسوگل تومغازه ها و پاساژ هادنبال لباس بودم خودمو کشتم تا یه لباس خریدم.
یه پیراهن صورتی کوتاه دامن تور

ارایشگاهم قرارشد باسوگل ونسترن بریم یه جا.

قراربود موقع عقدشون نسترن ارایشگاه بره یه لباس رنگی بپوشه توحیاط خونه مابود مراسم تا عروسیشون که اخرماه بود.

آرتاهم کلافه بود هم اعصابش خورد بود هم ازبابامیترسید جرات نداشت حرف بزنه باباگفته بود کوچیک ترین اذیت بکنه نسترن رو کارخونه روازش میگیره.

روز مجلسم رسید صبح بیدارشدم ارتا خواب بود هنوز اق داماد بیخیال خنخخ.

رفتم آشپزخونه یکمی نون شکلات صبحونه خوردم بعد شم ازتوانا قم ساک لباس هامو برداشتم باید میرفتم ارایشگاه.
سوارماشینم شدم زنگ زدم سوگل:
-سلام سوگی حاضری دارم میام دنبالت.

-اره دم درم بیا

-اوکی بای.

به نسترنم زنگ زدم گفت اراد میارش منم باخیال راحت رفتم دنبال سوگل.
دم خونشون بوق زدم خبری نشد دستمو گذاشتم روبروق بوق عروسی میزدم.
بوق بوق بوق بوق

یهودرخونشون بازشد ساسان سرشو کردبیرون دادزد:

-مریض روانی چته سرصبحی

-سلام ساسی خوبی حخخخخخ.

-||| اتریس تویی دختره خل چرا دستتو گذاشتی روبروق ول کنم نیستی

-دوست دارم اون خواهر خل چل روانیتو صداکن بیاد لنگ ظهرشد.

-به من چه مگه من نوکرتم والا.

-صداش نکن منم بوق میزنم تاهمسایه هابریزن بیرون.

-دختره روانی خيله خب الان صداش میکنم ماتومحل آبروداریم آروم باش.

-آقای روانشناس مملکت توکه دکتريه خوبم کن منه روانی رو.

-ازدستم کاری برنمیاد قابل خوب شدن نیستی دیگه ردکردی.

-اون عمه ته که رد کرده صداش کن اینقد حرف نزن

-باشه بابا الان زنگ میزنم بهش

بعدم دستشو گذاشت روایفن سوگل صداش ازپشت ایفن اومد.

ساسان دیوونه صداشو بلندکردوگفت:

- سوگل بیادم در بینم این پسره چی میگه؟؟ تودوس پسررداری ومن خیرندارم
بیادم در تانیوومدم بکشمت.

-داداش چی میگی حالت خوبه.

-و سایلنتو بردار بیاتاخووم ببرمت ارایشگاه تو ضیحوم میخوام ازت زوود دختره
بی حیا.

-چشم داداش اوومدم دادنزن بخداکاری نکردم.

سوگل بدو بدو اوومدم در وقتی چهره قرمز شده از خنده من وساسان رو دید
فهمید سرکاره پریدبه سر ساسان.

-ای الهی خیرنینی ساسان الهی زنت ولت کنه بره الهی شب دامادی شلوارت
پاره شه.

-آروم باش خواهری هییس چیزی نشده که پسره روزدمش رفت حالا توام برو
دیرت نشه.

سوگل باکیفش زد توکمر ساسان واومد نشست توماشینم.

منم دیدم عصبیه کاربه کارش نگرفتم وگازدادم سمت آرایشگاه.

وقتی رسیدم ماشین آرادم پیچیدتوکوچه.

شاخ به شاخ هم شدیم ازپشت فرمون بایه غرورخاصی نگام میکرد.

منم محلش ندادم پارک کردم یه کتاروبا سوگل پیاده شدم.

نسترنم ازماشین پیاده شد واومدسمت ما.

آزادم یه تک بوق زدوگازشوگرفت ورفت.

تاعصرتوارايشگاه بوديم کارنسترن ازمازودترتموم شد.
 وای ماه شده بود ابروها شو بردا شته بودن ارایش ملایم مشکی طلایی پشت
 چشاشونازکرده بود.

یعنی آرتاچه عکس العملی نشون میده؟

خوشش میاد؟ اصلا نگاهش میکنه؟؟

بعدازچنددقیقه گفتن داماداومده نسترن باترس بهم نگاه میکرد.

رفتم سمشو دستاشو گرفتم

-آروم باش نسترن آروم چرا اینقدیخی آرتا که دیگه کاریت نداره.

-ازآرتا نمیترسم اتریس ازآینده م میترسم.

اززندگی که درانتظارمه ازآینده این بچه توشکمم.

-آروم باش نسترن توازخوشگلی هیچی کم نداری من مطمئن آرتاکم کم

عاشقت میشه مطمئن تنونه ازت دست بکشه.

-خیلی دلت خووشه آتریس اون واسم شرط کرده که بعدازبدنیاومدن بچه

ازش جداشم.

حتی گفت توهمین ۹ ماهم کنارم نمیمونه.

-اون بگه مگه دست خودشه بابا بیچاره ش میکنه فعلا به این چیزا فکرکنن

امروز روز عقدته ها خوشحال باش.

-ممنونم که هستی آتریس خیلی گلی مثل خواهرمی.

صدای آیفن اومد آرتا بود من هنوز ارایشم مونده بود فقط موهامو پیچیده بود.

رفتم سمت دربازش کردم.

آرتاخوش تپ کرده بود در حدی که هنگ کردم کل موهاشو بالا زده بود
صورتشم شیش تیغ بود.

یه کت شلوار سرمه ای سیرپوشیده بود بایه پیراهن آبی خیلی کمرنگ تنگ
و جذب یه کروات سفید سرمه ای زده بود ای جونم چی شده بود داداشم.
پریدم بغلش سلام داداشی خوشتیپ خودم.

دستاشو باز کرد و بغلم کرد

-سلام فینگیلی داداش چطوری؟؟

-خوبم شادوماد تو چطوری؟؟

-باز تو گفتمی شادوماد هی من حرص بخورم.

-بیشیدخو چقد جیگر شدی نمیگی دختراغش کنن کشته بدیم امروز.

-برو و رو جک اینقد زبون نریز با این دسته گل باباجونت دیگه کسی نگام
نمیکنه.

-اااا داداش بابابنده خدا چیکار کرد مگه؟

-هیچکار فقط نسترن رو کرد تو پاچه ما.

-دختر به این خوبی چیکاره مگه؟؟

-خیل خب بسه برو صداش کن بیاد.

-چشم قربان

رفتم داخل کمک کردم نسترن حجابشو بپوشه اوردمش جلودر الهی بمیرم
واسه نسترن حتی فیلم بردارم نداشت.

آرتا خیلی بی تفاوت در ماشینو بازکرد بعدم دور زد رفت نشست.

نسترن بغضشو قورت داد و نشست.

منم برگشتم داخل تا آمادم کنه.

موهای خرمایی موقظت یکمی فرکرد ریخت دورم به تاجم زد روسرم
یه آرایش خیلی ساده و شیک م رو صورتم زد اصلا آرایشم زیاد نبود رژمم یه
صورتیه کم رنگ.

عالی شده بودم خودم که راضی بودم

سوگلم حاضر بودم موهای اونم جمع و باز بسته بود یه آرایش نازم و اسش زده
بود تو اون لباس سرمه ای شیکش واقعا ناز شده بود.

سوگل همیشه تیره میپوشید

با آرایشگر حساب کردیم حاضر شدیم رفتیم سمت ماشینم حرکت کردم سمت
خونه.

وقتی رسیدیم جلوی در وحشتناک پر ماشین بود حوصله دنبال جاپارک گشتن
ندا شتم سوئیچ رو دادم به یکی از خدمه ها که باباوا سه خوش آمدگویی دم در
گفته بود بیان و خواستم ماشینو واسم پارک کنه و سوئیچ رو بیاره داخل.

بیشتر فامیلا او ملده بودن اما آرتا ونسترن نبودن.

وای نکنه برده بلایی سرش بیاره

ولی نه توهم زدم ها اگه میخواست طی این یه هفته که رفتن خرید اینکارو
میکردنه شب عقدکه.

سریع با سوگل رفتیم تو اتاقم و لباس هامونو درآوردیم دوش ادکلن گرفتیم و رفتیم بیرون.

به خواست بابا میز و صندلی واسه مهمان ها توی حیاط چیده شده بود تو خونه م فقط اتاق عقد بود.

وارد حیاط که شدم دخترای فامیل باچشاشون من و سوگل خوردن.

دختردایی بابام که خیلی بامن لج بودم نمیدونم چرا هنوز دلیلشو نفهمیدم.

یه پوزخند بهم زدو گفت آتریساجان اصلا تغییری نکردی کدوم آرایشگاه رفتی؟؟

-گلم بهترین سالن رو رفتم بنظر خودم که عالی شده نظر دیگران واسم مهم نیست اصلا.

از دور آراد رو دیدم و ااییشرف چی شده بود تپیش وحشتناک قشنگ بود.

کت شلوار دودی تنگ و چسب بایه پیراهن مشکی ای جانم چی شده بودها. همه دخترای فامیل حواسشون به آراد بود.

منم خودمو مشغول حرف زدن با سوگل کردم آرتا ونسترن هنوزم نیومده بودن.

آراد اومد سمتم و درمقابل چشمای متعجب من بهم پیشنهاد *ز* *ق* *ص* * داد روسرم شاخ دراومد.

باچشاش داشت میگفت باید قبول کنی

خودمو کنترل کردم و بلند شدم و گفتم:

-بله بفرمایید

-ممنونم که اجازه *ر*ق*ص* دادید.

-خواهش میکنم.

رفتم وسط همه مارونگاه میکردن شروع کردم باهاش نرم *ر*ق*ص* یدن
دستامون بهم نخورد فقط روبه روی هم بودیم آرام بی تفاوت شونه هاشو
تکون میداد ومی *ر*ق*ص* ید.

دریة لحظه فکرشیطانی زدبه سرم میخواستم حالشو بگیرم.

شروع کردم نازوعشوه او مدن خیلی باناز خودموتکون میدادم موهای بازمو
اینور اونور میکردم.

به چشاش نگاه کردم داشت دودومیزد مشخص بودکلافه شده.

داشتم همینطور دلبری میکردم که آهنگ تموم شد

ضدحال خوردم خفن اما سریع خودمو جمع جور کردم و سرمو خم کردم جلو
آراد و برگشتم سرجا اولم

تانشستم سوگل افتادبه سرم

-بیشعور بین شما دوتا خبریه باهم *ر*ق*ص* یدید؟

-وااااا مگه باهرکی ب *ر*ق*ص* ی یعنی خبریه ای با باتوام ذهننت خرابه
خیلی خوشم میاد ازش والا.

-دلتم بخواد

-دلتم داداش تورو بیشتر میخواد

-دلت غلط کرده به داداشم چپ نگاه کنی میکشمت.

ساسان رسید چه حلال زاده م بودها.

برگشتم سمت ساسان

-سلام عشقم چطوری.

ساسان گرفت که دارم سوگل رواذیت میکنم سریع گفت:

-سلام پرنسس من چه خوشگل کردی نمیگی من طاقتم نیادبخورمت.

سوگل چشاش داشت درمیومد خخخخ

-ساسان جوونم چقد خوشتیپ شدی فداتشم.

-نه به خوشتیپی خانومم

سوگل:

-شما دوتا چی دارید به هم میگید؟؟

من-داری میشنوی که مگه سمعکتو نزدی؟

-خفه بینم توبه داداش منم رحم نکردی چشم سفید

-عشق خودمه

ساسان غش کرده بودرومیز ازخنده ازدست کل کل های مادوتا دیوونه.

کارمون داشت به گیسو گیسو کشی میرسیدکه آرتا ونسترن رسیدن.

آرتا باماشین خوشگلش اومد وسط باغ

درسمت نسترن روبا زکرد دستشو گرفت ازماشین پیاده شدن حجابشو برداشت

وطبق گفته فیلم بردار پیشونی شو *ب* *و* *س* *ید بعدم دستشو گرفت باهم

اومدن سمت مهمونا.

هنوزم اخم داشت مشخص بودهنوزم راضی نیست.

دست نسترن رو گرفتم وگفتم:

-بریم اتاق من بخوابیم گلم

-باشه بریم عزیزم.

کمک کردم موهای نسترن رو بازکردم و موهای خودمم که کاری نداشت.

یه دست لباس تمیز و نو دادم نسترن فرستادمش حمام خودمم لباس برداشتم

و رفتم حمام اتاق مامان بابا یه دوش گرفتم و او مدم.

نسترن رو تختم نشسته بود زشت بود رو تخت بخوابم بندازمش روزمین.

صد درصد خودشم رو تخت نمیخواهید دودست تشک انداختم کف اتاق

وگفتم:

-بیا بخوابیم کنارهم

-ممنونم عزیزم خیلی خووبی اتریس با بت حرفای روز اولم که فکر کردم

دوست دخترارتایی ببخشید شرمنده م.

-نه عزیزم این چه حرفیه مثل خواهرمی واسم با سوگل واسم فرقی نداری.

-خوشحالم که تو رودارم

-بخواب که خسته ای شب بخیر

صبح زودتر از نسترن بیدار شدم رفتم از اتاق بیرون.

آرتا تو آشپزخونه داشت صبحونه میخورد.

-سلام آرتا صبح بخیر

-سلام صبح توام بخیر.

بعدم سریع بلند شد کتشو پوشید وگفت:

-به نسترن بگو خودش بره خونشون من مهمونی دعوتم امشب دیرميام.

بعدش رفت بیچاره نسترن دلم واسش سوخت *گ*ن*ا*ه* داره آخه چه
*گ*ن*ا*ه*ی کرده مگه بیچاره.

نسترنم یکساعت بعدیدارشد بهش گفتم من میرسونمش خونشون
دم خونشون که پیادش کردم خیلی اصرارکردم داخل.
-آتریس تا اینجا ومدی داخل نیایی مامان ناراحت میشه بیادبگه.

-ممنونم عزیزم

-لوس نکن دیگه بیابریم

-خیل خب بریم

پیاده شدم درهاماشین زدم

رفتیم داخل.

مامانش تو پذیرایی که نبود نشستم رومبلا تامامانشو صداکنه.

یهو آزاد ازتو آشپزخونه دراومد بانیم تنه *ل*خ*ت*ای ای خاک بر سرم

سریع چشمو بستم و سرمو انداختم پایین.

پر و پرو اومد جلوم و ایستاد

-سلام آتریس خانوم صبح بخیر چرا چشاتونو بستید اتفاقی افتاده؟! چیزی رفته

تو چشتون؟

-سلام نخیر خوبم خودتونو تو آینه نگاه کنید متوجه میشید.

-اوه حالا مگه چیه شده نگوکه تاحالا پسر*ل*خ*ت* ندیدی که باورم نمیشه مگه توخواهر آرتانباشی.

-لطفادرباره داداشم درست صحبت کنید درباره همه م قضاوت نکنید.
خیت شد رفت.

پسره ایکیبری پرو خجالتم نمیشه *ل*خ*ت* وایستاده جلودختر عذب
ومجردمردم.

یه ساعتی رو بانسترن ومامانش بودم آزاد سروکله ش پیدانشد خداروشکر.
خداحفظی کردم ورفتم سمت خونه یادم اومد قبل این درگیری های آرتاقرار بود
برم سرکارازبیکاری

هیچکسب بهم زنگ نزنه بود پووف اینم شناس منه بیخیال باو میرم کارخونه
پیش باباوارتا یه کاری میکنم سرم بندشه.
یادم باشه شب حتما به بابابگم بینم میداره پیام کارخونه.

رسیدم خونه یه دختره توسالن نشسته بود ای خدااین کیه باز؟؟؟
-سلام خانوم آقای آریان پورگفتن واسه آشپزی ونظافت خونه پیام ازصبح
منتظرتونم.

-سلام چرامنتظرمن کارتوشروع میکردی دیگه حالاهم اشکالی نداره عزیزم.
-چشم خانوم من ستاره م کارم داشتیدصدام کنید.

-باشه منم آتریسام میرم اتاقم تاموقع ناهار.
خیلی خسته بودم ازدیشب هنوز پاهام دردمیکرد روتخت درازکشیدم که چشم
سنگین شدوخواهیم برد.

روزا پشت سرهم میگذشت من توکارخونه بابا توکارای حسابداری کمک میکردم هفته یه بارپیش ساسان میرفتم.

رابطه م باآرتا خیلی خوب شده بود مثل قدیم تقریبا.

ولی آرتا ونسترن همونجوری بودن فرقی نداشتن.

دوهفته دیگه مجلسشون بود ولی آرتا اصلا واسش مهم نبود دختر بازیشو میکرد پارتی شم میرفت.

بیشتر کارای مجلسشونو من و سوگل میرفتیم بانسترن مثل خریدلباس عروس ولباس های توکم دشو واینارو.

کارای مردونه روهم آرادانجام میداد کارت پخش کنه تالار اوکی کنه دجی ببینه فیلمبردار ببینه.

آرتام توهیچ کاری دخالت نداشت اصلا.

باباهی سرش غرمیزدامان نتیجه نداشت.

منم که اونقد بانسترن تو بازار چرخیده بودم کلافه شده بودم.

شبا خواب لباس میدیدم دیگه

دیگه کلافه شده بودم از بازار رفتن و خرید نسترنم *گ*ن*ا*ه* داشت تنه ابره

داشتیم تو بازار امیچر خریدیم که نسترن چند دست لباس مجلسی واسه توکم دش

بخره.

منم چشمم خورده به یه لباس ماکسی زرشکی مشکی که از پایین تا قسمت کمر سنگ کاری بود یه حریرم واسه روشونه داشت خیلی خوشم اومد تا حالا زرشکی نداشتم.

رفتم داخل از فرو شده خواستم سایز مویباره وقتی پوشیدمش توتتم عالی بود خیلی بهم میومد.

تصمیم گرفتم بخرمش حالااگه از این قشنگ ترم دیدم میخرم واسه مجلس آرتا اینو میذارمش کنار.

پولشو حساب کردم اومدیم بیرون نسترنم چندتایی لباس مجلسی خرید دو تا کوتاه عروسی سه تام ماکسی بلند.

هلاک بودیم دیگه اولین فست فود نگه داشتم که ناهار بخوریم.

من پیتزاسفارش دادم نسترنم مرغ کنتاکی.

از گرسنگی نفهمیدم خوردم کل غذام تموم شد نسترن هنوز نصف مرغش بود.

داشت با تعجب نگام میکرد

- آتریس چه خبرته چرا اینجوری خوردی؟

- خیلی گرسنه بودم نسترن ببخشید

- بیامن دیگه مرغمو نمیخورم میخوری؟

- نیکی و پرسش؟؟

- ای شکموتعارفم سرت همیشه ها.

ظرفشوکشیدسمتم منم مشغول خوردن مرغش شدم یکم شو خوردم جانداشتم

واقعا.

نسترن رو رسوندم خونه خودمم رفتم سمت خونه خیلی خسته بودم فقط دلم خواب میخواست.

ماشینو وسط حیاط گذاشتم ورفتم داخل

آرتا رو مبلاى سالن خوابش برده بود.

اا این کی اومد خونه قرارنبودبیاد که

رفتم اتاقم لباسامودراوردم خودمو انداختم روتخت وای که چقد خوابم میومد.

بعدازظهرکه بیدار شدم دلم یه دوش حسابی خواست لباسمو برداشتم ورفتم

حمام.

بعدازحمام حسابی انرژی گرفتم لباسی که خریده بودم رو پوشیدم توآینه نگاش

میگردم واقعاقتشنگ بود دیگه دنبال لباس نمیگردم.

ازتوکمدهکش زرشکی پاشنه دارمو درآوردم خب اینم ازکفش ستش.

همه کارا مرتب بود فقط منتظر رسیدن روز مجلس بودیم.

رفتم توسالن آرتا رومبلا بود داشت تلوزیون نگاه میکرد.

-سلام آرتایی

-سلام وروجک

-خسته نباشی خیلی کارکردی واسه مجلس.

-مجلس من نیست که کارکنم کاربابا و نسترنه

-آرتا واقعا از نسترن خوشتر نمیداد؟

-نه اصلا وابدانمیتونم بهش فکرکنم.

-آرتا بخواهی میشه نسترن که از خوشگلی کم نداره.

-ادامه نده آتریس خواهش میکنم.

-هوووف باشه بیخیال.

-خودت حاضری کنار کسی که اصلا دوستش نداری زندگی کنی؟؟

-شاید نتونم دوستش داشته باشم اما سعی میکنم بهم خوش بگذره

-منم دارم خوش میگذرونم.

-توداری لجبازی میکنی

-باشه هرچی دلت میخواد بگو

-اصلا به من چه من رفتم اتاقم

روز عروسی م رسید فقط من خوشحال بودم فکرکنم آرتا که واسش مهم نبود

نسترنم تو خودش بود و ناراحت بود.

لباسشو یه جور گرفته بودیم که جلوش پوف داشت که شکمش دیده نشه

اخه الان سه ماهش بود دیگه یکمی تو چشم بود.

آرایشگر خیلی ماهرانه شروع به آرایشش کرد یه نفرم ناخن هاشو طراحی

میکرد.

لباسشو که تنش کرد خیلی محشر شد معرکه شده بود.

آرتا و مددنبالش که برن آتلیه اصلا به صورت نسترن نگاهم نکرد الهی بمیرم

واسش چی میکشه این نسترن.

اوناکه رفتن منم نشستم زیر دست آرایشگر منم خوشگل کرد.

لباسمو پوشیدمو مانتوشالم پوشیدم پولو حساب کردم و رفتم سمت باغ

تالاری که مجلس اونجا بود.

مهمونا اومده بود حسابی شلوغ بود رفتن اتاق پرو لباسمو عوض کردم توآینه نگاه آخرو به خودم انداختم محشر شده بودم.

اومدم برم بیرون یکدفعه باصدای دادیه نقر سرجام خشک شدم.

-واای آتریس محشرشدی دختر چقد عوض شدی.

برگشتم دخترعمو بزرگم نازنین بود.

-مرض ترسیدم دیوونه چرا جیغ میزنی توهنوز نفهمیدی من خوشگلم؟؟

-بازازتو تعریف کردن؟؟

-خفه بینم.

-آتریس اون پسر جیگره که هیکلش سه تای آرتاس کیه خیلی نازه

-کجاش نازه آخه داداش نسترنه.

-اومدخواستگاریت توجواب نده بفرستش واسه من.

-اوکی نازنین جان میفرستمش بیادتورو ازترشیدگی دربیاره.

ساسانم جیگری شده بودا دخترا هی میرفتن دورش اونم باکمال پرویی جواب

همه رو میداد.

آرتاونسترنم اومدن مجلس حسابی گرم شد ازکنارهرکس که ردمیشدم داشتن

ازخوشگلی نسترن حرف میزدن.

دجی اعلام کرد وقت *ر*ق*ص* دونفره عروس ودا ماد آر تاخیلی ریلکس

دست نسترن رو گرفت رفتن وسط خیلی نرم وه ماهنگ وزیبا

می*ر*ق*ص*یدن.

یهوآر تاجو گیرشده از کم‌نسترن گرفت و آوردش بالا دورش داد لباشو
 ب و *س* *ید بعدم بغلش کرد.
 صدای دست وجیغ بالا گرفته بود
 خیلی قشنگ و حریفه ای اینکار و کرده بود واقعا عالی.
 معرکه بودنسترنم حسابی سرخ شده بود.
 دجی اعلام کرد بقیه زوج هام میتونن بیان وسط همه پریدن وسط این بین
 سوگل چشم سفیدم با پسردایی بنده رفته بود وسط.
 او مدم بشینم رو صندلی که ساسان دستمو کشید بردم وسط منم دیدم ضایع س
 ن *ر* ق *ص* *م شروع کردم باهاش *ر* ق *ص* *یدن.
 دستاشو دور کمرم حلقه کرد منم دستمو انداختم پشت گردنش.
 کلی *ر* ق *ص* *دیدم بعد از تموم شدن *ر* ق *ص* *م.
 اعلام کردن بریم سالن غذاخوری واسه غذا.
 خیلی گرسنه بودم نفر اول رفتم غذا خوردن.
 هی اینم از عروسی داداشم تموم شد و رفت پی کارش.
 شامو خوردیم اخ جون حالا وقت عروس کشونه.
 عاشق این قسمت عروسی ام.
 رفتم اتاق پرو لباسمو درآوردم که موقع رانندگی راحت باشم مانتو شلواری
 پوشیدمو از اتاق او مدم بیرون.
 نازنین و دخترعمو کوچیکم فرانک بادوتا ازدختردایی هام قیافه هاشونو مظلوم
 کرده بودن که باخودم ببرمشون.

-خیل خب حالا قیافه هاتونو شبیه خرشرک نکنید بزنید بریم که امشب یه کل کل وکورس باحال داریم بایسرا.

خیلی سریع نشستم پشت ماشین بچه هام سوارشدن.

سیستم زیاد کردم چهارتا شیشه روهم دادم پایین.

بابا اومدکنار ماشینم.

-آتریس جان بابای خواهش میکنم ازت آرام بیا نمیخوام اتفاقی بیوفته.

-حواسم هست بابایی خوشتیپ خودم ولی بازم چشم حتما.

گازدادم جلو ماشین آرتا وایستادم.

آرادم کنارم بود ساسانم پشت سر.

ای جانم دوتا ماشینای کوریم ردیف شدن.

آرتاصدام زد:

-آتریس خواهری خواهش میکنم آرام بیا ارتیس بازی درنیار.

-چشم حتما شمانگران نباش.

آراد این لنگه کفش پرید وسط

آراد-آخه مگه دخترام آرتیس بازی بلدن یکم سرعتشون بره بالا جیغ میزنن

کنترل ماشینم ازدست میدن میزنن عروسک دیگرانم داغون میکنن.

من-هه فکرکنم زیادی خوردی داری چرت میگی یا دست فرمون منو ندیدی؟

آقاهه من معروفم تو روکم کنی کل فامیل.

آراد-تونستی رومنوکم کن.

من-بابدکسی درافتادی ها اوکی.

آرتابوق زد همه ماشین ها جفت راهنما زدن حرکت کردیم.

ازهمون اول منو آراد روکم کنی راه انداخته بودیم.

یه دست فرمونی داشت منی که چندوقت رالی میرفتم توکف حقه هایی که

میزد مونده بودم.

مثلا یهو سرعتشو کم میکرد ازمن عقب میموند منم فکر میکردم که کم آورده

یهو منو رد میکرد.

ولی کم نیاوردم کلا عروس کشون رو فراموش کرده بودم حواسم شیش دونگ

به ماشین آرادبود.

دم خونه آرتا من زودتر پیچیدم داخل واین یعنی پیروزی من یوووهووو.

ازماشین پیاده شدم دخترا جیغ میزدن وتشویق م میکردن

ساسان اومدکنارم روبه مهمونا گفت:

-نگفتم هیچ کس نمیتونه با شوماخه ما دربیوفته اگه کسی تونست شکستش

بده من به شخصه از طبابت استعفامیدم خودمم میرم تیمارستان.

-قربونت که اینقد انرژی مثبتی.

آراد-حالا خیلیم به خودت نناز دفعه بعدی یه کورس واقعی در انتظارته.

بحث رو تموم کردیم مهمونا باآرتااونسترن خدا حافظی کردن موندیم ما

خودمونی ها.

بابارفت کنارشون توگوش آرتا یه چیزگفت منکه نفهمیدم چی گفت حدسم

نمیتونم بزnm.

دستشونو گذاشت تودست هم اومد کنار منم باهاشون خداحافظی کردم

آرادم نسترن رو بغل کرد یکیم زدپشت آرتاوغفت:

-مواظب خواهرم باش آب تودلش تکون بخوره کشتمت لهنش مثلا شوخی بود ولی منکه میدونستم چه خبره تهدیدشو حس کردم.

همگی خداحافظی کردیم وسوار ماشینا شدیم برگشتیم.

** (آرتا) **

بابا آخرم کارخودشوکرد مجلسمم گرفت دیگه بخوام نخوام نمیتونم کاری بکنم.

جلودرم توگوشم میگه امیدوارم دلیل کارمو بفهمی میخواستم طعم عشق رو بفهمی بعضی وقتها عشق درنفرت واجبار اتفاق میوفته.

هه باشه یه مجنون دل خسته ای بشم

رفتم توخونه نسترن مستقیم رفت تواتاق میدونستم واسه درآوردن لباس کمک میخواد اما تا صدام نکنه نمیرم کمکش هوا ورش نداره.

ولی خودمونیم ها بدچیزیم نیست همه امشب داشتن قورتش میدادن.

کتمو درآوردم انداختم رومبل رفتم آشپزخونه چایی گذاشتم چای سازم زدم به برق.

کرواتمم شل کردم صدای نسترن اومد:

-میشه بیایی کمکم لباسمودر بیارم

بی حرف رفتم تواتاق وبندهای لباسشو ازپشت بازکردم واینستادم تالباس بیوفته برگشتم وازاتاق رفتم بیرون.

چایی مو خوردم صدای اب اومد نسترن رفته بود دوش بگیره.
 رفتم تواتاق کارته سالن تمام وسایلم اونجا بود.
 لباسامو درآوردم رفتم داخل حمام زبردوش یکم آرامش بگیرم.
 حوله مو پوشیدم همونجوری خودم انداختم روتخت و خوابم برد.
 صبح صدای تلق پلق میومد از خواب بیدار شدم حوله مو درآوردم لباس
 پوشیدم.

نسترن میز صبحونه رو چیده بود.

-سلام صبح بخیر آرتا.

-سلام

صبحونه مو خوردم حاضر شدم رفتم کارخونه حوصله توخونه موندن
 رونداشتم.

** (آتریسا) **

روزپشت سرهم درحال سپری شدن بود نسترن وارد پنج ماهگی شده بود نی
 نی شم پسر بود باباحسابی خوشحال بود.

ولی آرتا هیچ تغییری نکرده بود

چشای غمگین نسترن گویایی همه ی حقایق بود یکی دوباری آزاد با آرتا
 دعو کرده بودن.

رابط شون ا صلاحوب نبود ولی نسترن همش پشت آرتا بود حاضر نبودد آرتا
 روبگه امامنکه داداش خودمو میشناختم.

توکارای کارخونه واردشده بودم کل کارای حسابداری رو خودم انجام میدادم
 میج حسابدار کارخونه رم گرفتم که عدد ورقم های خرید و فروش فاکتورا یکی
 نبود اونم دمش گذاشت رو کولش و فرار کرد.
 حواسم به تمام فاکتورا و خرید فروش هابود.
 امروز تصمیم داشتم برم خونه نسترن واسه جوجه توشکمش لباس خریده
 بودم.

ازکارخونه مستقیم رفتم سمت خونه نسترن.
 زنگ دروکه زدم بدون که بگن کیه درو زدن.
 رفتم بالا درو بازکردن آراد جلوی در بود.

هول شدم

-سلام آقا آراد

-سلام بفرمایید امرتون؟؟

بیچه پرو خونه داداشمه ها

-بیخشید باشما کار ندارم اومدم خونه داداشم ونسترن جون.

(خیت شد چسبید به دیوار)

-آهان بله بفرمایید داخل

-نسترن کجاس؟

درو بست و پشت درو ایستاد و گفت:

-نسترن نیست خونه تنهام.

(ترس برم داشت تو چشاش شیطنت بود)

-خ خخوب من مم من میرم دیگه

-کجا تازه اومدی

-نه ممنونم با اجازه

اومدمتم سینه به سینه م ایستاد

-بنظرت چطوره منم همون بلایی که داداشت سرخواهرم آورد سرتو دربیارم؟

بنظرت چه عکس العملی نشون میده؟

-خفه شو دهننتو ببند نسترن خودش همه چیزو خواست داداشم نه واسه دوستی

نه واسه ازدواج زورش نکرد.

-آره تورااست میگی اماگولش که زد.

-چرت نگوبرو کنار تادادنزدم.

-بفرمایید

خودشو یکم کشید کنار ولی اینقد گوریل بود واسه رد شدن میخوردم بهش.

-اگه میشه بیایی کنار ممنون میشم.

-اومدم کنار دیگه از این کنارتر.

-میگم برو کنار آراد والا به آرتا میگم حالتو بگیره.

-وای وای ترسیدم

-آراد میری یانه؟

-نمیرم

-اوکی نرو

ای کمک کمک یکی کمک کنه

یهو پرید سمتم دهنمو گرفت
 - هووی چرا رم میکنی ببند دهننتو روانی.
 دستشو گازگرفتم قرمز شد ازدرد.
 سریع جیم زدم بدو رفتم بیرون ازخونه.
 سوار ماشین شدم پسره ی روانی خل.
 سرکوچه نسترن رودیدم
 - نسی کجابودی
 - سلام رفته بودم قدم بزنم دکتر گفته پیاده رویی آروم برم.
 - بشین بقیه شو باماشین بریم.
 - هههه باشه بریم.
 راستی رفتی دم خونه آزاد گفت نیستم؟
 - آره آقا آزادگفتن نیستی منم نرفتم بالا.
 - چه دخمل خوبی خب چرانرفتی؟
 - اوا میرفتم بایه پسر مجرد توخونه مردم چی میگن بلا به دور.
 - باشه حالاداداشم به اون خوبی.
 دم درپیداش کردم گفت بیابیریم بالا ولی بخاطر اون عوضی نرفتم لباس جوجه
 رودادم بهش و برگشتم.
 رسیدم خوونه باباخونه بودداشت چمدون میبست.
 - سلام بابا سلامتی مسافرت میرید؟

- سلام دخترم سفرکاریه فرانسه میرم آرتا خواست بره نذاشتم پیش زنش بمونه بهتره.

- یعنی من تنها بمونم خونه؟؟

- نه شما میری پیش نسترن و آرتا.

- کی پرواز دارید؟

- امشب ساعت ۱۰

- اوکی من رفتم اتاقم.

منم چمدونمو بستم بالاخره کم کم چند هفته ای باید اونجا میموندم.
بابار و بردیم فرودگاه بعدشم رفتم خونه نسترن.

یه هفته ای گذشته بود آرتا واقعا رفتاراش بانسترن داغون بود.

صدای حرف زدنش بادوست دختراش باتلفن هرشب ازاتاقش میومد.

صبح هابالشت نسترن خیس بود

افسردگی گرفتم تواین خونه.

آرتام یهو چمدون بست.

- توکجا؟

- بادوستام شمال؟

- بابا نداشت بری فرانسه اون وقت میخوایی بری شمال؟

- توام بزرگ ترشدی واسم؟

- آرتازنت حامله س خجالت بکش.

-باشه کشیدم خداحافظ.

راهشوکشیدورفت بیچاره نسترن اخه چه *گ*ن*ا*ه*می کرده مگه.

سعی کردم بهش روحیه بدم.

-فداسرت نسی جونم حالا دوتایی خونه رومیتروکنیم باهم

-ههههه زنگ بز نیم سوگلم بیاد؟

-آره عالی میشه دیگه چه کیفی کنیم ما یوهو.

زنگ زدم سوگل گفت تایکساعت دیگه میاداینجا.

سوگلم رسید صدای زنگ اومد دروزدم.

-سلام بردختران بیکار

-سلام برسوگی الاف

-الاف خودتی

-نخیرم تویی که تابعت زنگ زدم پریدی اومدی اینجا

-اصلا الان برمیگردم

نسترن-||| آتریسا اذیتش نکن خوش اومدی سوگل جان

سوگلم زبونشوواسه من درآورد اومد نشست.

تاشب دورهم شام خوردیم کلی مسخره بازی در آوردیم سوگل بالش کرده بود

زیر شکمش داشت ادای نسترن رو درمیآورد ازخنده اشک ازچشمم راه افتاده

بود.

یکدفعه دربازشد آراد وسط در نمایان شد.

سوگل خشک شده بود رفته بود تو شوک زدم به دستش سریع به خودش او مد
بدو بدو کرد سمت اتاق که دم دری اتاق لیز خورد با اون شکمش خورد زمین
وای مونده بودم بخندم یا اونو جمعش کنم.

سریع رفتم زیر بغلشو گرفتم رفت تواتاق.

آراد- ببخشید آبیجی بدموقع مزاحم شدم

نسترن- نه داداش این چه حرفیه پیش میاددیگه بیابشین.

آراد- نسترن شام دارید من از شرکت دارم میام گرسنمه.

نسترن- آره بیاتو آشپزخونه واست بکشم.

منم خودمو باتلوزیون سرگرم کردم یکم که گذشت حوصله سراومد خوابم

گرفت این ارادم که بود نمیشد دلکک بازی درآورد.

سوگلم از خجالتش از اتاق درنیومد

بلندشدم رفتم اتاق سوگل اونم روتخت خواب بود منم رفتم کنارش خوابیدم.

صبح زودتر از سوگل بیدار شدم اینقدر که بهم جفت ولگد زد دل درد شدم.

بلند شدم کلیم فحشش دادم رفتم دستشویی صورتمو شستم واومدم موهامو

شونه زدم وبستم رفتم از اتاق بیرون.

در اتاق بغلی رو باز کردم دیدم نسترن هنوز خوابه

او مدم تو پذیرایی آراد رو کانا په خوابیده بود نیم تنه بالاشم *ل*خ*ت* این

پسرحیاندازه اصلا نمیگه سه تادختر تو این خونه ان زشته.

رفتم تو آشپزخونه یه لیوان شیر ریختم خوردم.

چشمم افتاد به ظرف کثیف های توسینک همشونو چیدم تو ظرفشویی
روروشنش کردم.

سبدلباساروهم ریختم تولباس شویی چشمم افتاد به پیراهن گلبهی آزاد.
کخم گرفت بدجور اونم انداختم بالبا سا مطمئن بودم از تی شرت های نسترن
رنگی میشه.

نسترنم بیدارشد واومد تو آشپزخونه

-سلام نسترن جونم خوبی جوجه عمه خوبه؟

-سلام مرسی ازدست این جوجه ازصبح داره لگدمیزنه میگه مامان بیدارشو.

-الهی عمه فدای فندقش بشه.

-عزیزم چرا زحمت کشیدی لباسا و ظرف هارو خودم میشستم.

-کاری نکردم که با این وضعت یه هفته س اینجا تپ ام حالا یه کم کارکنم
کاریم نمیشه

۱۱۱ دیوونه ازتنهای دراومدم خیلیم خوبه.

-فداتم

-حالام پاشو برو سوگل رو بیدارش کن صبحوونه بخوریم.

رفتم سووگل صداس زدم تکون نخورد.

منم پارچ آب رو برداشتم خالی کردم رو صورتش هنگ کرد پاشدنشست یهو
گرفت دنبالم.

من جیغ زنون ازاتاق زدم بیرون سوگلم دنبالم.

سوگل بیخیال شو ببخشید
 -عمراتانگیرمت یه پارچ اب روت خالی نکنم ولت نمیکنم.
 پارچ ایم دستش بود
 دور مبل دور مچرخیدم وتلاش داشتم اب رو نریزه روم.
 یهو پارچ خالی کرد
 چشاموبستم و ااا چراخیس نشدم
 صدای داد یکنفر اومد اااا اینکه آرادبود چراموش آبکشیده شده.
 آراد- اینجاچه خبره معلوم هست
 سوگل- واقعاشرمندم آقاآراد به کل حضورتون روفراموش کرده بودم.
 آراد- از شما اصلا توقع نداشتم اصلا
 سوگل- شرمنده م ببخشید
 بزورخودمو کنترل کردم که نخندم آراد خیلی بانمک شده بود چهرش فقط
 ازش آب میچکید.
 سوگل سرشوانداخته بود پایین
 آراد تی شرتشو ازپای مبل برداشت پوشید یه دستم به موهای خیس آبش کشید
 ورفت سمت سرویس بهداشتی.
 سوگل- بخدامیکشمت آتریس فقط صبرکن این بره بین چه بلایی سرت بیارم
 آبرومو بردی جلوش.
 من- به من چه ای بابا میخواستو چشاتو بازکنی این گوریل روبینی خوبه
 ریزنیست.

نسترن- او هووی اتریس خانوم داداش بیچارمو خیس خالیش کردی گوریل م بهش میگی؟

من- نه یعنی منظوری نداشتم یعنی میخواستم بگم گندس کوچیک که نیست. نسترن- باشه توجیح نکن بیایید صبحونه.

داشتیم صبحونه میخوردیم آرتا با احم های توهم نشست پشت میز. پهوگفت:

-نسترن پیراهن گلبهی که دیشب پوشیدمش کجاس میخوام برم شرکت. نسترن- مگه دست من بوده؟؟

-دیشب روصندلی آشپزخونه در آوردم گذاشتمش.

نسترن- وایا حتما انداختم تو لباسشویی.

یعنی آتریس انداخته والا منکه میدونم لباس آرتا نیست میشناسم لباسارو. -حالا من چی بپوشم برم شرکت.

نسترن- از لباسای آرتا بیین چیزی، بدردت نمیخوره.

-آخه خواهر من؛ من با این هی کلم کجالباسای آرتا اندازه م میشه؟؟

من- میخوایید از لباس های حاملگی نسترن جون بپوشید که اندازه تون شه. احم وحشتناک بهم کردوگفت:

-اونارونگه دار حاملگی خودت بدردت میخوره.

من- وایا خوبی کن خب بی لباس برو شرکت.

صبحونشو خورد بلند شد کت شو از رومبل برداشت روهمون تی شرتش پوشید.

من رفتم خواهری شب میام پیشت که تنهانباشی.
 من- ببخشید من اینجا چیکارم که شما از تنهایی درش بیارید؟؟
 - شما مرد نیستی خونه که زن حامله توشه مرد لازم داره.
 بعدم رفت بی شعور زبون دراز.
 سوگلم خدا حافظی کردورفت من موندم ونسترن.
 نسترن- آتریس امروز وقت دکتردارم.
 - میریم باهم ماشینم که هست خیالت راحت.
 نسترن- اوکی پس من یه چی واسه ناهار درست کنم توام لباساروازلبا سشویی
 دربیار بریز رورخت آویز.
 - چشم زنداداش خووشگلم
 نسترن- زبون نریز اینقد بچه
 لباساروکه درآوردم لباس آراد بجاگلبهی قرمز بنفش بود خخخخخخ ایول.
 پهنشون کردم رورخت آویز اصلانم به روی خودم نیاوردم.
 حاضر شدم که بریم دکترو نسترن توراه واسش ابمیوه بستنی م گرفتیم چه عمه
 مهربونی ام من.
 ازدکترش که برگشتیم یکم توبازار چرخیدیم واسه جوجه ش لباس خریدیم.
 آرتابی معرفت حتی یه زنگم نمیزد.
 امروزم کلی خوش گذروندیم شب بودکه برگشتیم خونه.
 آراد اومده بود وا این کی اومده چه کلیدم داره پرو.
 سلام آقاآراد

رفتم تو اتاق حوصله شو نداشتم صداس میومد.

نسترن تاکی میخوای تو این زندگی بمونی چندماه گذشته ولی آرتاهیچ تغییری نکرده.

چه قدمیخوای صبرکنی آخه من نمیفهمم چرادی تحمل میکنی فقط بخاطر بچه س.

نسترن-چون عاشقشتم چون همینکه کنارشتم واسم بسه همینکه هرروز میبینمش سریه سفره غذا میخوریم همین واسم کافیه.

آراد-منکه نمیفهمم تو یواوقعا خلی یا خودتو زدی به خلی من نمیدارم اینجوری زندگی کنی.

واای این آرادم خودشو کشته خب وقتی نسترن نمیخواد اون چه اسراری داره. اصلابه من چه من بیرون نرم بهتره گوشیمودر آوردم یکم با سوگل چت کردم بعدشتم یکمی رمان خوندم خوابم گرفت ترجیح دادم بخوابم.

نمیدونم چقد گذشته بود احساس کردم یکی بالای سرمه تاچشامو باز کردم یه سایه روی سرم دیدم

خیلی ترسیدم تا اوادم جیغ بزنم دستشو گذاشتم رودهنم ازبوی عطرش فهمیدم آراده.

داشتم میمردم

هیس آروم باش آتریس کاریت ندارم او مدم ازتو تاق چیزی بردارم آروم
دختر خوب باورکن کاریت ندارم.

(یکمی آروم شدم ولی بازم میترسیدم)

-دستمو بر میدارم توام قول بده که جیغ نزنی باشه.

سرموتکون دادم اونم دستشو برداشت

-ببخشید آتریس نمیخواستم بترسونمت نمیدونستم تواین اتاق خوابیدی

فکر کردم رفتی تو اتاق بچه شرمنده م

(منو آتریس صدا کرد بدون خانوم بدون تیکه انداختن وکنایه زدن چقد

اینجوری آقا بود)

این آرام مشکل داره واقعا تو اتاق من چیکار میکرد یعنی باورکنم که بامن کاری

نداشت پس بالاسر من چیکار داشت؟؟

نکنه میخواست منو بترسونه حالمو بگیره.

بلندشدم در اتاقو قفل کردم و دوباره او مدم خوابیدم

صبح که از خواب بیدار شدم هنوز نسترن خواب بود وای چقد میخوابید همش

بخاطر جوجه توشکمشه که اینقد میخوابه.

بیبصدا رفتم آشپزخونه نون نداشتن ای بابا لباس پوشیدم رفتم توحیاط ماشین رو

روشن کنم که دیدم وای دو تا لاستیک های ماشینم پنجره

وا چرا اینجوری شده منکه تو پارکینگ نسترن اینا پارک کردم تو خیابون جلو

در مردم که پارک نکردم.

مشکلی پیش اومده؟ کمک از من ساخته س؟

سلام آقا آراد صبح بخیر چه زود بیدار شدید ماشینم پنچر شده نمیدونم چرا؟
 - دارم میرم شرکت کار مهمی دارم امروز جایی میرید برسونمتون.
 - میخواستم برم نونوایی که ماشینم پنچره.
 - واقعا عجله دارم والا پنچری ماشینتون رو میگرفتم بعدش میرفتم حالام بیاید
 تا اونجا برسونمتون.
 (این چه مهربون و باادب شده)
 - نه ممنونم پیاده میرم
 - تعارف نکنید وقتی گفتم میرسونمتون یعنی بی چون و چراسوارشید.
 - ممنونم
 سوار ماشینش شدم سرخیابون اصلی واسه نون نگه داشت تشکر کردم و پیاده
 شدم وای خدا حالا کی حوصله داره این همه راه رو پیاده برگرده تاخونه.
 نون رو که خریدم دیدم آراد هنوز نرفته.
 اونم متوجه من شد بوق زد
 رفتم کنار ماشینش
 شما که هنوز نرفتید؟
 - گفتم که میرسونمتون
 - آخه دیرتون میشه.
 - نه دیرم نمیشه بشین راه زیاده تاخونه نسترن نون ت خشک میشه بخوای پیاده
 بری.
 (چه دلیل و بهانه جالبی نونم خشک میشه)

دم خونه نسترن پیاده شدم اونم رفت شرکت.
این دیشب سرش به یجا خورده اینقد مهربون شده.

رفتم داخل نسترن بیدار شده بود تو اشپزخونه نشسته بود واهنگ گوش میداد ای
جانم چه غمگین.

خداروچه دیدی شاید عاشقم شد
شاید بعدیک عمر عزیز دلم شد
شاید عشق فهمید تو این ناامیدی
شاید قصه برگشت خداروچه دیدی
دلم عاشقت بود و انگار ندیدی
به عشق کی دنیا مو آتیش کشیدی
چجوری دلت اومده ساده ردشی
دلت باکی بوده که میتونی ردشی
چرا از علاقه م به تو کم نمیشه
پراز خاطرات تو میشم همیشه
به غیر تو از هرکی دل کنده بودم
من از اول بازی بازنده بودم
خداروچه دیدی شاید دل به من داد
شاید هم یه روزی بیاد من افتاد
شاید باورم کرد تو این ناامیدی
شاید قصه برگشت خداروچه دیدی

سامان جلیلی بازنده

الهی بمیرم واسه این دختر

نسترن عزیزم چپشده خواهری چراداری گریه میکنی؟

-آتریس دیگه کم آوردم بخدادیگه نمیکشم آخه من چه *گ*ن*ا*ه*ی کردم
مگه عاشقی *گ*ن*ا*ه*مگه دوست داشتن *گ*ن*ا*ه*ه آتریس من اشتباه
کردم من فکرکردم میشه آرتاروعاشق کرد من باختم من فقط خودمو این بچه
رو بدبخت کردم کاش خودم سقطش میکردم کاش اصلا نمیومدم خونتون.

-عزیزم آروم باش بخدادارست میشه همه چیز درست میشه.

-نمیشه آتریس نمیشه میدونی هرشب شوهرت باتلفنش قربون صدقه دختراشه
یعنی چی میدونی لباساش رژی باشه یعنی چی میدونی حتی یه شب
نیادکنارت نگات نکنه یعنی چی؟ نمیدونی بخدانمیدونی چون نکشیدی.

-الهی قربونت بشم عزیزم میدونم چی کشیدی درکت میکنم نکشیدم ولی
آدم درکت میکنم بفکرخودت نیستی به فکر بچه توشکمت باش.

یکم توهمین وضعیت گذشت نگران حال نسترن بودم خواستم یکمی حال
وهواش عوض کنم.

نسترن پایه ای بریم یکم پیاده رویی کنیم واسه جوجه تم خوبه.

-آره بریم دکترگفت پیاده رویی کنم.

-پس حاضر شوکه بریم

سریع لباس پوشیدم دست نسترن رو گرفتم و رفتیم بیرون از خونه تا سرخیابون رفتیم هیچ کدوم حرف نزدیم.

منم خلوت نسترن رو بهم نریختم یکساعتی که راه رفتیم برگشتیم سمت خونه. آراد دم درب بود ای بابا اینم که هر روز اینجا پلاسه کاروندگی نداره.

-سلام نسترن جان خوبی کج بودی؟

-سلام داداش رفته بودیم یکم راه بریم.

-چرا گوشیتو جواب نمیدی نگران شدم

-گوشیمو کلا بر نداشتم

-بریم داخل حالا

چقد این آراد سیریش بودایش.

رفتیم تو خونه من رفتم آشپزخونه چایی بیارم.

صدای دراومد برگشتم سمت در آرتا بود چه زود از سفر برگشت.

تادرو بست صدای آراد بلند شد:

-بی غیرت زن حامله تو خواهرتو ول کردی کدوم گوری رفتی عوضی؟

-به توربطی نداره مگه نگفتم حق نداری پاتو بذاری تو خونه من.

-تا وقتی خواهرم تو این خونه س من تا هروقت و*ه*ر*ز*مان که دلم بخواد میام.

-من همچین کشته مرده خواهرت نیستم و رشدار ببرش.

-توله ت توشکمشه وقتی بدنیا اومد میبرمش نگران نباش.

-حالام گمشواز خونه م بیرون.

-گفتم که تا وقتی خواهرم اینجا س هیجا نمیبرم.

یکدفعه چشمم به نسترن افتاد رومبلا بی حال افتاده بود خدامرگم بازاین غش کرد.

جیغ کشیدم دوتا شون ساکت شدن برگشتن سمتم.
فقط تونستم بانگشت به نسترن اشاره کنم.
آرادتادیدش سریع بغلش کردوازم خواست لباساشو بیارم.
سریع لباساشو تنش کردم باآرتا بدورفتیم دنبالش.
آرادگذاشتش صندلی عقب منم بی حرف کنارش نشستم و سرشوبغل کردم
آرتام نشست جلو.
آرادعصبی. راندگی میکرد
دادزد

-این دفعه دومه خواهرم بخاطر تو پست فطرت عوضی اینچوری میشه
میکشمت ایندفعه میکشمت بخدا به علی میکشمت عووضی بی خاصیت.
من-تورو خدا ساکت شید بخاطر نسترن

تابیمارستان کسی حرف نزد نگران بچه نسترن ونسترن بودم ایندفعه دومه.
اگه اتفاقی واسش بیوفته چی.
رسیدیم بیمارستان ایندفعه خداروشکرفقط فشارش افتاده بودیه سرم بهش زدن
کنارش نشستم چشاشوبازکرد.
-عزیزم خوبی؟
-من خوبم آرادوآرتاکجان؟

- بیرون عزیزم نگران شون نباش

- بچم چی بچم طوریش نشده؟

- نه سالمه سالمه خودتم یکم فشارت افتاد بود که الان سرم زدن بهتر میشی.

- آرتار و صداش بزن بیاد مطمئن شم حالش خوبه.

رفتم توراهرو آرتار و صندلی نشسته بود آرتا داداش بیاتونسترن کارت داره.

بلند شد او مدتواتاق منم او مدم توراهرو نشستم آرامم روبه روم بود.

من - ا صلا رفتار تون در ست نیست از آرتا متنفری بخاطر خواهرت تظاهر کن اون

حامله س قبول کن بحث امشب رو شماره انداختی قبول کنی نسترن عاشق

آرتاس حتی اگه بمیره م ولش نمیکنه.

من امشب تند رفتم قبول اما جوابی که آرتا داد حال نسترن رو خراب کرد.

** (آرتا) **

رفتم سمت اتاق اعصاب دیگه واقعا بهم ریخته بود بعد اون همه خوش گذرونی

نرسیده همش داغون شد.

کنارش نشستم چشاش پرازغم واشک بود

- حالت بهتره نسترن؟

- مگه مهمه

- سوال منو با سوال جواب نده بهتری؟

- تو کنارم باشی خوب خوبم

- آتریس گفت کارم داری بگو

- خواهش میکنم ازت بخاطر آرامش اعصاب خودتم که شده جلوارا دبا هام

درست رفتار کن نمیخوام هی بهم پیرید.

-من به داداشت کاری ندارم اون هی توکارای که بهش ربطی نداره دخالت میکنه.

به چشمای نسترن نگاه کردم این دختر چرا سرنوشتش اینجوری شد چرا باید عاشق منی شه که هیچی از عشق نمیفهمم بابامیگفت کم کم که شکمش بزرگ شه به بچه ی توشکمش احساس پیدا میکنم.

ولی هیچ حسی به بچه توشکمش ندارم حتی وقتیم که بهم گفت بیادستتو بذار روشکمم ولگلدزنشو حس کن اونجام اصلا واسم مهم نبود چرا دارم تظاهر میکنم که مهم نبود دلم لرزید یه لحظه لرزید تصورش کردم اون کوچولویی که لگدمیزد وطاقتش تو اون فضای تاریک وکوچیک تموم شده بود.

چرا دروغ بگم که قلبم ویریه زد چرا از حسی که تو وجودم پیچید وقتی حسش کردم.

-آرتابه چی فکر میکنی؟

-به هیچی

-من خوبم

-اگه کاری نداری من برم بیرون آرادبیاد پشت.

-نه برو تو رو خدا دیگه باآرادکل کل نکن

اوادم بیرون خیلی کلافه بودم اصلا نمیفهمیدم چمه حال نسترن که بدمیه شد کلافه میشدم عذاب وجدان بود ترس بود نمیدونم چی بود.

رفتم بیرون یه سیگار روشن کردم واقعا بهش نیاز داشتم.
 خدایا این چه حسی به جون من انداختی چرا اینقدر کلافه م
 قدیماتو این لحظه ها ساسان کنارم بود اما الان تقریباً دو ساله اونم ولم کرده.
 دیگه هیچکسوندارم

** (آتریسا) **

خدا کنه بابا زودتر از سفر برگرده از این وضعیت خسته شده بودم دیگه حداقل
 وقتی نبودم نمیدیدم دعوها و رابطه شونو اعصابم راحت تر بود.
 آراد رفت پیش نسترن سرمش تموم شد برگشتیم خونه من نسترن رو بردم تواتاق
 روتخت دراز کشید طولی نکشید خوابش برد.
 او مدم بیرون روبه آرتا و آراد گفتم:

- ازتون خواهش میکنم دیگه باهم بحث نکنید لا اقل جلوی این
 دختر بخاطر بچه ش آقای آراد میدونی که اتفاقی واسه بچه نسترن بیوفته واسه
 خودشم خطرناکه پس خواهش میکنم دیگه جلوی نسترن بحث نکنید.
 من دارم میرم خونه سوگل امشب نمیام خدا حافظ.

او مدم سمت در ورودی

آرتا- این وقت شب چه خبره اونجا نمیخواد بری فردا برو.

من- من از شما اجازه گرفتم؟؟

آرادیه پوزخند مسخره زد

محلش ندادم و از خونه زدم بیرون فضای این خونه این سردی ها وکل کل واسم
 غیر قابل تحمل بود.

رسیدم دم خونه سوگل زنگ زدم ساسان درو باز کرد.

رفتم داخل

سلام داداشی

دستاشو باز کردو بغلم کرد

-سلام عشق داداش معلوم هست کجایی تو وروجک دلم واست تنگ شده بود

مطمئنم که دیگه نمیایی نمیگی دق کنم.

-بیخشید دیگه تکرار نمیشه سوگل کجاست؟

-بالاس الان میاد مامانم نیست بابا با رفتن مهمونی.

-چه خبرا خوبی

-الان که تو رو دیدم بهترم

-قربوون تو داداشی برم من

-آرتا چگونه بانسترن خوبن یانه؟

-فرقی نکردن ازدستشون فرار کردم او مدم اینجا

اونشبم کلی با سوگل و ساسان خوش گذروندم خودمو حسابی تحویل گرفتم

باباهم زنگ زد گفت کارش طول میکشه مشخص نیست کی بیاد.

اعصابم دوباره خورد شد چون بازم باید جوخونه آرتارو تحمل کنم.

یه هفته دیگم از روزای تکراری و حوصله سر بر خونه آرتا گذشت.

آراده روز میومد ولی ساعت هایی رو که آرتا خونه نبود.

جلوتلو زیون تو خونه نسترن نشسته بودم وهی کانال هاشو عوض میکردم تابه یه

برنامه سرگرم کننده برسم.

ولی دریغ از یه برنامه.

هووف کاش بانسترن میرفتم پیاده رویی ها حداقل سرمم گرم میشد چهارتا آدمم میدیدم.

یکدفعه کلیدانداختن تودر ااا نسترن اومد.

سلام نسی ننه جوجو

سرشوازلای درآورد داخل وگفت:

-سلام من نسی نیستم دایی جوجوام.

(بیسیه مردم ازخجالت)

-سلام آقاآراد روزتون بخیر.

-اوه چه باادب شدی یکدفعه چیشد اینقد رسمی.

-من باادب بودم فقط فکرکردم نسترنه

-آهان بله حالانسترن کنجاست؟

-رفته پیاده رویی

-چراتنها چراباهاش نرفتید؟

-حالم خوب نبود

-چراچیشده مگه بریم دکتر؟؟

(وااات چه مهربوون)

-نه ممنونم خوبم نگران نباشید

-نگرانم آخه

(این الان چی گفت قلبم کلاجا به جاشد)

-نه نباشیدخوبیم

اومدنزدیکم جوری که گرمی بدنشو حس میکردم

-اما نگرانم دست خودم که نیست

-بیخشید من من برم تواتاق کاردارم حالمم خوبه

بدو رفتم تواتاق و درو بستم وای این چی گفت الان؟؟ چرا باید نگران من باشه

چرا واقعا یعنی چی وای کل بدنم یخ کرده بود صورتم سرخ سرخ بود قلبمم

داشت روهزار میزد وای خداجوون من چم شده

چرا قلبم داره تالاپ تولوپ میکنه چرا بدنم یخ کرده وای چقدمن بی جنبه م

بنده خداکه حرفی نزد.

ازروی حس انسان دوستانه یه چیز گفت دیگه منم جو گیرم ها.

صورتمو تو سرویس اتاق نسترن یه اب زدم بلکه ازسرخگی گونه هام کم شه

اومدم روتخت نشستم وسعی کردم اصلا به حرف آزاد فکر نکنم

صدای دراتاق اومد

-آتریس خانوم خوبید؟؟؟

-بله بله خوبیم اقا اراد

-میشه پیام تو

_نه یع یعنی بله اره بفرمایید

(وای نسترن زود بیا)

درو بازکرد ویه لبخند نازم بهم زد و سرشو کج کرد یه سمت وگفت:

-چرا اینقدر هول کردی خانومی از من میترسی وجودم اذیتت میکنه که برم

-نه نمیترسم این چه حرفیه مگه لولو خور خوره اید.

-گفتم شاید هستم که هی رنگ عوض میکنی و فرار میکنی میایی تواتاق هولم
میشی.

-نه هول نشدم اشتباه میکنید

-واقعا

-اقا آزاد چیکار داشتید او مدید داخل اتاق بفرمایید؟

-هیچکار فقط میخواستم همینو ازت بیرسم خانوم خجالتی لب گلی.

میدونستی لپات که سرخ میشه چقد بانمک میشی

وای این امشب چش شده مامان چی از جونم میخواد اخه

-ممنونم به چشم شما بانمک میاد

-نمک به چشم نیاد که باید چشید تافهمید

(هییی این چی گفت الان)

-اقا اراد حواستون به حرف هاتون هست

-بله کاملاً گفتم نمک رو میخورن تو چشم نمیریزن که کور میشه طرف همین.

-آهان بله

-من میرم تو آشپزخونه راحت باش دختر مردی اینقدر رنگت عوض شد.

تا از اتاق رفت بیرون یه نفس عمیق کشید.

وای این قصد دیوونه کردن منو داره انگار.

نسترن اومد آخیش ولا میمردم که.

-سلام نسترن چون پیاده رویی خوش گذشت؟

-آره جات خالی خیلی چسبید چرانمودی خب؟

-حس و حالشونداشتم.

-آزادکی اومد بازکل کل که راه ننداختید؟؟

-خخخخ نه مگه خروس جنگی ایم یه چنددقیقه س اومده.

-وای نفسم بالانمیاد این وروجک چقدشیطون شده یه لحظه آروم نمیگیره این

تو.

-الهی عمه قربونش بشه فداش بشه

آزاد-نه العی دایی ش فداش بشه قربونش بشه.

(بازاین اومد هووف)

نسترن-خدانکنه هیچکدومتون فداش شید دوتاتون رو لازم داریم هم من هم

جوجوم.

بازنسترن یه شام خوشمزه ومشت درست کردیم بماندکه چقد کثیف کاری راه

انداختیم چقد ختدیدیم آزادم تاتونست دستمون انداخت.

آزاد-نه شمدوتاهنوز بچه اید نسترن که رفت ولی توروهاوسم باشه کسی نیاد

بگیرت بدبخت شه.

-اوووی هرکی زن توبشه بدبخته نه شوهل آینده من.

-وای بیشتر خودتو وشوهلتو تحویل بگیر.

-ادای منو درنیار فقط من بعش میگم شوهل کسی حق نداره بگه.

-اوه اوه حالاکوشوهل

-بازادامو در آوردی که؟

(کلا موقع کل کل اقاو خانوم وشما گفتن میرفت کنار فقط کل کل بود وبس)

-خیل خب حالا شام چیشد مردم ازگرسنگی.

نسترن-الان اماده میشه داداش یکم دیگه صبرکن.

-چشم خواهر عزیزم.

نشست رواین باون هیکلش

-این شکست بیاپاین

-خونه خواهرمه توچیکارداری؟

-خونه داداش منم هست بیاپاین تانزدمت.

-وای ترسیدم نزن منو

(پریدپاین نشست روصندلی میزناهارهوری)

توخنده وشوخی شام روخوردیم.

این آرامد روش بازنده بود بهش خندیدم هی دلکک بازی درمیاورد.

شام روخوردیم آرامد خودشیرینیش گل کرد شروع کرد ظرف شستن.

کلی بهش خندیدم پیش بندزده بود ته خنده.

نسترنم ازش فیلم گرفت سوژه خنده مون بمونه.

رفتیم اتاق نسترن خوابیدیم آرامد رفت.

ساعت ۱:۴۵ بود آرتاهنوزم نیومده بود گوشیمو برداشتم بهش زنگ زدم کلی

بوق خورد جواب نداد.

دوباره زنگ زدم اینقد زنگ زدم تاآخریه دختر جواب داد.

-بله بفرمایید؟

-گوشی رو بده به آرتا

-شما؟؟؟

-من خواهرش به تو ربطی نداره گوشی رو بده بهش

-آرتا مست مسته هیچی حالیش نیست توتخت من خوابش برده.

-بیدارش کن بگو نسترن حالش خرابه پاشو بیا.

-دلَم نمیاد اخه

-آدرس بده خودم پیام زوود

ادرسو یادداشت کردم سریع لباس پوشیدم ازخونه زدم بیرون

وای نسترن تنها موند که گوشیمو درآوردمو شماره آراد رو گرفتم بعدشیش تا بوق

برداشت گیج داغون

-بله

-سلام اراد ببخش مجبور شدم بهت زنگ بزنم نسترن خونه تنهاس سریع برو

پیشش میترسم حالش بدشه اخه توکه رفتی حالش خوب نبودزیاد.

-تو کجایی مگه چیشده

دارم میرم دنبال ارتا نگرانشم نمیدونم کجاس زنگ زدم یکی گوشیشو جواب

داد گفت ارتا خوابه مسته مسته.

-تونرو ادرس بده من میرم برگرد پیش نسترن.

-نسترن به تو بیشتر نیاز داره نگران منم نباش اینم ادرس جایی که دارم میرم آگه

دیر برگشتم بیا دنبالم.

نمیدونم چیشد یهو به سرم زد برم دنبال ارتا دلم شورشو زد.

رسیدم به آدرسی که اون دختره داد

زنگ زد کسی باز نکرد زنگو یکسره کردم تابازش کرد.

بدو بدو رفتم داخل دختره باعصبانیت گفت:

-چه خبرته طلب داری سر آوردی؟

-خفه شو فقط بگو آرتا کجاست؟

-فکر کردی ازت میترسم سرو صدا کنی؟

-به نفعته بگی آرتا کجاست زوود.

-هووف خیلی خب دنبالم بیا

دنبالش رفتم اعصابم خورد بود دلم شور میزد حسابی.

تو اتاق خوابش رفتم آرتا نیم تنه *ل*خ*ت* افتاده بود روتخت به شکم.

برویه پارچ اب سرد بیار اینجا و اینستا.

آرتا آرتا داداشی خوبی بزور برگردوندمش میزدم تو صورتش تا چشاش باز شه

پارچ اب رو خالی کردم رو صورتش پلک هاش نکون خورد.

آرتا مرگ من چشاتو باز کن آرتا جان داداشی باز کن چشاتو.

-چی به خوردش دادید چرا اینجوری شده باتوام چی خورده.

-من چه میدونم چه خورده پسره ی بی ظرفیت شب منم خراب کرد رسیدیم

خونه خوابش برد.

-ببندد هنتو

گوشیمو دراوردم شماره اراد رو گرفتم

-سلام اراد ادرس رو داری؟

-سلام اره چیشده؟

-ارتا ارتا بیهوشه چشاشو باز نمیکنه میتونی بیایی؟؟

-بین اگه میتونی بکشونش تو حمام زیردوش اب سرد بگیرش تا پیام سرتو بذار

رو قلبش بین میزنه

سریع سر مو وای خدا خیلی ضعیف میزد خیلی

-آرادیاتورو خدایا قلبش ضعیف میزنه اصلا اصلا انگار نمیزنه بیا فقط بیا.

-الان الان راه میوفتم فقط زنگ بزنی اورژانس بیاد زنگ بزنی اتریس من تنها

کاری ازم برنمیاد.

(اشکام میریخت روصورتم)

-دختره عوضی داداشم طوریش بشه میکشمت دیدی که بیهوش شد خب چرا

زنگ نزدی اورژانس عوضی.

-به من چه وای

دستام میلرزید گوشیمو بزور اوردم جلوم شماره ی ۱۱۵ رو گرفتم.

-الو خانوم سلام تورو خدایا بیاید داداشم قلبش نمیزنه نمیدونم چش شده

تورو خدا

-خانوم اروم باش ادرس بده فقط

گوشی رو دادم دست دختره خودش فهمید دادم ادرس بده

-داداشی جوونم عمر آجی تورو خدا چشاتو باز کن عمر من.

اورژانس رسید سریع ارتا رو برداشتن گذاشتن روی بلانکارد منم اسم
بیمارستان رو پرسیدم.

سریع سوار ماشینم شدم که آرد رسید

سلام کوآرتا

-با اورژانس بردنش بیمارستان....

-خیل خب بشین ماشین من باهم بریم نمیخواه بااین حالت رانندگی کنی.

بی حرف نشستم تو ماشینش

نسترن تنهاس؟

-مامانو بردم پیشش تنهانست.

ر سیدیم جلودر بیمارستان ما شین رو کامل نگه ندا شته بود درو باز کردم و پیاده
شدم.

-آتریسا صبر کن کجامیدویی.

دستمواز پشت سرم کشید این کی رسید پشت سرم؟

-اروم باش دختر لباستو درست کن چرا اینقد پریشونی.

مانتوم دکمه هاش باز بود شالم بهم ریخته بود سریع لباس هامو مرتب کردم
و وارد بخش شدم.

-ببخشید آرتا آریان پور رو کجا بردن؟؟

-فعلا تو اورژانس خانوم

سریع دنبال تابلو واسم اورژانس گشتم و رفتم سمتش نداشتم برم داخل.

اعصابم خراب بود از نگرانی داشتم میمردم.

یکی اومد بیرون

-همراه آقای آریان پور؟

-بله من من خواهرشم چیشده حالش خوبه؟؟

-هنوزهیچی مشخص نیست فعلاکه توکماس هرچه سریع تر باید بستری شه

توسی سی یو.

-کما چیشده خانوم؟

-نمیدونم خانوم قبلش خیلی ضعیفه هوشیارشم پایینه موادمصرف کرده؟

-نمیدونم من باهاش نبودم گفتن مشروب خورده.

-سریع تر بریدکارای انتقالشوانجام بدید

آرتاروبستری کردن پشت درنشستیم تاصبح پلک نزدم چشمم به دربود.

صبح شده بودکه دکترش ازاتاق اومدبیرون.

-دکترچیشده؟ حال داداشم چگونه؟

-خانوم آروم باشیدبرادرتون مواد مصرف کرده موادمسموم بوده اول ایست قلبی

کرده بعدرفته توکما فعلاضر بان قلبش به حالت طبیعیش برگشته

بایدصبرکردتاازحالت کمادربیاد

فعلاکاری ازدست ماهم برنمیادتا هوشیارش بیادبالا.

دعاکنیدفقط خدا به جوونیش رحم کنه

بعدازتموم شدن حرفای دکترپاهام سست شدافتادم روزمین حالم خیلی خراب

بود.

آراد- آتریس بلندشو از روی زمین هنوز که اتفاقی نیوفتاده آرتا خوب میشه من مطمئنم دختر بلندشو.

- اتفاقی نیوفتاده؟؟ داداشم باید میمرد که راحت میشدی؟

- چرا چرت میگی دختر آخه من آگه به مرگش راضی بودم که ازدیشب تا الان نمینشستم اینجا منتظر.

- برو بادکترش حرف بز بذاره فقط یه لحظه ببینمش تورو خدا برو.

- خیل خب بلندشو بشین روصندلی و آروم باش من میرم حرف میزنم.

دل تو دلم نبود حالم داغون بود آگه آرتا طوریش میشد چی؟

گو شیم زنگ خورد سا سان بود سریع جواب دادم الان واقعا بهش نیازدا شتم تا آروم کنه با حرفاش.

- سلام داداشی

- سلام عزیز داداش چرا صدات گرفته چیشده؟

(تاگفت چیشده زدم زیرگریه)

- ساسان بیا بیا که آرتا رفته توکما بیمارستانم حالم خیلی خرابه بهت احتیاج

دارم داداشی به حرفای قشنگت به آرامش تو صدات.

- الان راه میوقتم قشنگم توفقط سعی کن آروم باشی قلب داداش اوادم.

تلفنم تموم شد دوباره زنگ خورد وای نسترن بود حالا چی بهش میگفتم.

جواب ندادم قطع شد دوباره زنگ زد

(سعی کردم خودمو کنترل کنم و صدامم شاد نشون دادم)

- الو سلام نسترن جون

- سلام عزیزم معلوم هست ازدیشب کجارتی؟؟ آرادم گوشیشو جواب نمیده

مامانم اومده اینجا چه خبرشده باز؟؟

-هیچی عزیزم منکه اومدم خونه سوگل ازآرادم خبرندارم.

(یهو صدای پیجر بیمارستان بلندشد آقای دکتر طاهراهرچه سریع تر به اتاق

عمل)

-صدای بیمارستانه اتریس چپشده به من دروغ نگو.

-تورو خدا آروم باش آرتایکم حالش بدبود همین.

-یکم که ازدیشب غیب شدی تو

-آره بخدا

-آدرس بده آدرس بده تاییم کدوم بیمارستانی؟؟

-صبرکن آرادرو میفرستم دنبالت.

-باشه فقط زودباش

قطع کردم زنگ زدم آراداچه نبودتو سالن.

-سلام آقاآراد؟

-سلام جانم بگو؟

(چی این الان گفت جانم)

-میشه بریددنبال نستر ن بیا ریدش اینجا

-فهمید؟

-زنگ زد دروغ گفتم صدای پیجر بیمارستان رو فهمید

_ خیلی خب الان میرم فقط خودت حالت خوبه تنهامیتونی بمونی؟

- ساسان داره میادپیشم نگران نباش.

- هووف باشه حتما باید به سا سان جونت خبر میدادی بیاد یه روز بدون اون دق نکنی.

(واا درگیر رواتی چشمه این)

- ساسان خودش زنگ زد بهم

- باش خدا حافظ

روانی خل چل خیلی حالم خوبه دیوونه بازی های اینم تحمل کنم وا.

سرموتکیه دادم به پشتی صندلی چشم خسته خواب بود فقط یه لحظه خواب میخواست چشم.

یکم گیج شده بود که یه نفر کنارم نشست.

چشمامو باز کردم ساسان بود وای چقد. الان بهش نیاز داشتم.

- سلام ساسان جوون

- سلام عشق داداش خوبی تو؟؟

- الان که اینجایی خوبم

- قربونت تو حالت خوبه عزیزم؟

- من آره اما آرتانه

- اونم خوب میشه فعلا بیا اینجا ببینم.

(دستاشو باز کرده بود که یعنی برم بغلش)

سرمو گذاشتم وسط سینه ش و دستاش دورم حلقه شد

-فقط واسه آرتادعاکن اتریس فقط دعا گریه و ناراحتی تو بیشتر ناراحتش میکنه
اون الان تو کماس همه چیز و رو روحش حس میکنه.

-چشم داداشی

-صدای نسترن اومد سر مو بلند کردم از تو بغل ساسان.
آراد با عصبانیت داشت میومد این سمت نسترن دنبالش.

نسترن-آرتا کجاست چرا اومدیم اینجا.

من-آروم باش دختر چیزی نشده.

ساسان اومد سمت نسترن.

-آروم باشید نسترن خانوم اتفاقی نیوفتاده فقط آروم باشید.

-آرتا کجاست تصادف کرده؟؟

-نه فقط یکمی تو خوردن مشروب زیاده رویی کرده رو قلبش فشار اومده.

-آراد اقا ساسان چی میگن واقعا راسته؟

ارتا کجاست تو رو خدا بگید.

-نسترن خانوم

-تونمیخواه حرف بزنی خودم بلدم خواهر مو آرومش کنم تو به آروم کردن

آتریس جانت برس.

ساسان یه لبخند زد و نشست کنار منو دستشوانداخت دور گردنم.

زیر گوشم گفت:

-خبریه؟؟ آقا آراد غیرتی شده؟؟

-چرا حرف در میاری آخه چه خبری

-نمیدونم والا از خودش پرس

-ساسان الان وقت خوبی واسه شوخی و مسخره بازی نیست ها.

حواسم به آراد بود کم کم به نسترن گفت قضیه چیه.

بیچاره نسترنم فقط اشک میریخت.

ساسان گفت:

-آتریس بودن تو اینجاکاری از پیش نمیره دیشب تا صبح نخوابیدی بهتر نیست

بری یکم استراحت کنی من هستم اینجا.

آقا آراد شما ونسترن خانومم برید من تا شب هستم شب بیایید باز.

آراد- باشه من نسترن و آتریسا خانوم رو میبرم خودم میام باز.

بزور منو ونسترن و راضی کرد بریم خونه

سوار ماشین که شدیم من گفتم:

-میشه بری اون خیابون دیشبی من ماشینمو بردارم.

_نه حوصله ندارم الان و اینکه نوکرتم نیستم بگو بقیه برن.

-این بقیه منظورت کیه تو دیشب نداشتی ماشینمو بردارم.

-به من ربطی نداره لطفا بحث نکن بامن.

-اصلا بدرک شب با ساسان میرم.

دیگه هیچی نگفت و فقط خفه شد

با بازنگ زدنمیخواستم بفهمه چیشده از راه دور جوش میزد.

فقط گفتم خوبیم.

حالم خراب بود دل نگران آرتابودم یعنی چی میشد خوب میشد.
 رسیدیم خونه نسترن مستقیم اول رفتم یه دوش گرفتم بعدم رفتم اتاق فندق
 عمه خوابیدم آخه تنهاجایی بود که کسی مزاحم نمیشد.
 بالشتمو وسط اتاقش گذاشتم و خوابیدم خیلی خسته بودم سریع خوابم برد.
 وقتی بیدار شدم هواتاریک بود اوه چقد خوابیده بودم ها.
 رفتم توسالن فقط آراد رومبلا بود رفتم سمتش.
 -زنگ نزدن خبری نشده حال آرتا تغییری نکرده؟
 -نه فقط ساسان جونت زنگ زد حالتو پرسید خیلی نگران بود.
 -چه ساسان جون ساسان جون می کنی چیه مگه داداشم نگرانمه خیلی عجیبه
 واست؟؟
 -داداشت روتخت بیمارستان افتاده ساسان که داداشت نیست.

-ساسانم داداشمه نمیدونستی بدون.

-به من ربطی نداره

-پس فضولی نکن توکاری که بهت ربطی نداره.

لباس هامو پوشیدم زنگ زدم آژانس

میخواستم برم ماشینمو بیارم

آراد- کجاشال کلاه کردی؟

-فکر نمیکنم به شما ربطی داشته باشه ولی حالا که داری از فضولی میترکی دارم

میرم ماشینمو بیارم.

-صبرکن حاضرشم بریم.

-زنگ زدم آژانس بیادشماگفتید نوکرمن نیستید.

-من یادم نمیادهمچین حرفی زده باشم آژانس کنسل کن تا حاضر میشم.

(درگیر روانی مشکل دار تیمارستانی خل

آخیش عقدهام خالی شد فحشش دادم گودزیلا بی خاصیت چاق)

-بنده چاق نیستم آتریس خانوم فقط خوش هیکلم.

(هییی صدامو شنید باز بلندحرف زدم که)

-ام اممم باشمانبودم که بااین دختره تواین فیلمه بودم.

-آهان باشه منم باورکردم مشکلی نیست.

آژانسو کنسل کردم باآرادرفتم وماشینمو برداشتم.

-ممنونم لطف کردید میتونید برگردید خونم چون من میخوام یه سربرم

بیمارستان.

۱۱۱ چه حسن تصادفی منم دارم میرم بیمارستان.

۱۱۱ واقعا یعنی باورکنم الان؟

-میتونی باورکنی ولی دارم میرم ازحال شوهرخواهرم باخبرشم نگرانشم.

-اووپس ازکی تاحالاجنابعالی نگران داداش من میشید؟

-من رفتم بیمارستان خواستی پشت سرم بیا والابای حوصله ندارم دیگه.

-پسره بی ادب گازوگرفت رفت.

منم خودم ماشینو روشن کردم رفتم بیمارستان.

ساسان رو صندلی پشت در اتاق آرتا خوابش برده بود الهی بگردم چقد اذیت شده.

آروم نشستم کنارش دستمو گذاشتم روشونش چشاشو باز کرد.

-سلام ساسانی ساعت خواب آقا.

-سلام خوبی کی اومدی؟

-همین الان رسیدم. خسته شدی داداشم برو خونه استراحت کن.

-نه خسته نشدم هرچی نباشه دوست وهمبازی دوران بچگی بودیم با آرتا.

-خیلی اذیت شدی برو خونه من هستم

-نه راحتم تو چرا اومدی مگه نگفتم استراحت کن؟

-استراحت کردم دیگه حالا خوبم.

آرادم از ته سالن اومداخه هاشم توهم.

سلام آقا ساسان شما برید خونه من هستم.

ساسان-نه هستم آقا آرادم من به بیدار بودن عادت دارم.

-هر جور راحتید پس من میرم پیش نسترن شما و آتریس خانومم باهم باشید.

بعدم بدون اینکه منتظر جواب مابشه راهشو کشید و رفت.

ساسان-آقا ارادچقد حرصی شده

-الان منظور

-هیچی کلی گفتم به من چه اصلا.

تاصبح با ساسان پشت اتاق آرتانشتیم صبح ساسان رفت مطب من موندم.
 دکترش او مد سریع بلندشدم رفتم سمتش.
 -سلام آقای دکتر حال آرتا چگونه؟
 -سلام دخترم امیدبخدا یکم هوشیاریش بالاتررفته ولی متاسفانه ممکنه
 بعد از هوشیاریش فراموشی موقت بگیره.
 -چرا تصادف که نکرده
 -مواد مخدر مسموم از صدمات تصادف بدتره
 فقط واسش دعا کن دخترم.
 -میشه خواهش کنم بذارید بینمش فقط چند لحظه کوتاه.
 -باشه دخترم با پرستار هماهنگ میکنم بری داخل فقط خیلی کوتاه واسه
 بیمار تون خوب نیست.
 -ممنونم آقای دکتر خیلی لطف کردید.
 بعد از چند لحظه رفتم داخل کنار تخت آرتا نشستم چشماشو خیلی آروم بسته
 بود نفس هاش با اون دستگاہایی که بهش وصل بود منظم بود.
 دستمو کشیدم تو موهای پرومشکیش اشک تو چشم جمع شد.
 -داداشی بازکن چشاتو بازکن دارم دق میکنم آخه مگه جز تو کی واسم مونده.
 داداشی همه نگرانت ان بازکن چشای نازتو نمیدونی از وقتی خوابیدی دنیا
 واسم از بین رفته تا چشاتو بازکنی هیچی نمیخوام بازکن داداشی بازکن
 بخاطر من بخاطر پسر ت که تا چند وقت دیگه بدنیا میاد.

بعضم شکست سرموگذاشتم رودستش که بهش سیم وصل بود *ب* *و* *س* *ه*
 اروم زدم بلند شدم حالم خیلی بدتر شد نشستم رو صندلی پشت دراتاقشو زدم
 زیرگریه.

خدایا آخه چرا مگه من جز آرتاکی رو دارم که میخوای ازم بگیریش.

خدایا بسم نیست هنوزم باید بهم غم بدی خدایا آرتاقتها امیدمنه.

دست یکی نشست روی شونه م

سرموچرخوندم آزاد بود

- آتریس چرا گریه میکنی دختر آروم باش دکترکه چیزی نگفت تازه گفت بهترم
 هست.

- گفت ممکنه حافظه ش برنگرده یعنی ممکنه منم نشناسه اونوقت گریه هامو
 ناراحتی هامو تو بغل کی ببرم.

آراداگه آرتاوا سه نسترن شوهر خوبی نبوده ودلت ازش پره اماوا سه من بهترین
 داداش بود تو بدتر روزایی زندگیم وقتی مامان مارو ترک کرد آرتا واغوشش منو
 زنده نگه داشت.

شاید چندسالیه بعدشده اما قبلش خیلی خوب بود.

- میدونم آتریس میدونم واسه تو اسطوره زندگیت بوده دنیاات بوده الان فقط
 واسش دعاکن دختر ریختن اشکهاات هیچی رو عوض نمیکنه

- سا سان میگه روحش همه چیز و حس میکنه شایدا شکهامو ببینه و چشا شو

بازکنه شاید حس کنه دارم از فکر نبودنش میمیرم

-هییس ازاین حرفانزن آرتا از روی اون تخت بلند می شه من بهت قول میدم فقط صبرکن صبرکن دختر خوب تو که قوی بودی من یه چیز دیگه در باره ت فکر میکردم فکر نمی کردم اینقد زود کم بیاری.

(حرفای آرادیکمی آروم کرد چقد وجود آرادوساسان آروم می کرد چقد آرامش داشت کلامشون.

سرمو تیکه دادم به کاشی های سرد بیمارستان تمام وجودمو سرماش لرزوند.)
-آتریس خوبی دختر؟

-خوبم خوبم نسترن کجاست؟؟؟

-خونه مامان پیشش بابدبختی راضیش کردم تا بعد از ظهر تو خونه بمونه.

-آگه آرتا تا او مدن بابا چشاشو باز نکنه چی آگه...

-هییس گفتم ازاین حرفانزن دیگه میبرمت خونه بخدا.

-کاش من بجای آرتا روی اون تخت بودم.

-آتریس سرتو بذار روشونه من فقط چشاتو ببند اینقد فکرهای چرت نکن.

-سرمو تیکه کاشی های دیوار بود تکون ندادم چشمو بستم ذهنم پراز مشغله بود کارخونه رو هم ول کرده بودیم ازوقتی آرتا بیمارستانه

کم کم خوابم برد هیچی نفهمیدم صدای پیجر بیمارستان میومد که چشمامو باز کردم سرم روی شونه های پهن آراد بود خجالت کشیدم خودم عقب کشیدم.

-خوب خوابیدی خانوم

یه لبخند قشنگ رولباش بود ناخود آگاه منم لبخند زدم

-آرتا چیشد؟ من چقد خوابیدم؟

-آرتاخوبه توام دوساعت خوابیدی

-شرمنده واقعا شماهم خسته شدی سرم روشونه هاتون بود.

-باز شدم شما باز جمع بستی حرفاتو اصلا ناراحت نباش دخترخوب اصلا خسته نشدم چون هم شونه های من زیادی وزنه خورده وقوی هم سرتوروش بوده خستگی نداره که.

(دلم لرزید به چیزی تو وجودم تکون خورد آراد با اون چشای شیطونش منظورش چی بود از این حرف چرابعدش بلند شد رفت بیرون چراحرفش اینقد بهم چسبید حس میکنم کل وجودم گرم شد
داشتیم به حس قشنگ چندلحظه پیشم فکر میکردم

تو ذهنم دنبال دلیلش بودم که چراحرف آراد به جوری بود چرادلم میخواست باور کنم فقط سرم من که روشونه هاش بوده خستش نکرده.

صدای بهترین دخترزندگیم منو از فکر درآورد

-سلام آتریس جون خودم

-سلام سوگلی تو اینجاییکار میکنی؟

-دست شما واقعا درد نکنه توقع داشتی نیام پیش خواهرم و داداشم که تو بیمارستانه واقعا درباره من چه فکری کردی تو خجالت نمیکشی؟

_من اصلا به تو فکر نمیکنم الکی خودتو بهم نچسبون

قربون تو بشم من سوگی جونم دلم بغلتو میخواست فقط.

-پس بیا تو بغلم بینم

سرمو تو بغلش گرفت اشکام دوباره راهشو پیدا کردن

-اووی خره چرا گریه میکنی تو باز خرسدی

-سوگل واسه آرتادعاکن خیلی نگرانشم

-باشه گلم آرتاکه طوریش نیست یکم خود شو لوس کرده فقط میخواد ناز شو بکشیم.

-خداکنه سوگلی خداکنه.

آراد-باز من چند دقیقه رفتم بساط گریه راه انداختیدکه.

سوگل-سلام آقا آراد خوب هستی داین آتریس اشکش سر مشکشه به من چه

تاشب بیمارستان موندم موندم از پشت شیشه کلی با آرتا حرف زدم آخرش آراد بزور بردم خونه نداشت بیشتر از این بمونم.

دوهفته دیگه م گذشت آرتا هنوزم چشاشو باز نکرده بود نسترن اینقد جوش زده بود همش بیمارستان بود زیر سرم بود.

منم حالم خیلی خراب بود هیچی نمیخوردم آراد بزور بهم غدام یداد بنده خدا آرادم کل کاروزندگیشو ول کرده بود بامن ونسترن بود.

باباهم فهمید داشت بر میگشت کلی مارود عوا کرد که چرا بهش نگفتیم.

با اجازه دکترش هر روز دودقیقه من میرفتم کنارش دودقیقه م نسترن.

سا سان همش سعی داشت آروم کنه سوگل همش کنارم بود ولی من فقط

آرتارو میخواستم هیچکس واسم مهم نبود.

امروزم مثل همه روزا بیمارستان بودم دکترش اومد.

-سلام آقای دکتر

-سلام دخترم

-حال داداشم فرقی نکرده؟

-چراگلم خیلی بهترشده احتمال زیاد تواین هفته بهوش میاد.

-اگه نیاد

- به این فکر نکن ا ما اگه بهوش نیادمرگ مغزی رواعلام میکنیم بیشترازاین

نمیتونیم بادستگاهها نگاهش داریم.

پاهام سست شد مرگ مغزی آرتامن

حالم خراب ترشد افتادم روی زمین اگه تاآخرهفته بهوش نیاد دیگه واسه

همیشه ازدستش میدم.

آرادونسترن اومدن تا حال خراب منو دیدن هول شدن نسترن رنگش پرید

نسترن-چیشده آتریس آرتا حالش بدشده؟

-نه هیچی نشده نگران نباش

-دروغ نگو چیشده که افتادی روزمین

آراد-آتریس خواهش میکنم حرف بزن حالت نشون میده چقدداغونی.

-دکتردکترگفت اگ اگ زدم زیرگریه نتونستم ادامه بدم.

آراداومدستمتم شونه هام گرفت وفشار داد آتریس حرف بزن دکترچی گفته.

-دکترگفت اگه تاآخرهفته بهوش نیاد دیگه نمیتونن تابیشتر نگاهش دارن

ودستگاههارو میکشنن ازش ومرگ مغزی شو تایید میکنن.

آراد-شوخی میکنی؟

-بنظرت حال من الان به آدم های شوخ میخوره؟

نسترن- نه باورم نمیشه من نمیذارم آرتا باید زنده بمونه اون دستگاها اون

ضربان قلب داره میگه زندس اون وقت میخوان دستگاها رو بکشن؟؟

-اون ضربان قلب فقط باهمون دستگاها س طبیعی که نیست.

نسترن گریه میکرد منم حالم بدتر از اون بود.

یک هفته وحشتناکم گذشت یه هفته ای که هیچکس نخوابید آرتا چشاشو باز

نکرده بود.

باباهم اومده بود حال همه مون داغون بود.

دکترش گفت امشب دستگاها رو میکشن.

دیگه بیمارستان رفتن و حرف زدن از پشت شیشه سرد فایده نداشت.

رفتم امامزاده صالح دلم خیلی گرفته بود

نشستم پرضریح و باصدای بلند گریه کردم.

خدایا آرتا رو برگردون بخاطر بچه ای که قراره پابه این دنیا بذاره بخاطر نسترن.

نمیدونم چقد اشک ریختم و نذر نیاز کردم که یه خانوم دستشو گذاشت روشونه م.

-دخترم چرا اینقد بی تابی چیشده؟؟

از وقتی اومدی یه لحظه م آرام نگرفتی.

-واسه داداشم دعا کنید اگه امشب چشاشو باز نکنه دستگاها رو ازش میکشن.

-هرچی صلاح اون بالایی باشه دخترم منم واسش دعایم کنم حالا بیاین لیوان

آب رویخور این ساندویچ پنیر سبزی م نذری انشالله داداشتم خوب میشه.

آب خوردم یکم از ساندویچ خوردم چادر ما مزاده رو تا زدم رفتم سمت ماشینم.

مستقیم رفتم سمت بیمارستان رسیدم بیمارستان ماشین تو اولین جاپارک نگه داشتم بدو بدو خودم موبه سالی که آرتا اونجا بود رسوندم.

تابه شیشه رسیدم تخت آرتا خالی بود خدای من یعنی همه چیز تموم شد. اشکام دوباره جاری شدن که صدای دکتر شنیدم.

- کجایی تو دختر داداشت یکساعته بهوش اومده فقطم داره اسم تو رو صدا میزنه.

- و اعداد کتر الان آرتا کجاست؟

- تو بخش طبقه پایین دنبال من بیا.

پاهام حرکتش دست خودم نبود فقط میرفتم تار رسیدم به اتاق آرتا.

سریع رفتم داخل نستر کنارش نشسته بود دستشو گرفته بود آرتا چشاش بسته بود به دکترش نگاه کردم انگاری منظور موفهمید.

- بهش دارم سکون تزریق کردن گیجه ولی بری کنارش صداش کنه چشاش باز میکنه.

انگاری باورم نمیشد خودم رسوندم بهش صداش زدم.

- آرتا داداشی آرتا

چشاشو باز کرد دلم آروم گرفت تا چشاشو دیدم.

- آتریس اومدی

- او مدم داداشی نمیدونی چقد منتظر بودم چشاتو باز کنی نمیدونی چقد نذر
و دعا کردم.

- من خوبم نگران نباش

- قربون تو بشم من داداشی تو که مارو نصف عمر کردی.

یه لبخند بهم زدو برگشت سمت نسترن و گفت:

- گریه نکن دیگه واسه بچه خوب نیست.

جان الان آرتا چی گفت؟؟ وای خدای من یعنی الان نگران نسترن و بچش شد
ای جوونم خدایا شکر ت.

نسترن چشم دیگه گریه نمیکنم.

یه دستشو نسترن گرفت تود دستش یه دستشو من گرفتم تود ستم خوشی یعنی
همین وبس خدایا شکر ت ممنونم که بازم تنهام نداشتی.

از خوشحالی رویا نبودم نیم ساعتی کنار آرتا موندیم که کم کم خوابش برد من
نسترن برگشتیم خونه آراموند پیشش.

تو این چند وقت آرامون داشت خیلی هوامو داشت خیلی آروم کرد واقعا وجودش خیلی
تاثیر داشت واسم.

وامن الان چی گفتم سا سا نم بود که چرا فقط حضور آرامون تاثیر داشت خدایا
توبه.

بابازنگ زد فردا میرسید بهش خبر بهوش او مدن آرتارو دادم خیلی خوشحال
شد.

شب تادیر وقت بانسترن حرف زدیم نسترن خوشحال بود که آرتا روتخت بیمارستان بهش توجه کرده منم از خوشحالی اون خوشحال بودم.

قربون جو جوتوشکمش بشم اینا همه از قدم اونه
به ساسان و سوگلم پیام دادم که آرتا بهوش اومده.

امشب با خیال راحت خوابیدم

یه هفته دیگم گذشت با بابا و مدایران آرتا رو هم مرخص کردن خونه حالش خیلی بهتر بود و پشیمون بود از اتفاقی که افتاده و جلوه همه قول داد دیگه مهمون نره.

نسترنم وارد ماه هفت شده بود و راه رفتن و اسش سخت شده ولی بازم خوشحال بود که آرتا خونه س و مهمونی شبانه نمیره.

منم سخت با بابا مشغول کارای کارخونه بودم این چند وقت همه چیز و ول کرده بودم کلا بیمارستان بودم.

از کارخونه اومدم بیرون یک راست رفتم اما مزاده صالح و نذر هامو ادا کردم
بعدشم رفتم پیش مامان چونم که دلم و اسش یکذره شده بود.

یکمیم با مامان درد و دل کردم و سبک شدم رفتم سمت خونه نسترن و آرتا.
آرتا روتخت جلو تلوزیون دراز کشیده بود.

تختشو با آراد و ساسان آورده بودیم تو پذیرایی.

-سلام داداشی خوبی

-سلام و روحک داداش کجایی تواز صبح

-کارخونه دنبال کارای جنابعالی

-شرمنده تم بخدا نسترن وبابانمیذارن پیام کارخونه والا من خوبم.

-اونابذارن خودم نمیذارم فعلاجات خوبه بخوروبخواب داداشی.

آراد-سلام خیلی پرورش نکن دیگه توام

-سلام داداشم اصلا پرونیست خودتی

آراد-خیل خب تسلیم مارونزنی فقط باین داداش تحفه ت.

نسترن-آرادیازشروع کردی؟؟

آراد-غلط بکنم کی جرات داره حرف بزنه آخه.

آرتا-آفرین پسرخوب پس تاکتک نخوردی هیس شو.

آراد-اون وقت کی میخوادبزنه تو؟؟

من-ای بابا بسه دیگه بازشروع شد

آراد-من برم بهتره فعلا بای نسترن مواظب خودت وجیگردایی باش.

(پسره بی خاصیت رفتاراش دست خودش نیست نه به تو بیمارستانش که دل

نگران آرتابودنه به الانش)

تاظهراونجابودم کمک نسترن کردم ناهار درست کرد باباهم ناهار اومد دورهم

بودیم.

بعدهناهار آرتا صدام زدبرم تواتاق.

-جونم داداشی بگو؟

-آتریس اونشبیه که منوبردی بیمارستان کجاییدام کردی؟

-زنگ زدم مو بایلت یه دختره جواب دادگفت خوابی منم ازش آدرس گرفتم
 اوادم دنبالت که هرچی صدات زدم جواب ندادی چطور؟؟
 -اون دختره خودش اون موادبهم دادمن دقیقا یاد مه ازاول مهمونی کنارم بود
 میخوام ازش شکایت کنم.
 -آخه مگه مدرک داری؟
 -تو وآرادشهادت بدید منو ازاونجا آوردید باگزارش اورژانس خودش میشه
 مدرک.

-اوکی داداشی فقط مواظب خودت باش هرکارکه میکنی.

-آتریس؟؟

-جانم؟

-توواقعامنو بخشیدی بابت گذشته منظورمه.

-آره داداشی بهش فکر نکن چون من فراموشش کردم.

-قربون توبشم الهی بخداشرمنده تم

-دشمنت شرمنده من دیگه برم خونه با بابا کاری نداری؟؟

-نه عزیزم برو.

روزای تکراری ویکنواخت درحال سپری شدن بود.

هی صبح پا شو برو کارخونه بروخونه سوگل بروخونه نسترن باز تافردا دوباره
 همین.

یکماهی گذشت آرتا حالش خوب بود میومد کارخونه ازاون دختره هم شکایت کرد دادگاه دارن همش.

امروز بابادوباره عازم سفر بود منم آواره طبق معمول همیشه.

داشتم میرفتم کارخونه که موبایلم زنگ خورد شمارشم ناآشنا

-بله بفرمایید

-سلام آرامم شناختی؟؟

-سلام آره شماره کجاست زنگ زدی نشناختم.

-شماره شرکته بیخیال این حرفا میتونی یه جا قراربذاری کارت دارم.

-چه کاری؟

-حالا پیامیفهمی

-آراداگه باز میخوایی درباره مشکلات دسترن وارتا حرف بزنی بایدبگم زندگی

اوناهیچ ربطی به من نداره.

-وای ازدست تو بازپیش پیش رفتی واسه خودت نه تویا کارت دارم.

-اوکی کجا؟

-کافه تریا ستاره بلدی که اون دفعه بانسترن وارتا رفتیم.

-اوکی فقط بعدازظهر میام ساعت ۵ خوبه؟ الان دارم میرم کارخونه.

-باشه خوبه منتظرم تندنرو بای.

(این تندنرو بای یعنی چی؟ یعنی مواظب خودت باش؟ این آرامم رفتاراش

عجیبیه)

ذهنمو درگیر نکنم بهتره تاظهر که کارخونه بودم رسیدم خونه یکساعتی استراحت کردم ساعت شد ۳:۳۰ سریع رفتم سراغ لباس پوشیدن نمیدونم چرا دلم میخواست مرتب و شیک به چشم آراد پیام. شلواردمپای گرمی پوشیدم بامانتو قهوه ای.

نه جالب نشدم دوباره رفتم سرکمد

شلوارم شکی بامانتو م شکی طلایی شال طلایی این شیک شد کیف ورنی مشکیم که یه فلز طلایی م روش داشت برداشتم باکفش ورنی پاشنه پنج سانت تیمم اوکی شد رفتم سراغ آرایش کردن یه ته آرایش شیک و ساده یه رژ کم رنگ صورتی.

عالی سویچ و موبایلمو برداشتم رفتم سمت در ورودی.

باباهنو زرفته بود

نمیخوایید برید بابا؟؟؟

-نه باباجان کنسل شده طرف قرارداد های اونورزدن زیر حرفشون برم چیکارکنم نمیتونم که همش دنبالشون باشم کارخونم به این معروفی تمام شرکتهای خودشون پیشقدم میشن واسه قرارداد.

-اوکی بابایی بیخیالشون فردامیگم وکیل کارخونه زنگ بزنه حرف آخرو ازشون بپرسه هزینه بلیطتم از شرکت شون میگیرم.

-ول کن باباجان پول بلیط میخوام چیکار؟

-این یه قانونه بابایی لطفا توکار حسابداری نظر ندید والا میام دفتر مدیریت نظر میدم ها.

-آخ از دست تو وروجک حالا کجا میری؟

-بیرون یکم بچرخم دلم گرفته.

-باشه دخترم منم میرم خونه ز سترن با آرتا کاردارم یه جا تو کارخونه به م شکل

اداری خوردم میخوام حلش کنیم.

-باشه پس میام اونجا فعلا بای

سوار ماشین شدم رفتم سمت خیابونی که با آراد قرار داشتم

ذهنم درگیرش بود یعنی چیکارم داشت؟ شاید میخواد پیشنهاد کار تو شرکتشو

بده وای مردم از فضولی

رسیدم به کافه تریا ستاره تو آینه ماشین یه نگاه به چهره م انداختم خب همه

چیزم اوکی بود چرتی هامو مرتب کردم کیفمو برداشتم رفتم پایین

ساعت ۱۰:۵ بود

وارد کافه شدم هیکل ورزشیش از همینجا مشخص بود پشتش به در بود متوجه

او مدنم نشد.

رسیدم کنار صندلیش

-سلام آقا آراد

-سلام چه عجب داشتتم نا امید میشدم از او مدنم بشین خوش اومدی.

-ممنونم نشستم رویه روش زل زد بهم یا حضرت فیل این چرا اینجوری به آدم

نگاه میکنه قتل کردم مگه.

-چه خبرا خوبی؟؟ کارخونه چه خبر؟

-خبری نیست منم خوبم کارخونه م سلام میرسونه خوبه.

-خب سلامتی

-بروسراصل مطلب چیکارم داشتی؟؟

-چه عجله ای داری میگم حالا

-نمیخواهی حرف بزنی برم

-تهدیدنکن بشین دودقیقه به چیز بخوریم بعدش میگم چیکارت داشتیم
فضولچه.

-اوکی من قهوه تلخ بدون شکر میخورم.

-یه نفر میگفت هرکس قهوه تلخ میخوره مطمئن باش زتدگیش ازاون قهوه تلخ
تره میخوره که یادش بیاد همه چیزعین زندگیش تلخه.

-اون یکنفرحرف مفت زده من فقط قهوه رو تلخ دوست دارم همین

-خیل خب چرا میزنی بچه رو

-اوه تو بچه ای باین هیكلت؟؟

(تاخواست جوابموبده اومدن واسه گرفتن سفارش)

_چه میل دارید؟

-یه قهوه تلخ واسه خانوم منم همون همیشگی.

(او هوک چه باکلاس همون همیشگی)

-خب کجا بودیم؟؟

-نمیدونم والا قرار بود بگید چیکارم دارید

-یادم نمیاد بحثمون اینجانبود.

- هوووف خب بالاخره بحثتون به اینجا میرسه یانه؟

- بله حتما فقط قبلش یه قولی بده؟؟

- چه قولی؟؟

- حرفامو کامل گوش کنی اگه خوشت نیومد مثل توفیلما باکیفت نرنی توسرم
قهركنی بری چون عمرایبام دنبالت.

- من عادتمه همیشه حرفای همه رو کامل گوش میکنم واینکه نه نگران نباش من
هندی بازی یادندارم.

- اوکی خوبه که حرف همدیگرو میفهمیم من الان چندماهه که شناختم
هرچی گذشته بیشتر اخلاقات دستم اومده من پسر دنیاگشته و ۲۹ سالمه جوونه
۱۸ ساله نیستم که دارم این حرفوبهت میزنم پس خواهشن خوب فکرکن.

(وا خداچی میخواد بگه مگه

- آتریس من به دعواومشکلات آرتا ونسترن کاری ندارم خودشون دوتایی یه
اشتباهی کردن باید پاشم وایستن من دارم درباره خودم حرف میزنم درباره
زندگیمن من تو سن ۲۹ سالگی ازیه دخترخوشم اومده نمیگم عاشقشم چون
عشق وعاشقی بلد نیستم اما دوستش دارم خیلی زیاد اونقدکه حتی نمیتونم یه
لحظه بهش فکر نکنم من میخوام باهاش ازدواج کنم.

- خو ازدواج کن اینا چه ربطی به زندگی نسترن و آرتا داره چه ربطی به من داره
نمیفهمم.

- واقعا نفهمیدی؟؟

- نه

-خننگول خودمی دیگه اون دختر تویی آتريس کسی که بهش فکر میکنم
وانتخابش کردم واسه زندگی.

(جاخوردم توقع شنیدن هر حرفی رو داشتم جز این وقتی گفت دختر یه لحظه
گفتم شاید منظورش سوگل هرکس جز خودم وا مگه میشه آخه؟
ماکه عین این رمانا کل کل و مسخره بازی ندا شتیم که آخرش عاشق هم شیم
معادلانم کلا بهم ریخت)

-چرا هنگ کردی دختر؟؟ منتظرم یه چیز بگی.

-چی چیچی بگم نمیدونم واقعا شوکم

-آره خب حق داری خیلی بد بی مقدمه گفتم آخه یادندارم حرف بزوم.

-نه من باید برم ببخشید گفتم هندی بازی بلد نیستم ولی واقعا الان قدرت نظر
یا حرف زدن ندارم اولین بارمه یه پسر روبه روم قرار گرفته خدا حافظ.

(سریع از کافه زدم بیرون خدایی من توقع شنیدن هر چیزی داشتم جز این من
آتريس کسی که از همه مردا متنفر بود و بزور و کمک ساسان دادا ششو بخشید
حالا تو موقعیتی قرار گرفته که باید جواب رد یا مثبت به آراد بده پسری مغرور
و چند روی که بابا همیشه میگفت سعی کنم ازش دوری کنم چشاش یه جوری
حالا ازم خواستگاری کرده - سمو نمیفهمیدم نه خوشحال نه ناراحت خنثی
عصبی ریلکس وای دیوونه شدم صدای بووق از فکر درم آورد)

-خانوم برو چراغ سبز شده مردم روانی ان بخدا.

رسیدم خونه یادم اومد به باباقول دادم برم خونه نسترن واقعانمیتونستم برم وارد
 اتاقم شدم گوشیمم سایلنت کردودرازکشیدم یعنی همه دختراینجور مواقع مثل
 من رفتار میکنن؟؟ یعنی همه دست وپاشون گم میکنن وهل میشن؟؟
 حتماآرادچقدمسخره م کرده وبهم خندیده وای آبروم جلوش رفت.

فکرکردن به کاراحمقانه ای که جلوی آراد انجام دادم هیچ چیزودرست نمیکرد
 همونجا بایدخودموکنترل میکردم نکه برگشتم بهش گفتم من اولین بارمه یه
 پسر جلوم قرارگرفته.

ای خاک برسرت آتریس الان باخودش میگه دختره ۲۴سال سنش اون وقت
 من اولین خواستگارشم.

یکم دیگه باخودم کلنچار رفتم وبجای نرسیدم ونتیجه نداد پتو رو کشیدم رو
 خودم وخوابیدم.

وای حالا مگه خوابم میبره گوشیمو برداشتم ساسان زنگ زده بود چیکارم داشته
 یعنی؟

زنگ زدم بهش

-سلام ساسان خوبی

-سلام خوبم توخوبی؟

-ای هم آره هم نه

-چرا نه چیشده باز؟

-هیچی بخدا ای بابا خواستم خودمو لوس کنم

-تولوس خدایی هستی دیگه اینکارو نکن.

-عمت لوسه

-اونکه صددرصد هست ولی توام هستی.

-باشه تسلیم هرچی تو بگی من همونم

-نمیایی اینجاسوگل تنهاایم

-حسش نیست بخداشما بیاید

-تویه نفری مادونفر

-چه ربطی داشت همیشه من اومدم الان نوبت شماست منتظرم بای.

(تلفنوقطع کردم مطمئن میومدن ازتخت اومدم پایین لباسامو عوض کردم

موهامم دم اسبی بستم ورفتم پایین جلوتلوزیون نشستم)

صدا زنگ آیفن اومد ۱۱ دیدی گفتم میان بدو درو بازکردم بدون اینکه بگم کیه.

درسالن که بازشد قامت آزاد تو چارچوب ظاهرشد یا حضرت فیل این

اینجاچیکار میکنه.

-منتظر کسی بودی که نگفتی کیه ودرو زدی؟

-سلام تواینجاچیکار میکنی؟؟

-اومدم دنبالت گوشیت که جواب نمیدی بابات نگرانت شد.

-من خوبم مهمون داره واسم میاد نیمام خونه نسترن

-اومدم جوابمو بگیرم حرفاموکه یادت نرفته.

-خواهش میکنم من هنوز توخودم حلش نکردم که بخوام بهش فکرکنم اگه

خیلی عجله داری باید بگم جوابم منفیه میتونی بری.

-نچ نمیرم اونقدمیام ومیرم تاجوابت مثبت شه مگه به این راحتی اومدی اینجا(بادستش اشاره کرده قلبش)که به راحتیم بری کنار.

(اومدنزدیکم تویه قدیمم وایستاد)

- حالا خوب فکراتوبکن چون اگه من آزاد احمدی م عمرا به این زودی ها بینخیالت شم خانوم آریان پور

(یهوخم شد رو صورتم تانزدیک لبام اومد نفس عمیق زد تو صورتم وعقب گرد کرد.

پسره ی روانی قلبم وایستاد فکرکردم میخوادچیکارکنه عوضی)

-خواهش میکنم بینخیال من شو من نمیتونم بهت جواب بدم.

-فعلنی بای بای

(همونجاپشت درورودی نشستم روزمین چرا اینقدیخ کردم چرا وقتی بهم

نزدیک شد داشتم آتیش میگرفتم ولی الان یخ یخ شدم وای خدای من چشاش

یه حسی بهم الغامیکرد نمیتونم بگم چی بود ولی یه حالتی بود)

دوباره صدای زنگ اومد اه این زنگ امروز شده ناقوص مرگ من هی دم به

دقیقه صدش درمیاد دروبازکردم ایندفعه ساسان وسوگل بودن سعی کردم

کاملا طبیعی برخوردارکنم.

سوگل-سلام آتریس جونم دلم واست یه ذره شده بود خوبی فداشتم.

-سلام خوبم بامعرفت من درگیر کارخونه وآرتا بودم توچرانو مدی بهم

سربزنی؟

ساسان-سلام آقا گله و شکایت رو بذارید واسه بعد بذارید من پیام داخل
خب.

خندیدم و دستشو کشیدم که بیاد داخل

ساسان-چرا اینقد یخی تو دختر چیشده نکنه مردی رو حته

-مسخره بازی در نیار روح عمته اصلانم سرد نیستم بیاید تو

یکساعتی نشستیم مسخره بازی دورهم تخمه خوردن و تنقلات خوردن با سوگل

رفتیم مثلا شام در ست کنیم خودمونو کشتیم پیتزا در ست کنیم دوتاش خوب

دراومد یکیش تیکه تیکه شد خخخخ ولی خوشمزه شده بود.

ساسان-وای نمیرم با این غذاهاتون

-نه نمیمیری ترس بخورغذابه این خوشمزه ای از خداتم باشه.

غذامونو خوردیم سوگل و ساسانم عزم رفتن کردن.

اونام رفتن این بابانیومد که نیومد خیلی خوش گذشته بهش زنگ زدم بابا

-الوسلام بابایی

-سلام دخترم

-کجایید بابا؟

-بیمارستان نسترن دردش گرفت فکرکنم وقتش باشه دیگه.

-هییی جدی اخ جون کدوم بیمارستان الان میام.

-بیمارستان میلادباباجان

-اوکی اوادم.

سریع حاضر شدم سویچ برداشتم خودمو رسوندم بیمارستان

بدو بدو رفتم تو بیمارستان و بادنبال کردن تابلوهاش رسیدم به بخش زایمان
بابا و آرتا و آراد روبه روی تابلو ورود آقایان ممنوع نشسته بودن.

-سلام من میتونم برم داخل؟

آراد-سلام آره ما مانمم رفته داخل ولی فکرکنم بتونی پیدا بشون کنی آخه
بردنش تواتاق انتظار زایمان دیگه اونجا ما مانم نمیتونه بره ولی بازم برو شاید
دیدیش.

سریع رفتم داخل ماما نستر نشسته بود رو صندلی های داخل انتها دوباره یه
در دیگه بود فکرکنم اونجا دیگه نمیتونستم برم.

سلام خانوم احمدی

-سلام دخترم خوبی

ممنونم نستر بردن داخل؟ حالش چگونه؟

-نمیدونم والا دکترش الان رسید فکرکنم درد زایمان گرفته ش آخه اینقد زود
فکرکنم شیش ماهم باشه.

(بنده خدا خانوم احمدی خبر نداشت این بچه قبل ازدواج او مده خنخنخ
فکر میکرد الان شیش ماهه)

خب خانوم احمدی حتما وقتش بوده یا شما اشتباه حساب کردید حالا
بلندشید بریم بیرون اینجا هم گرمه هم صدای جیغ و داد میاد آدم ترس برش
میداره.

-بریم دخترم ولی ترس که نداره من دو تا بچه آوردم از این جیغ هام زدم زن
تامادرنشه که نمیفهمه اینارو لذتش به جیغش میارزه اونایی که اون داخل دارن

جیغ میزنن الان دارن لذت میبرن از اینکه تا چندساعت دیگه بچشونو بغل میکنن.

بله حق باشماست بریم بیرون اون بنده خداها نگرانن بریم یه خبر بدیم بهشون.

(دوباره چشم تو چشم آراد شدم ای خدا حالا کار ابرعکسه بعضی وقتها یکماه میشه نمیبینمش اون وقت همین امروز باید سه بار ببینمش اینم شانسن من دارم آخه.

داشت شیطون نگام میکرد تادید هیچکس هواسش بهم نیست یه چشمکم بهم زد ای پرو دست روشسته جلف بدورفتم بین بابا و آرتا نشستم سعی کردم بهش نگاه نکنم.)

رو به آرتا گفتم:

-چطوری بابای آینده چه حسی داری الان تا چند لحظه دیگه نی نی تو بغل میکنی.

فقط نگران نسترنم اگه اتفاقی واسش بیوفته مقصرش منم اینقدکه دوران حاملگی حرصش دادم.

-نگران نباش دوتا شون سالم ازاون درمیان بیرون توام میشی آقای گرفتار بینم پوشک خریدی اومدی بیمارستان؟

خندید زدپشتم وگفت:

-بله وروجک پوشکم خریدم دیگه چی

-هیچی پس بشین تابا.

(سر موبلند کردم آرادداشت نگام میکرد لالهه الا الله حالا ببینش اینو دلش
کتک میخواد فقط.

حالانکه این گوریلیم میشه کتک زد با اون هیکلش)

محلش ندادم دیگه بچه پرور و دوساعتی گذاشت که پرستار اومد توسالن
-همراه خانوم نسترن احمدی لباس هایی بچه رو بدید لطفا.
(وووی جیگر عمه اومد)

-خانوم ببخشید حال جفتشون خوبه؟

-بله خدارو شکر خوبن.

سریع لباس ها شو دادم بعد چند دقیقه اول نسترن رو آوردن تواتاق همه دورش
بودیم که جیگر عمه شم اومد.

آرتاذوق زده بچه رو برداشت و به پرستار انعام داد باعشق زل زد به نی نی.
-عشق باباش سلام خوش اومدی پسر.

(ووووی این آرتاچقد بامزه شده بانی نی)

همه مون بغلش کردم آرادم خیلی خوشحال بود توچشای نسترن یه غمی بود
میفهمیدم چیه آخه آرتا بهش گفته بود بعد بدنیا اومدن بچه باید خودش با پای
خودش بره درخواست طلاق بده.

نی نی بی اسم رو دادیم بغل نسترن.

من -خب یه اسم واسه فنچول عمه بذارید دیگه.

بابا-میشه من اسمشو بذارم؟

نسترن- حتما بابا بفر مایید؟؟

بابا- هیراد یا هیر بد چگونه؟

نسترن- از نظر من که عالییه هیرادقشنگه

آرتا- بنظر منم هیرادقشنگه

آراد- حالا معنیش چییه؟؟

من- فکرکنم یعنی شاد و خوشحال

بابا- یکم درست گفتی هیراد یعنی کسی که چهره شاد و خوشحال دارد.

اسمشم تصویب شد هیراد.

یکساعت بودیم کنار هیراد و نسترن بعدش پرستار دعوا مون کرد همه اومدیم

جز مامان نسترن.

باگوشیم کلی عکس از هیراد گرفتم

الهی فداش شم

فنیچول عمه چشاش یکم حالت خاکستری داشت یعنی چشاش رنگی میشه

مثل نسترن ای جوونم با اون کله پر موش تازه بچه هابدنیا که میان ابروندارن

ماشالله این به باباش رفته یه خط مشکی ابرو داشت الهی عمه فداش بشه.

جلودریه مارستان با با به آزادوار تاگفت بیان خونه ماته هانمون آزاد که

از خدا خواسته قبول کرد آرتام اومد.

منم نمیخواستم با آراد چشم تو چشم شم مستقیم رفتم خونه سوگل اونام مردونه

تنها باشن.

خیلی ذهنم درگیر آراد بود با اون پیشنهادش توخونه خاله ساکت نشسته بودم
ساسانم نبود سوگلم داشت باگوشیم عکس های هیراد رو نگاه میکرد.

سوگل - خدارو شکر اصلا شبیه تو نیست والا زشت میشد.

- زشت خودتی کلا شبیه منه

خاله - آتریس جان خاله بیآشپزخونه کارت دارم.

رفتم پیش خاله

- جانم خاله جون

- بشین خاله حرف دارم باهات خاله جون میدونم من مامانت نمیشم ولی اون
خدا بیامرزم مثل خواهرم بود حالا که محبوه نیست حرفی داری بهم بگو خاله
جون میدونم یه چیز تو گلوت گیر کرده بگو خاله جا مامانت نیستم ولی باز
میتونم کمکت کنم.

- هیچی خاله فقط نمیدونم وقتی وقتی کسی ازت خواسته گاری میکنه
باید چی کار کنی خاله کمکم کنید اولین باره یه پسر رو به روم نشسته
و درخواست ازدواج داده.

- الهی قربونت بشم من خاله جون یعنی اینقد بزرگ شدی خاله جون بگو ببینم
کی هست خاله تا بفهمم ته دلت چیه.

- آراد خاله داداش نسترن پسر خوبیه ولی بابا اون اولاً میگفت پسر سیاست
مداری معلوم میشه ازش دوری کنم نمیدونم واقعا

امروز بهم زنگ زد قبل از زایمان نسترن باهام قرار گذاشت.

گفت کارم داره وقتی رفتم گفت که قصدش ازدواج و درخواست ازدواج داد خاله من واقعا نمیدونستم باید چیکارکنم باید ذوق زده شم مثل توفیلما یا باکیفم بزنمش بازم مثل توفیلما فقط بهش گفتم ببخشید اولین بارمه یه پسر روبه روم نشسته نمیدونم باید چی بگم و رفتم بهشت زهرا کلی با مامان حرف زدم مامانا اینجور مواقع چی میگن خاله؟

- الهی من قربون تو بشم عزیز خاله مامانا اینجور مواقع دخترشونو سوال پیچ میکنن تا بفهمن حرف دل دخترشون چیه که من ازهمون تعریف اولت و بر خوردت وقتی درخواست داده متوجه شدم که دل توام باهاش فقط نمیدونم چرانمیخواهی قبول کنی ولی من باشناختی که ازت دارم میدونم اگه خوست نمیومد ازش بیچارش میکردی همونجا.

- ۱۱ خاله یعنی اینقد بد ذاتم

- نخیر بد ذات نیستی شیطونی خب حالا بیخیال این حرفا ببینم بالاخره که آزاد از تو جواب میخواد چی میخوایی جوابشو بدی؟

- نمیدونم خاله واقعا نمیدونم

- ببین خاله جون خیلی دوست داشتم و دلم میخواست عروس خودم بشی ولی خب حالا که تو و ساسان حسنتون بهم خواهر برادرانه س واسه آرزوی خوشبختی دارم قشنگ فکر کن خاله جون اگه ته دلت باهاش بهش فکر کن و درست تصمیم بگیر ولی اگه حتی ۱٪ بهش علاقه نداری و فکر میکنی نمیتونه مرد زندگیت باشه بهش جواب منفی بده.

-خیلی حرفاتون آروم کرد خاله ذهنم خیلی درگیر بود اونقدر که حتی نمیتونستم به این فکر کنم که دلم باهاش یانه ولی الان با حرفاتون ذهنم آروم شد اینجوری راحت ترمیتونم تصمیم بگیرم.

-قربون خاله جون امیدوارم تصمیم درست بگیری تصمیمی که به نفعت باشه خوشبخت بشی عزیزم.

سوگل-چی میگید خلوت کردید من خنگ از اون موقع فکر کردم کارش داری نگو باهم خلوت کردید چی داشتید میگفتید هاهاها.

من-اگه قرار بود توام بدونی صدات میکردیم فضول خانوم.

خاله-از دست شما دو تا پاشید برید بخوابید خاله جون خسته ای از صبح استراحت نداشتی.

سوگل-خداشانس بده نکه من از صبح استراحت داشتم.

رفتیم اتاق سوگل تشک انداختیم و دراز کشیدیم گوشه ای مو در آوردم یه پیام از آراد اول نميخواستم بازش کنم اما باز وسوسه شدم بازش کردم:

*من صدای سخن عشق را

با تو به گوش خلق

می رسانم؛

آسوده بخواب

امشب

باز هوای تو را دارم...*

شبت بخیر آتریس من

(تمام بدنم داغ شد قلبم محکم میکوبید گوشی تودستم عرق کرد وای خدای من این پیامش چی بود چرا اینقد صریح داره عنوان میکنه)

وای خدا حالا باید چیکار کنم چی جوابشو بدم این معجون بازی هاجیه آخه.

بینخیال گوشیمو شوت کردم زیر بالش خوابیدم.

کله صبح صدای دادو بیداد و مسخره بازی ساسان میومد.

پاشید دیگه چقد میخواید هووی اووو هووی الوالو دکتر ساسان صحبت میکنه بیدار شید.

من-وای ساسان ببند قارقاره رو دیوونم کردی برو بیرون مریض آخه تودکتری؟ بخدا که تو بیماری مشکل داری

-من این حرفا حالیم نیست بابازبون خوش بیدار شید یا با پارچ آب میام سراغتون میخوام برم دیدن هیراد شما هام باید بیاید.

سوگل- ساسان جون مامان جون همون دوست دخترات ببند ببند بذار بخوابیم خودت برو اصلا هیراد کیه دوست جدیدته؟؟

-پاشو تتبل خل چل هیراد عضو جدید خانواده آریان پوره پاشو بینم تاسه بیدار شید والا خودتون میدونید و پارچ آب.

من-ای الهی ذلیل بشی ساسان الهی یه زن گیت بیادیکسره حرصت بده الهی کت دامادیت روز مجلست پاره شه آبروت بره الهی...

سا سان-بس بابا الهی الهی راه انداخته به دعای تنبل خوابالوها اتفاقی نمیوفته
پاشید که هیراد کوچولو منتظر مونه.

من-مگه مرخصش کردن از بیمارستان؟

-تاتواون سوگل خوابالو حاضرشید و بریم گوسفند ببریم دم خونه آرتا اونام
میرسن.

من-خب تو برو کارارو بکن از جون ماچی میخوایی ها؟

-آخه میدونی گو سفندا فقط باهم زادهای خود شون خوب ارتباط میگیرن و رم
نمیکنن توو سوگلم که از نژاد گوسفندید خب حضورتون اجباری دیگه
-ساسان بخدا بلندشم یه موبه سرت نمیذارم گوسفند خودتی و خودت.

(بعدم بالشت محکم شوت کردم تو صورتش)

-آخ دماغمونا کارکردی چشم سفید اصلا الان که پارچ آب خالی کردم
میفهمید.

پارچ دریه حرکت خالی کرد روی منو سوگل.

دو تامون عصبی بلند شدیم گرفتیم دنبالش سوگل دنبال سرش میکرد منم سریع
پارچ از تو یخچال اب کردم و از روبه روش دراومدم همه رو خالی کردم روش.
-هییی مامان پسرت یخ کرد دهننت سرویس آتریس نامرد آخه آب یخ آب
ارتو یخچال نامرد من از شیر آب کردم.

-نباید اینکارو میکردی همیشه انتقام بدتره دیگه درهمون سطح که میشه
لجبازی همیشه انتقام.

باتمام مسخره بازی ها حاضر شدیم ساسانم لباساشو عوض کرد و رفتیم سمت خونه آرتا.

گوسفندم دم در بود بابا گرفته بود ساسان مسخره میگفت ماقاره بریم بگیریم. هیرادکوچولو عمه م اومد الهی فداش بشم جیجلمو کلی با سوگل باهاش بازی کردیم اونم فقط خواب بود ای خوابالو چشاشو یه لحظه باز کرد باز خوابید. آراد تمام هواسش به من بود جوری که ساسانم فهمید.

ساسان- هواست هست آتریس آراد داره قورت میده بانگاش چه خبره؟

-من چه بدونم مشکل داره حتما

-نه مشکل نداره عاشق شده بچه

-||| چرا حرف در میاری؟

-میخواهی ثابت کنم؟

-چرت نگوبشین سرجات.

-اوکی خودت خواستی فقط تماشا کن.

(یهو دستشو انداخت دور گردنم و افسره ی روانی چشمم افتاد به آراد چشاش قرمز قرمز بود سبب گلو شمش هی پایین بالا میشد یا خدا ساسان بیخیال جان هرکی دوست داری.

ساسان خیره، سرشو آورد کنار صورتم انگار که میخواد *ب* *و* *س* *م* کنه که آراد داد زد)

-بس دیگه خجالت بکشید چهارتا بزرگ تر اینجا نشسته توجع جای اینجور رفتار نیست بریدیه گوشه هر غلطی دلتون میخواد بکنید.

من- چرا چرت میگی مگه چیکار کردیم شربه پامیکنی.

-هیچکار نکر دید فقط مونده... نذار دهنمو بازکنم.

ساسان- بازکن بینم چی میخوای بگی؟

-مثل تونیستم بی حیا باشم هر کار دلم میخواد بکنم بایه کلمه خواهر داری ازش سوا استفاده میکنی.

-حرف دهن تو بفهم کی سوا استفاده کرد چرا زر بیخود میزنی مرتیکه حرصت گرفته آخه تو سر پیازی یاته پیاز.

من- ای بابول کنید بینم آراد و ساسان دعوا دارید برید بیرون اینجا زن زاچ خوابیده اینقد حرصش ندید این دختر و چه *گ*ن*ه* می*کرده مگه.

آرتا- آراد تو چته با همه مشکل داری ساسان دوست دوران بچگیم تا الانه مطمئن باش اگه قصدی داشت ده بار تا حالا باشوقلم کرده بودم دور خواهرم نیاد دیگم ساکت شو هیراد میترسه نسترنم حالش خوب نیست.

آراد- من اینجا نباشم بهتره شاید واقعا مشکل از منه.

(کتشو برداشت رفت سمت در، ای بابا چه بساطی راه انداختن بین فقط)

-ساسان این چه کاری بود کردی آخه بین چیشد.

-حرف نزن آتریس اعصابم خورده من یه کاری کردم باید اینجوری بهم میگفت پسره ی عوضی توام چیه طرفشو گرفتی اصلا به اون چه ربطی داره.

-خیل خب ساکت تموم شد دیگه.

(کلا اعصابم خورد شد نمیخواستم آزاد ناراحت شه نمیدونم چرا با خودم درگیر بودم رفتم سراغ هیرادکه داشت شیر میخورد اینجوری هوا سم پرت میشد یکم تپل خان رو ادیتش کردم که ساسان و سوگل م ساز رفتن زدن)

بابا- ااا کجاناها ر نمیذارم برید

ساسان- نه دیگه عمونسترن خانوم باید استراحت کنن من هستم معذبین بریم بهتره با اجازه.

نسترن- نه آقا ساسان من راحتم بخدا بمونید دیگه.

ساسان- ممنونم من مطب کار دارم سوگل میخواد و ایسته خودش میدونه.

بابا- هر جور که راحتید عموجان مامانتو سلام برسون.

خدا حافظی کردن و رفتن

بابا- آرتا زنگ بزن آراد بیاد خیلی بدباهش حرف زد.

آرتا- به من ربطی نداره پسره ی پرو هرچی دلش میخواد میگه.

بابا- آرتا کاری که گفتم رو بکن درباره برادر زنتم درست حرف بزن.

نسترن- نه آقا جون حق داره آراد حرف بدی زد نباید اینجوری میکرد من حتما دعواش میکنم.

بابا- مرده از این بیشتر غرور شو خرد نکنید آرتا جوابشودا کافیه اگه زنگ نمیزنید خودم زنگ بزنم.

آرتا- باشه الان زنگ میزنم چشم.

گوشیشو برداشت و شماره آراد رو گرفت:

-الوسلام آراد کجایی پسر چرا قهر کردی باز به اسب شاه گفتن یابو؟؟

سریع بیاینجا که نسترن منتظرته ناهار نمیخوریم تانیایی.
 خداحافظ منتظر تیم نکاریمون ها.

آرادم اومد اوه اوه اخماش توهم وحشتناک کلا یه گره کورافتاده بود منم سعی
 کردم طبیعی رفتار کنم انگار که اتفاقی نیوفتاده هیراد رو بغل کردم رفتم تو اتاقش
 جلو چشم آرادم نباشم بهتره.

هیراد گذاشتم رو تختش نشستم کنارش آرادم در زدن اومد تو اتاق.

به روی خودم نیاوردم

نشست کنارم اخماشم توهم

آرادم- تو که سا سان رو دوست داری چرا اون روز بهم نگفتی چرا نگفتی که دلت
 کلا نیست به من چرانزدی تودهنم جواب منفی بدی خوشتم میاد اذیتم کنی
 چیه فهمیدی دوستت دارم میخوای عذاب بدی دوستت ندارم دروغ گفتم
 برو با سا سان جونت خوش باش فقط جلوم رعایت کن منکه هستم کمتر
 کمتر..... هیچی بیخیال راحت باش

من- چرا چرت و پرت میگی من اصلا به سا سان فکر نمیکنم اون فقط مثل

داداشمه همین و بس من عقده ندارم بخوام حرصت بدم

آرادم- یعنی میخوای بگی که دوستم داری یعنی نظرت

- من هیچی بهت نگفتم نه گفتم دوستت دارم نه گفتم نظرم مثبته فقط دارم
 فکر میکنم.

آرادم- باشه فکراتو بکن من منتظر میمونم فقط تا آخر همین هفته

-خیلی کمه نمیتونم

آراد-من منتظرم تا آخر هفته آگه نظرت مثبت باشه ودلت بامن باشه یه هفته کافیه.

ذهنمو درگیر ترکرد چرانمیتونستم بهش جواب رد بدم چی تو چشاش داشت که آروم میگرد.

یعنی دوستش داشتتم عشق یعنی همین؟

نمیدونم منکه تا حالا عاشق نشدم بدونم چجوریه
نسترن اومد تو اتاق که هیراد روشیر بده.

-چیشده آتریس چراتو فکری؟

نسترن یه سوال؟ عشق چجوریه یعنی چجوری میفهمی که عاشق شدی
تو چجوری فهمیدی آرتارو دوستش داری فهمیدی که باید بدستش بیاری
هر جور که شده؟؟

-ای شیطون خبریه؟؟

نه همینطوری پرسیدم جواب بده دیگه لوس نکن

نسترن-وقتی دیدمش قلبم یه جوری شد انگاری تمام وجودمو گر گرفت
صدای قلبمو میشنیدم همش چهرش تو ذهنم بود نمیتونستم بهش فکر نکنم
ذهنم درگیرش شده بود

نگاهش بهم آرامش میداد

-یعنی منم الان عاشق شدم؟ منم وقتی میبینمش وجودم آروم میشه دلم گرم
میشه که هست.

نمیخوام ناراحت بینمش دوست دارم همش بینمش حس میکنم حمایت
هاش واسم شیرینه.

-بله که عاشق شدی تابلویه دیگه حالا این پسر خوشبخت که دلتو بهش باختی
کی هست؟

-فعالانمیتونم بگم نسترن هنوز دودلم ولی میشناسیش.
نسترن-خب بگو قول میدم تابلونکنم بگو دیگه بگو بگو.

-آزاد

نسترن-وای اراد ما یعنی میخوایی بشی زنداداش خودم ای جوونم فداتشم
الهی بگو ببینم اراد چیزیم گفته یانه؟

-دهنت قرص بمونه هاازم خواستگاری کردهولد فعلاهیچی نگفتم تا آخر هفته
بهم وقت داده که جوابش بدم.

-الهی فدای دادا شم بشم که عاشق شده دم بریده به من نگفت برم گوشاشو
بکنم.

-وای نسترن تورو خدا به روش نیار جان من بیخیال تاخودم جوابش بدم فکرامو
بکنم.

-اوکی عزیزم ولی واقعاواست خیلی خوشحالم تووآزاد خیلی بهم میایید.

-نسترن آرتاچطوره خوبه باهات یانه؟

-دیگه اصلا بهم کارنداره گیر دادن هاودعواهاشوتوموم کرده ولی توجهی بهم
نداره ولی خوشحالم که هیراد رو دوست داره.

- عزیزم من مطمئن تو آرتا رابطتون خوب میشه قدم این بچه همه چیزو درست میکنه.

- امیدوارم عزیزم.

یه هفته که آزادوقت دادبهم هم داشت تموم میشد فردا بایدهش جواب میدادم پیام های عاشقانه هر شبش قطع نشده بود تا میخواستم یه شب بهش فکر نکنم پیام میومد ازش که هنوزم هست که هنوزم منتظره.

دلم میگفت بهش جواب مثبت بدم عقلم میگفت بقول بابا باید از این پسر دوری کرد.

حاضر شدم تصمیم گرفتم بازم برم پیش مامان میخواستم باهاش مشورت کنم. رسیدم بهشت زهرا خودمو رسوندم به قطعه مامان نشستم کنارش قبرش خیس بود حتما قبل من بابا اینجابوده.

-سلام مامان خوشگلم خوبی روزت بخیر من دوباره اومدم مامانی خاله خیلی باهام حرف زد فکر کنم تو بهش گفته بودی که باهام حرف بزنه حالا فکرامو کردم مامانی دودلم فقط بازم میتونی کمکم کنی؟؟

بهم بگوبه ندای قلبم گوش کنم یابه عقلم

دا شتم دیوونه می شدم قلبم و عقلم باهم یکی نبود یک ساعتی پیش مامان موندم بعدش تصمیم گرفتم برم با بابا حرف بزnm گوشیمو خاموش کردم که آرادزنگ نزنه و پیام نده.

مستقیم رفتم کارخونه باباتو اتاقتش بود.

-سلام باباجون

-سلام دخترم مگه نگفتی امروز نمیایی کارخونه چیشده؟

-کارخصوصی دارم باهاتون.

-جانم دخترم بگو

-باباببخشیدکه مستقیم میرم سراغ اصل قضیه ولی واقعاکلافه م

یه نفر از خواستگاری کرده پسرخوبیه منم بهش بی میل نیستم اما عقلم همش داره میگه نه داره حرف اونروز شمارواکومیکنه فقط.

-کدوم حرفمودخترم

-اینکه باید از این پسردوری کنم مشکوکه

-منظورت آراهه؟؟

-بله

-اونجابرخورد اولم بود ولی الان که بیشتر شناخت دارم روش پسربدی نیست باباجون میتونی دربارش فکرکنی من باهاش مشکلی ندارم.

-دودلم باباهنوز زودنیست واسه ازدواج؟

-نه دخترم زودنیست دیگه ماشالله خانومی شدی میتونی یه زندگی روتشکیل بدی.

-یعنی میتونم بهش جواب مثبت بدم؟

-خوشحالم واست دخترم آگه دلت باهاش اره که میتونی جواب بدی منم

حرفی ندارم برو دخترم برو بهش بگو

-ممنونم با باجون من دیگ برم خونه واقعا باحرفاتون حالامیتونم تصمیم درست و بگیرم.

رسیدم دم خونه که اراد ازماشینش پیاده شد استرس وجودموگرفت.

لرزون وبااسترس ازماشین پیاده شدم.

-سلام اینجایکیکار میکنید؟

-سلام گو شیت خاموشه نگران شدم در ضمن من یه نفرم باچندنفرکه نیومدم میگی چیکار میکنید.

-باطری گوشیم تموم شده بود

-باشه باورکردم منتظر جوابتم نمیخوای حرفی بزنی؟

-بفرماییدداخل میگم

(ازاون جلوتررفتم توای خیلی کارم زشت بود ولی خب چیکارکنم استرس دارم دیگه.

سریع رفتم توآ شپزخونه یه لیوان آب خوردم وبرگشتم تو سالن روی مبل های

پذیرایی نشسته بود)

-خب بگو منتظرم

-من فکراموکردم با باباهم حرف زد

-خب جوابت؟

-من حرفی ندارم

-یعنی چی الان یعنی درخواستمو قبول کردی؟

-ب بله

-ای جان وبله عزیزم میدونستم توام دوستم داری

(ووی چه غلطی کردم گفتم بیاد تو خونه الان کار دستم نده ذوق زده شده)

-چرا سرتواند اختی پایین خانومم؟ خجالت میکشی از من؟

-میشه اینجوری حرف نزن

-چجوری حرف بزنی شما بگو منم میگم چشم.

وای آتریس میخور مت ها اینجوری قیافه تو مظلوم نکن کنترل از دست

در میره.

-میشه دیگه برید ببخشیدا ولی

وای ترسیدی الان بخور مت هههه موش موشک من نترس الان میرم اما

فرداشب با خانواده خدمت میرسیم.

(سرم همچنان پایین بود دا شتم خفه میشدم دیگه بدنم داغ شده بود حسابی

یکدفعه کفشاشو جلو پام دیدم یا خدا چرا او مد نزدیک سرمو بلند کردم که.....

****آراد****

تاسرشو بلند کرد سریع لپ سرخشو *ب* و *س* کردم و از خونه زدم بیرون

و ووی مثل لبوشده بود خنخ نمیدونه چه چیزایی در انتظار شه موش موشک.

****آتریسا****

با این کارش کلادیکه غش کردم تا به خودم او دم که سرش داد بزنی دیگه نبود

بی حیای پرو.

دستم رو گونه ای که *ب* و *س* *س* یده بود خشک شده بود این چه کاری بود آخه

حالا خوبه بخاطر این کار زشتش بهش جواب رد بدم.

شب که بابا با تو خونه بودیم تلفن زنگ خورد

من بر میدارم بابایی

-الوسلام بفرمایید

-سلام دخترگلم خوبی من مامان نسترنم بابات خونه س؟

-خوبم ممنون شما خوبید بله هستن گوشی چندلحظه.

گوشی رو دادم به بابا و خودم نشستم کنارش قرار و واسه فردا اوکی کردن.

دوباره استرس گرفتم

فردا شبم رسیدم دل تو دلم نبود صدد ست لباس پوشیدم و عوض کردم داشتم

دیوونه میشدم

آخرم یه کت و دامن فوسفری با تاپ سفید پوشیدم یه جفت کفش پاشنه

بلند سفیدم پوشیدم میخواستم خیلی خاص به چشم بیام یه شال نازک سفیدم

انداختم روسرم.

بایه آرایش خیلی ملیح و ناز هنوزم داشتم دل دل میکردم رو لباسام رفتم سرکمد

که باز عوضشون کنم آیفن زنگ خورد.

هییی او مدن بدو بدو از اتاق او مدم بیرون رفتم کنار بابا هیراد از بغلش گرفتم

سرمو باهاش گرم کنم که استرسم تابلو نباشه.

وارد سالن شدن آزاد و مامانش تنها بودن

چهره آراد پشت دست گل بزرگش مخفی شده بود.

یه دسته گل بزرگ رز سفید و سرخ خیلی ناز بود.

دسته گل جلومن گذاشت و شیطون نگام کرد.

-سلام پرنسس چه زیباشدی؟
 -سلام خوش اومدیدچه گل قشنگی
 -فقط گل قشنگه خودم قشنگ نیستم؟
 -خوشتیپ وجذابی مثل همیشه
 نشستیم رومبلهای پذیرایی مهمان منم کنارآرتاناشستم.
 (آرتاروم کنارگوشم گفت:
 -قحطی ادم بود عاشق این شدی تو
 -هیس زشته میشنون
 -بشنون مهم نیست اصلامگه مهمه
 -خواهش میکنم آرتا سعی کن آراد رو قبول کنی داره میشه شوهرخواهرت ومن
 قبولش کردم.
 مامان اراد-خب آقای اریان پور دفعه پیش شما اومدید خونه ماخواستگاری
 نسترن ایندفعه ما اومدیم خواستگاری دخترگلتون.
 بابا-خیلی خوش اومدیدواقعا
 مامان-موافقتامابزرگ ترها حرف از مهریه وتاریخ عقدمیزنیم این دوتا جوونم
 برن یه گوشه حرفاشونوبزنن.
 بابا-بله حتماچراکه نه آتریس جان بابا آراد رو راهنمایی کن بریدتو حیاط
 توالاحیق هم هواخوبه هم دنج.
 هیرادادم بغل ارتا رفتیم سمت حیاط

اراد- خب تاول میگی یامن بگم؟

-شما بفرمایید

-بازگفتی شما دختر خوب من دارم شوهرت میشم هنوز بهم میگی شما.

-ببخشید خب سخته

-باشه حالا بگو ببینم از شوهرت چه توقع هایی داری مادمازل

-توقع خواستی ندارم فقط اینکه واقعا دو ستم داشته باشه همیشه کنارم باشه

بذاره برم کارخونه

-چه دختر کم توقعی هستی واقعا هم دوستت دارم هم کنارتم کارخونه م برو

دیگه چی؟؟

-هیچ وقت مثل آرتانشو

-چشم حالا منم بگم؟ دوست دارم از در میام توخونه خانومم بیادبه استقبالم

پیره بغلم خودشو واسم لوس کنه تاخستگی کل روز ازتم بره بدون آقاش

مسافرت نره چون تحمل دوریشو ندارم.

آخرین سوال آتریس واقعا دوستم داری؟ واقعا انتخابت من بودم؟

-خب آره دروغ که نمیخوام بگم باز ندگیم که نمیخوام بازی کنم

یکم دیگه حرف زدیم بلند شدیم رفتیم داخل

مامان اراد- خب پیشد شیرینی رو بخوریم.

(سرموندا ختم پایین طبق معمول سرخ شدم که دست یکی پشتم قرار گرفت

خاک بر سرم اراد چشم سفیدی حیا بود خودمو کنار ترکشیدم که همه خندیدن)

بابا- چرا فرار میکنی دخترم بنده خدا دستشو گذاشت پشت سرت که غش نکنی

از خجالت.

-بخشید من برم اتاقم

(صداخنده هابلند شد منم بدو بدو رفتم تو اتاقم صورت موگر گرفته بود وای خدا جونم چه خجالتی شدم بهوا اصلا فکرشو نمی کردم اینجوری باشم)

نسترن بعد چند لحظه او مدپشت در اتاق

-آتریس درو بازکن دختر الان همه فکر میکنند زورت کردیم عروس شمیم نمیخواهی بیایی بیرون به خواهر شوهرت شیرینی بدی.

درو باز کردم رفتم بیرون واقعا زشت بود دیگه کارم بچگانه بود حساسی کنار نسترن نشستم رومیل.

مامان آزاد-عروس خجالتی شیرینی نمیدی بخوریم؟

-بله حتما بخشید واقعا

دیس شیرینی رو اول گرفتم جلو مامان آزاد بعدش جلو بابا رسیدم جلو خود آزاد پرو پرو خندید و چشمک زد شیرینی رو برداشت ارتا و نسترنم برداشتن دوباره نشستم که باز مامانش گفت:

-خب آقای آریان پور به نظر شما کی بهترین وقت واسه عقد و مجلس بچه ها کی هست؟

بابا-والا تو هفته دیگه تولد خود آتریس هست چطوره قرار عقد بذاریم واسه همون روز.

آراد-چه خوب حتما منکه موافقم

آرتا-شمانیاید موافق باشی عروس خانوم باید موافق باشه.

بابا-مجلستونم دوماه دیگه خوبه یابذاریم جلوتر؟
 آزاد-منکه واسم فرقی نداره ولی تاخیرید و سایل وتالار.....زمان لازمه فکرکنم
 همین دوماه خوب باشه.

مان آزاد-خب پس مبارکه فرداآزاد میاد دنبال آتریس جان برن از مایش
 هاشونو انجام بدن کارای قبل عقد رو درست کنن.

بعداززدن حرفاوقرارها آزادومامانش خواستن برم که باباشام نگهشون داشت.

بعدشام بودکه رفتن منم رفتم اتاقم بخوابم

گوشیمو برداشتم پیام داشتم ازساسان.

*سلام آجی آتریس خیلی ازت دلخورم داری ازدواج میکنی وبهم نگفتی
 واقعاتاین حدغریبه م*

واسش نوشتم:

سلام داداشی همه چیزیهویی شد باورکن دیروززنگ زدن امروز اومدن

دیگه هرچی منتظرشدم جواب نداد گوشیمو انداختم کنارتخت وخوابیدم.

ساسان

اعصابم بهم ریخته بودازدست خودم که چندوقته آتریس ول کردم داره تصمیم

اشتباه میگیره خداکنه آرامرد زندگی باشه خوشبختش کنه.

جواب پیامشوندادم نمیخواستم بازیه چیز بهش بگم ناراحت شه.

آتریسا

صبح با صدای بابا بیدار شدم

- آتریس جان پاشو با آراد تا نیم ساعت دیگه میرسه بیدار شو دختر گلم

- باشه بابایی الان بیدار میشم

سریع حاضر شدم سر سری یه آرایش کردم از اتاق رفتم بیرون که گوشیم زنگ خورد آراد بود.

- سلام موش موشک حاضری؟ من دم در منتظرتم.

- سلام صبح بخیر الان میام حاضرم

از بابا خدا حافظی کردم و از خونه رفتم بیرون.

آراد از ماشین پیاده شده بود و تکیه داده بود و منتظرم بود

- صبح بخیر خانوم خانوما

- صبح توام بخیر

و آراد از ماشینگاه که شدیم من نشستم آراد رفت نوبت گرفت همه نگاهمون

میکردن بسکه آراد هیکی بود من ریزه بودم.

آزمایش انجام دادیم او میدیم بیرون

آراد- بریم حلقه بخریم؟

- بریم جواب آزمایش کی میدن؟

- تا ظهر آماده س بریم برگردیم حاضر میشه.

با آراد رفتیم بازاری که طلا فروشی و پاساژ طلا داشت.

آراد بنظرت اون حلقه چطوره؟

- کدوم سومی رومیگی

- آره همون قشنگه؟

- ازاون قشنگ ترهاشم پیدامیکنیم عجله نکن میخوام یه حلقه تک واست بگیرم.

تاظهر چرخیدیم تو بازار

-وای آرادخسته شدم یکی انتخاب کن ازدخترابدتری که

-چشم عزیزم چندلحظه صبرکن عجول

-پاهام دردگرفت بخدا

-وای غرغروک این مغازه آخره دیگه

-آراداون قشنگه همونکه وسطش دوتا قلب دورش نگین خیلی نازه ها

-خب برو دستتو کن بینم وروجک

-وای من همینومیخوام خیلی نازه

-باشه خانومی

آقااگه میشه جفتشم بیارید

-وای چقدبه دستات میاد آراد همینو برداریم

-چشم خانومی

حساب کردیم اومدیم بیرون ساعت ۱۲ بود

جواب آزمایش هامونو گرفتیم ومشکلی نبود.

آراد-بریم ناهاربخوریم بعدبریم خونه

-باشه بریم

- آتریس چه حس داری؟

- درباره چی؟؟

- درباره اینکه قراره ازدواج کنیم قراره همسرت بشم چه حسی داری میخوام بدونم؟

-خب واقعیتش روز اول که دیدمت برخوردت تو بیمارستان اصلا ازت خوشم نیومد یعنی چطور بگم از توجهات به نسترن خیلی خوشم اومد اما از برخوردت نه دفعه بعد که بابا با دم بیمارستان دیدمت باخودم گفتم بیچاره کسی که بخواد زن این شه یه کوه سرد و یخی اما کم کم حسم بهت عوض شد نکه فکر کنی عاشقت شدم نه منظورم اینکه نظرم عوض شد حمایت هات حرفات همدردی هات وقتی آرتا بیمارستان بود.

کم کم حس کردم کنارت آرامش دارم نمیدونم چه حسی بود اما همش دلم میخواست به چشت پیام نگرانم شی آراد من بعد مرگ مامان خیلی تنهام بابا تا چند وقت پیش کلا مارو ول کرده بود همش سفر بود افسرده بود آرتا همش مهمونی بود هر شب بایکی توخونه بود اصلا واسه هیچکس مهم نبود من واقعا چند سال سختی رو گذروندم اما الان که کنارتم واقعا خوشحالم.

- واقعا حرفات شوکم کرده آتریس فکرشو نمیکردم حس است اینجوری باشه.

- فکر میکردی چجوری باشه

- نمیدونم ولی توقع این همه احساس رونداشتم.

- حقیقت بود همش

-میدونم نیازی نیست بگی چشات لومیده همه چیزو.
 -اگه دیگه کاری نداریم بریم میخوام یه سربرم کارخونه بعدازظهر.
 -باشه برو توماشین حساب کنم میام اینم سوئیچ.
 نشستم توماشین تاآراداومد منورسوندم خونه
 -نمیایی داخل؟
 -نه ممنونم سلام برسون بابارو
 -باشه قربانت خداحافظ
 یه هفته م به سرعت گذشت قرارنبود مجلس خاصی بگیریم عقدمیگردیم شام
 میرفتیم بیرون بافامیلای درجه یک.
 امروز بعدازظهر قرارمحضربود استرس داشتم حسابی سوگل ونسترن ازصبح
 پیشم بودن.
 سوگل-چته تو آتریس بعدازعمری یکی پیدا شده بگیریته این کارات چیه دیگه
 ازدست بدی دیگه تاچندسال خبری نیست ها.
 من-ببنددهننتو واسه من همین پیدا شد خودت چی آخه که همینم نیومده
 واست.
 نسترن-بازشما دوتا شروع کردید ظهر شد بخدا بجاکل کل کم کم حاضرشید
 آتریس برو حمام بیا دیر شد
 من-چشم عزیزم حرصی نشورفتم
 یه دوش اساسی گرفتم اومدم بیرون موهامو خشک کردم لباس پوشیدم.
 خب حالا نظر بدیدمن واسه شب چی پوشم بهتره؟؟
 سوگل-زیرشلواری باباتو پوش بایکی از رکابی های آرتا خیلیم خوشگله.

من-کم چرت بگودیوونه جدی چی بیوشم مانتوسفید بیوشم خوبه؟

نسترن-آره خوبه بایه شال آبی شلوار لی آبی کیف کفش سفید.

من-خیلی لوس همیشه بنظرت؟

نسترن-خب عروسی دیگه باید رنگ سفید بیوشی دراصل شال وشلوارتم باید

سفید باشه حالا من تخفیف دادم میگم آبی.

من-اوو اونجوری که باروح منو اشتباه میگیرن.

نسترن-خب واسه همین میگم ابی بیوش که روح نشی ولی مانتو کیف

وکفشت سفیدباشه نازمیشی ها عروس خانوم.

من-خب بذار بیوشم بینم چی میشم شاید اصلا بهم نیاد

سوگل-منکه گفتم زیرشلواری وورکابی بیوش بحرف نمیکنی که.

من-هرچی دلت میخواد بگونی منم همیشه تلافی کنم سرت

تیپی که نسترن گفت رو پوشیدم بدنشد ولی همچین به دلم نبود زیاد

-نمیشه غیر ابی بایه رنگ دیگه ستش کنم؟

نسترن-مثلا باچی

من-مثلا نمیدونم تو بگو باچی

نسترن-من نظرمو گفتم اینقدم دل دل نکن قشنگ میشه

من-شال وشلوار سر مه ای بهتر نیست عایا؟

-پاشو با سر مه ای بیوش تا نظر بدم

سوگل-اما من هنوز میگم زیرشلواری...

-سوگل ساکت نشی کتک میخوری ایندفعه لوس مسخره.

باسرمه ای بهتر شد ها

-خوباسرمه ای بیوش من برم زنگ بزnm آراد

-چیکارش داری؟

-باداداشم کارخصوصی دارم فضولی مگه هیرادرو بگیرش الان میام.

(ناهار خوردیم نسترن ظرف هارو شست من و سوگلم داشتیم حاضر میشدیم

موهامو دم اسبی بستم تیکه جلوشم با اتورویپشونیم مرتب کردمش یه آرایش

نازوملیح م زدم روصورتم یکم غلیظ ترشه اشکال نداره عروسم دیگه

خط چشم کشیدم رژم پرنرنگ ترکردم

بابا-دختراساعت ۵ شد حاضریدزنگ بزnm آرتابیدابریم؟

-آره باباهمه حاضریم فقط مونده لباسای هیرادکه تا آرتابید اونم حاضره.

نسترن-آخه من این جوجه یکماهه کمتر و چی تنش کنم که خوشگل باشه

هرچی لباس داره واسه چندماهگیشه اخه چرا اینقدزود تصمیم به ازدواج

گرفتید

-ببخشید میخوایی که زنگ بز نیم کنسلش کنیم بگیریم تاهیرادبزرگ شه مجلس

کنسله پا شو ببینم همین سرهمی سرمه ایش یکم بزرگشه خوبه همین تنش

من بامنم ست میشه سرمه ای لباسش.

-تنش کن من رژمو دوباره بزnm

-باشه زودباش

(هیرادم حاضرکردم گذاشتم توکهری

کیفمم برداشتم باسوگل رفتیم توحیاط آرتاوساسانم اومدن)

ساسان-سلام جغله خوویی

-سلام خویم توخوویی

-بیابغلم بینم که فکرکنم اقاتون دیگه نذاره

-نخیره به اون ربطی نذاره توداداشیمی

-قربونت دعاکن این سوگل ترشیده م بختش واشه

بابا-سوارشیدبریم که منتظرن بچه ها دیر شد

منو سوگل نسترن سوار ماشین آرتاشدیم باباهم رفت باساسان

نسترن جلونشست منوسوگلم عقب

آرتا-بده به من این جیگر باباشو بینمش دلم واسش تنگ شده

سلام عشق باباخوویی

(سرشوازروی هیرادبلندکردو به نسترنم نگاه کردوگفت:

-چه خوشگل کردی امروز

-چشات خوشگل میینه آقا

سوگل-دختر مجرد اینجانشسته جمع کنید خودتونو دیرشد بریم.

تارسیدن به محضر این سوگل مسخره بازی درآورد ماخندیدیم.

دم محضرهمه اومده بودن عمو عمه خاله دایی شلوغ بود حسابی به ۳۰ نفری

میشدن باهمه احوال پرسى کردم وجواب تبریک هاشونو دادم.

تارسیدم جلوی آرادنفسم وایستاد یه شلوارسفیدپوشیده بود باپیرهن تنگ سورمه ای یه کت تک سفیدم روش پوشیده بود داشتم غش میکردم دیگه هم بامن ست بود هم جیگرشده بود حسابی.

-سلام خانوم خانوما

-سلام آقاخوشتیپه شماچرالباسات رنگ منه حسود

-دوست داشتم باهات ست باشم زنگ زدم ازنسترن پرسیدم رنگ لباس هاتو خفه ش میکنم نسترن

(همگی واردمحضر شدیم بعدکلی مهر وامضا بگیر ببند دفتر د ستک که هی

بازکردن هی امضاکردیم نشستیم روصندلی عقد

تمام مدتی که داشت صیغه عقدرو میخوند چشمابوسته بودم وتودلم باخداحرف میزدم)

-عروس خانوم برای بارآخرمیپرسم بنده وکیلیم شما رو به عقددائم آقای آراداحمدی دربیآورم؟

(کی سه بارشدمن اصلا نفهمیدم)

-باجازه پدرم مادرم که دربین مانیست وهمه بزرگ ترای این جمع بله.

عاقده-مبارک باشه

همه ریختن سرم بازارماچ وموچ و*ب*و*س*ه راه افتاد دورم که خلوت شد آرتا اومد سمتم بغلم کرد

آرتا-عزیزداداش تبریک میگم خیلی زود بزرگ شدی منوببخش که توی بزرگ شدن وخانوم شدنت تنهات گذاشتم.

ساسان فقط بهم دست دادوگفت:

- خوشبخت بشی آجی گلم باسوگل واسم فرقی نداره بخدا.
- بابا او مدجلو دست منو گرفت و گذاشت وسط دستای گرم و بزرگ و قوی آراد اونم سفت گرفت دستمو.
- بابا-جون توجون دخترم بزرگ ترین سرمایه زندگیمو سپردم دستت یادگار محبوبه م نذاری تو دلش آب تکون بخوره.
- آراد-حتما آقای آریان پور مثل چشم مواظبشم نگران نباشید.
- بابا-دفعه آخرت باشه بهم میگی آقای آریان پور اینقد خشک دوست ندارم.
- آراد-چشم پدرجون ببخشید
- بابا-خوشبخت شی دخترم مثل مادرت غم خوار سنگ صبوره همسرت باش هیچ وقت تنهات نذار حتی تو سخت ترین لحظات.
- (همگی از محضراو مدیم بیرون رفتیم سمت ماشین ها که بریم بام اول یکم دور هم باشیم بعدم شام بریم رستوران.
- من تو ماشین آرادنشستم همه حرکت کردیم.
- آراد دستمو گرفت تو دستشو حرکت کرد)
- اعتراف میکنم امروز بهترین روز زندگیمه آتریس.
- منم همینطور واقعا واسه منم بهترین روزه.
- قول میدم همیشه کنارت بمونم عزیزم
- میبینی چقد پسر خوبی داداشت خواهرمو بدبخت کرده امانن به توقول خوشبختی میدم تو عمرت پسر به خوبی من دیده بودی؟

(حرفش یه جوری بود یعنی چی منظورش چی بود خدالبخندمصنوعی زدم
وگفتم:

-خب همه آدم‌هاکه نباید بدباشن بعدم آرتا ونسترن دارن باهم خوب میشن نگران
نباش عزیزم اینو بدون حس من وتو دوطرفه س ولی اونانه.
-بیخیال حرفشونزن اعصاب جفتمون بهم میریزه ببخشیدمن نباید شروع
میکردم.

رسیدیم بام همه پيله آراد شدن که باید شیرینی بده هرچیم آرادگفت شام شب
پس چیه گفتن شام که شیرین نیست بیچاره مجبور شد بره واسه شون بستنی
بگیره.

ترلان دختر عمه م- آتریس عزیزم بهت تبریک میگم چه شانس آوردی بااین
ازدواجت خوب کسی روتورکردی؟

-اتفاقا اون منو تورکرده تو خواب شبشم نمیدید همچین زنی رو
-اوه یکم بیشتر واسه خودت نوشابه بازکن.

(دختره مسخره کلا دخترای فامیل ماجز یکی دوتاشون بقیه شون فیس دماغ
عملی لوس حسود بودن تاموقعی که آرتا مجرد بود خودشونو واسه اون میکشتن
حالام میردادن به شوشوی خوشتیپ من حسوداپرو)

سوگل- بیخیال حرص نخور یه زری زد داره میتکه اینقدشما دوتا بهم میاید.
-نه بابا حرص نخوردم که.

آرادبا به پلاستیک بستنی دوتا جعبه شیرینی اومد پسر اومه حمله کردن به سرش
اینقد خندیدیم بهشون

تاشب بام موندیم پسر دایی مهبد و اسمون گیتارزد و خوند خیلی خوش گذشت
بعدم همه سوار ماشین هاشدیم رفتیم سمت رستوران واسه شام.
دوسه تامیز ۱۵ نفره رو اشغال کردیم

دم رستوران همه خداحافظی کردن رفتن باباهم باآرتارفت من موندم و آراد.

-بریم یکم بگردیم یابیرمت خونه؟

-نمیدونم واسم فرقی نداره

-یعنی واست فرقی نداره کنار من باشی یابری خونه؟؟

-خب چرا خیلی فرق داره ولی خب بستگی به خودت داره اگه خسته نیستی
بریم بگردیم

-باشه پس بشین توماشین که بریم دور دور.

(یکساعتی باآرادتوخیابوناچرخیدیم ایمیوه خوردیم بعدش رفت سمت خونه)

-ممنونم خوش گذشت

-به آقاتون یه *ب*و*س* میدی بعدش بری دلم داره ضعف میره واست.

(سرمونداختم پایین وگوجه شدم ووی خداچقدصریح گفت حرفشو)

-گوجه نشو یه *ب*و*س* خواستم ها

(دستشو آورد زیر چونه م سرمو آورد بالا خیلی آروم سرشو به صورتم نزدیک کرد

خیلی نرم گوشه لبم رو *ب*و*س* مید تمام وجودم خالی شد گر گرفتم بدنم

داغ شد سریع درو باز کردم خداحافظی کردم ورفتم توخونه)

وای چرا اینجوری شدم من خب شوهرم بودهایه *ب* و *س* *کردچقد من بی
جنبه م اه خودموفحش میدادم و وارد خونه شدم یه دوش گرفتم و یه تاپ
وشلوارک پوشیدم و روتخت درازکشیدم

گوشیم لرزید آرادبود پیام فرستاده بود

چقد*ب* و *س* ه شیرینی بود گوجه فرنگی من خوب بخوابی شب بخیر
جوابشونو شتم

شب توام بخیر آفاییم

گوشی رو گذاشتم رو پاتختی و خوابیدم خیلی خسته بودم روز پراسترس
و پرکاری بود.

نورآفتاب وسط اتاق پهن شده بود ولی زورم میومد بیدارشم
یهوپرده اتاقم کشیده شد کنارآفتاب غلیظ ترشد.

-ابابالطفا پرده رو بکش کورشدم خوابم میادهنوز.

-پاشوتایه لقمه ت نکردم موش موشک

(هیی اینکه آراد سریع نشستم روتخت یه نگاه به لباسام انداختم آخه زل زده
بودبه لباسام.

خاک عالم تاپم اویزون شده بود لباس زیرم زده بودبیرون سریع درستش کردم
و پتور و کشیدم دورم)

-برویرون بی تربیت بی حیا نمیگی شاید *ل* *خ* *ت* باشم تو اتاق.

-خب *ل* *خ* *ت* باشی اشکالی داره مگه؟

بالشتوپرت کردم تو صورتش وجیغ زدم

-برویرون تانزدمت بی تربیت

قهقهه خندش بلندشد

-چشم ملوسک رفتم نزن منو

حرصم گرفته بودازدستش بلندشدم لباس هامو بایه تی شرت شلوارعوض کردم دست وصورتمو شستم موهامم شونه زدم اوادمم بیرون.

آراد رومبل هانشسته بود رفتم سمتش

-سلام خوبی سرصبح اینجایکامیکنی

-سلام خانوم بداخلاق من اولاکه صبح نیست ساعت ۱۱ظهره دومادلم واست تنگ شده بود سوما دوماه بیشتر وقت نداریم باید بریم دنبال تالار.

-چه خبره ازالان؟

-عزیزم خب تالارهارو رزو میکنن دیرمیشه حالا تو بیوش بریم سه چهارجا بهم آدرس دادن بینیم.

-باشه چشم نیم ساعت بایدصبرکنی تا حاضرشم.

-شما بگو یکسال گردن ما از موباریک ترمیگیم چشم پرنسس.

-اینقدزبون نریزشیطونک

(رفتم تواتاقم یه آرایش شیک زدم یه سایه کم حال مشکی رژگونه کم رنگ رژ لب کم رنگ صورتی.

شلوارلوله مشکی مانتوآبی سفیدباشال آبی)

-من حاضرم بریم

-آفرین دختر خوب بیست دقیقه بیست دقیقه بیشتر طول نکشید.

-بله ما اینیم دیگه دست کم گرفتی مون

-ظهر شد بریم

سوار ماشین آراد شدیم رفتیم سمت تالارهای که آدرسشو داشت.

(چندتا تالار با آراد رفتیم دیدیم اصلا خوشم نیومد این آخریه بود و رودیش یه استخر بود وسطش اب نما روی سطح ابم پر بود از گل پرپر شده رز قرمز خیلی ناز بود اطرافش چندتا آلاچیق

جلوترش فضا و دیواراش سفید طلایی بود کنار دیوار سمت راستش یه ابنما و حوض کوچیک انتهای مجموعه م به تراس طرح شکسته که زیرش سفره عقد بود یه رودنمایی کوچیکم جلوش بود میز و صندلی هاشم طلایی بود خیلی خیلی ناز و شیک بود به آراد نگاه کردم مشخص بود که خوشش اومده)

-نظرت آتریسا چطوره؟؟

-عالیه خیلی شیک و نازه همون چیزی که میخواستمه

-بنظر منم خوبه گشتن بیشتر فقط گیجمون میکنه بریم همینو رزو کنیم؟

-آره موافقم دل دل نکنیم بهتره

قرارداد تالارو بستیم ساعت ۳:۳۰ ظهر بود.

رفتیم رستوران ناهار خوردیم بعدم رفتیم خونه ما

-بیاتو آراد

-نه مرسی

-تعارف نکن بیاخته ای یکم استراحت کن میری

-چشم

باهم دیگه رفتیم توخونه
 -بابا بابا کسی خونه نیست
 -نه انگار نیستن
 رفتم تو اتاقم لبا سموباتی شرت شلوار عوض کردم یه شلوار راحتی نو از اتاق
 آرتا دادم به آراد که عوض کنه
 از خستگی افتادم رو تخت که در اتاقم باز شد
 -مهمون دعوت میکنی بعدش تنهامیخوابی اینه رسمش
 -خب الان واست پتومیندازم باتشک
 -نمیخوام میخوام رو تخت کنار خانومم بخوابم
 (بعدم خود شوانداخت رو تخت خودمو کشیدم کنار او مدم پشتمو بکنم بهش
 که یه مونو کشید تو بغلش)
 -بیا اینجایی من واسه من روشو اونوری میکنه جنابعالی تا آخر عمرت جات
 اینجاس موقع خواب
 (سر مو تیکه داد وسط سینه ش چقدم سفت بود هاهمش عضله بود ولی عجب
 آرامشی داشت آرومم میکرد
 پلکام ناخود آگاه سنگین شد بوی عطر تلخش زیر دماغم و گرمای بدنش مستم
 کرد خجالتم گذاشتم کنار خودم موقشنگ تو بغلش جادادم خوابیدم)
 بانوازش دست رومو هام چشمو باز کردم آراد بود
 -بیدار شدی خیلی بهت خوش گذشت انگار

-بعله که خوش گذشته وسط بازوهای یه آدم ورزشکار خوابیدن لذت داره دیگه.

-خب حالا پروم نکن بیوش بریم بیرون

-وای نه امروز دیگه نمیتونم

-تتبل خانوم میخوام کارهایی که مربوط به مننه زودتر تموم شه که بتونی جاهازتو بخری وقت کم نیاری منم باید دکور خونه رو بزمنم کارداریم دوماه زمان کمیه ها

-اذیت نکن دیگه الان کجا بریم خب

-بریم آتلیه ببینیم سرویس طلا بخریم خرید سرعقد انجام بدیم.

-اووه چه همه کاره‌مش امروز

-باماشین میریم پیاده که نمیخواهی بری

-باشه حاضرشم بریم تسلیم

(اول رفتیم بازار واسه خرید)

-سلام خسته نباشید یه ست کامل لوازم آرایشی از مارک های برندتون

-بله بفرمایید اینم لیست هرچی شو میخواید علامت بزیند

-همشو بذارید خانومم همشو لازم داره

_||| آراد همشو میخوام چیکار آخه

-تو کاریت نباشه فضول چه فقط انتخاب کن

(کلی لوازم آرایش لاک ادکلن خریدیم گذاشتیم تو ماشین دوباره رفتیم تو بازار

این دفعه لباس آراد چندتا تی شرت شلوار واسه خودش خرید منم دوسه تا مانتو

پسند کردم چند جفت کفش و کیف دیگه واقعا خسته بودم)

-وای من خسته م آراد

-الان میریم یه آبمیوه میخوریم خستگیت رفع بشه

بعداز خوردن ابمیوه هنوزم خسته بودم

-آرادبریم خونه من خستم باورکن

-دیگه بازارگردی تعطیل بریم آتلیه بینیم اوناروکه دیگه نمیخواهی راه بری

-ازدست توکشتی منوباشه بریم

دوسه تایی آتلیه دیدیم تابالاخره یکیشو پسندکردیم دوتامون وقرارداد بستیم باهانش.

ساعت ۹شب بود رفتیم رستوران شام خوردیم من گذاشت دم خونه.

-ممنونم شب بخیرآراد

-باورکن بایه غریبه گرمترخداحافظی میکنن شوهرتم هابیرلپمو*ب*و*س*کن دلبری کن بعدبرو تاخستگیم برطرف شه.

-خودتم میدونی خجالت میکشم حالا هی اذیتم کن

-بایدعادت کنی من چشامو میندم تاسه میشمارم *ب*و*س*م کن سریع برو

خوبه؟؟

1

2

2/5

(هنوز نگفته بود ۳سرموبهش نزدیک کردم مثل این بچه پسرهای تخس

چشاشو بسته بودومشمرده لباموگذاشتم رولپش یه *ب*و*س*ه عمیق زدم که

د ستاش سریع پشت گردنم قفل شد ولباش گذاشت رولبام نفسم رفت کلا

چند ثانیه ثابت نگه داشت یهولبامو کشید تودهنش و*ب*و*س*ید وای نفسم درنمیومد سعی داشتم خودمو بکشم عقب ولی مگه میشد منم همراهیش کردم تا بالاخره بعد چند لحظه خسته شد و کشید عقب چند تانفس عمیق کشید و سرشو به پشتی صندلی تکیه داد و چشاشو بست به چیزی آروم زیر لب گفت که متوجه نشدم کیفمو برداشتم زدم به بازوش)

-آراد شب بخیر

(درو باز کردم و چند لحظه پشت در ایستادم احساس میکردم لبام داغ شدن دستمو کشیدم روی لبام شالمو مرتب کردم رفتم سمت خونه)

یکماه تا مجلس مونده بود همش تو این مدت بازار بودیم و خرید اتفاق خاصی نبود فقط برو بازار خسته برگردیم روز با آراد میرفتم دنبال کارای مشترکمون یه روزم بانسترن و سوگل و مامانش به جهیزیه خریدن سخت در حال خرید بودم آراد داشت خونه رو آماده میکرد من دستور میدادم مدل میدادم اون اطلاعات میکرد.

-نسترن بنظرت سرویس پلاستیکمو چه رنگی بردارم قشنگ تره؟؟

-بنظر من لیمویی خیلی نازمیشه

-یعنی زرشکی برندارم

-لیمویی جدیدتره

-اوکی پس لیمویی

-هیراد بگیر شالم افتاد دیگه

- بده قربونش بشم من نفس عمه رو
 امروز بانسترن اومده بودم سرویس پلاستیک بگیریم.
 - نسترن وقت هست هنوز سرویس چینی مم بردارم
 - آره هنوز ۷ تا ۱۰ وقت هست بگواین سرویس پلاستیکتو بچینه ما بریم بالا
 سرویس چینی انتخاب کنیم.
 (کلی تو بازار راه رفتیم کار هر روزمون بود خداروشکر نسترن وسوگل باهام
 میومدن تنهان بودم تو خرید کردن)
 - بریم خونه مانسترن آرتا میاد دنبالت
 - نه قربونت هیراد لباسشو کثیف کرده باید عوضش کنم ببرمون خونه
 تو بیا اونجا.
 - من باید برم یه سرخونه ببینم آزاد کارا روبه کجار سوند
 - پس چی منو دعوت میکنی خونه برو به کارات برس دیگه
 - حالایه تعارف شاهعبدل عظیمی زدم جدی نگیر
 - ازدست تو با این زبوونت
 نسترن رسوندم خونه رفتم سمت خونه خودمو آراد چقد خوشحال بودم واسه
 خونه ذوق داشتم.
 کلید انداختم رفتم داخل خونه آزادیه برج ۲۰ طبقه بود که واحد ما طبقه ۱۵ بود
 با آسانسور رفتم بالادر خونه باز بود صدای آرادم میومد

-این مبلارو خانومم گفتن حتما این سمت بچینید چرا زیر پنجره اونظرفی گذاشتید؟

-سلام آزاد روز بخیر خسته نباشی

-سلام عزیزم روز توام بخیر شما هم خسته نباشید

-چیشده چراناراحتی

-اعصابم بهم ریخته ازدست ایناصلا به نظرم اهمیت نمیدن هی میگن ما خودمون مهندس طراح دکوراسیونیم بهتر بلدیم چیکار کنیم.

-ای بابا اولشون کن بذارطراحی شو تموم شه بعدش که به دلمون نبود مجبور شون کردیم ازاول بزمن اون وقت دیگه نمیگن ما مهندسیم.

-حالا هم بیابریم باهم ناهار بخوریم اینقد حرص نخورتاشب مجلس لاغر میشی من شوهر لاغر دوست ندارم.

-تترس اونقد عضله دارم اونقد رواین بدن کارکردم که تایکماه دیگه لاغر نشم

-بله اونکه صددرصد آقامون کارش درسته بریم ناهار دیر شد

-چشم این سوئیچ ماشینم تو برو من دستامو بشورم کتمو بردارم میام.

-ماشینت تو پارکینگه نمیخواه دیرش داری باماشین من میریم دم دره.

-باشه پس تو برو منم الان میام

(سوار ماشین شدم منتظر تا آرایبیاد بعد پنج دقیقه اومد)

-بزن بریم خانوم راننده ببینم کجا میبری مون

-پس کمر بندتو ببند که رفتیم

-کمر بندش لوارم که بسته س

-بانمک منظورم کمر بند ماشین بود.

-چشم خانومم شما جون بخواه کیه که بده

-نده هستن که جونشونو بدن

-بله بله ضعیفه چی گفتی؟ نشنوفم دیگه والا من میدونم تو کمر بند.

-وای چقدر ترسیدم چشم اصغر آقا فقط قبلش سیبل بذار که بهت بیاد این اداها.

- سیبلم میذارم از اینا که فرمیخوره کنارش کفش و کلاه قیصری م میپوشم دیگه

چی خانوم؟؟

-وای آراحتی تصور شم تو اون لباس خنده داره آگه اونشکلی بودی عمر ازنت میشدم.

-راه بیوفت دختر شیطان اینقد منو اذیت نکن

-چشم سرورم کجا برم شما فقط بگو

-نمیدونم انتخاب رستوران غذا امروز باتو ببینم مجردیت کجاها میرفتی

(یکم فکر کردم کجا بهتره اهان همون رستورانی که با سوگل و ساسان چندبار

رفتیم خیلی عالیه غذاهاش)

-بفرمایید اینم رستوران مجردیهام با بهترین غذاها

-به به عجب جاهایی میومدی شیطان

-فقط با ساسان و سوگل میومدم باور کن

-سعی کن اسم ساسان جلوی من نیاری خوشم نمیاد ازش

-وای یعنی چی آخه ساسان داداشمه ها

- داداشت فقط آرتاس همین وبس

- یعنی چی آرادتو فکر میکنی من به ساسان حس خاصی دارم یا اون به من؟

- تونه ولی اون چرا حسش برادرانه نیست من اینو مطمئنم.

- و منم مطمئنم فقط برادرانه س توشکاکی اگه منظورت رفتارش خونه نسترن اون

دفعه س که دعواتون شد اون جریان داشت.

- چه جریانی اون وقت؟

- همیشه بگم اصرار نکن

- اگه میخوایی باورکنم حسش برادرانه س بگو

- خب اون روز تو همش نگام میکردی سا سان بهم گفت نکنه خبریه منم گفتم

نه مثلا چه خبری اونم گفت آراد دوستت داره داشتیم باهم کل کل میکردیم که

گفت الان ثابت میکنه بیهو بغلم کرد *ب* *و* *س* *م* کرد که حرص تورودرباره

همین.

- یعنی الان باورکنم اینارو

- من حقیقت رو گفتم میتونی باور کنی

- باشه باور کردم ولی دوست ندارم زیاد باهاش قاطی باشی درک کن عزیزم منم

مردم غیرت دارم دیگه.

- چشم آقا حالا بریم ناهار هلاک شدم از گرسنگی.

- بریم شکمو من

(دستموگرفت باهم وارد رستوران شدیم راه رفتن کنارش چه باحال بودا
دستمو حلقه کردم دور بازوهای سفت و عضلانیش روبه روی هم کنار پنجره
رستوران یه جای دنج نشستیم)

- خانومم چه میل دارن برم سفارش بدم؟؟

- من جوجه میخورم

- باشه عزیزم بشین هم دستامو بشورم هم سفارش بدم پیام

سرمو باگوشیم بند کردم تا بیاد ساسان پیام داده بود

****سلام آجی زلزله چه خبرا کجایی بیامطب بینمت دل تنگتم****

جواب دادم

****سلام دکی ساسی خوبم منم دلم واست تنگه فردا میام مطب میبینمت**

آرادم اومد ناهار خوردیم

- عجب جای بوده آتریس غذاش عالی بود خیلی چسبید

- نه بخاطر غذاش نبوده بخاطر حضور من بوده

- بله اونکه صددرصد خانوم افتخار غذا خوردن با شما سعادت بود نصیب من

شد

- پاشو بریم اینقد زبون نریز بینیم خونه رو چیکار کردن

- چشم تو برو من میام الان

(با آزادیه سردیگه به خونه زدیم بعدش اون رفت خونشون یکمی کار داشت منم

رفتم خونه خیلی خسته بودم فقط دلم میخواست بخوابم سریع لباسامو عوض

کردم ولوشدم روتخت

گوشیمم سایلنت کردم که فقط بنخوابم
وقتی بیدار شدم هوا کاملاً تاریک بود به ساعت نگاه کردم ۹ شب بود وای من
چقد خوابیدم.

سریع بلند شدم دست و صورتمو شستم از اتاق رفتم بیرون
برقای سالن بیرونم خاموش بود پس بابا خونه نبود.
برقارو روشن کردم رفتم آشپزخونه یکم غذا خوردم.
بابا کجا بود نیومده نگرانش شدم تلفن خونه رو برداشتم وزنگ زدم بهش.

-الوسلام بابا

-سلام دخترم جانم بابا

-بابا کجا هستید شما نگران شدم؟

-او مدم یه سربهشت زهرا بعدش رفتم خونه آرتادلم واسه هیرادتنگ شده بود
شام نگهمن داشتن به گوشبت خیلی زنگ زدیم جواب ندادی هنوز شام نخوردیم
پاشو بیا.

-باشه بابایی میام فعلاً بای.

رفتم تواتاق لباس دم دستی برداشتم و پوشیدم و رفتم سمت خونه نسترن.
از در حیاط او مدم بیرون که چراغ های ماشین آراد خورد تو چشمم و این
اینجا چیکار میکنه سریع از ماشین پیاده شدم اونم از ماشینش پیاده شد و عصبی
او مد سمتم.

-معلوم هست تو کجایی چرا گوشیتو جواب نمیدی؟ اصلاً این موقع شب
کجاداری میری؟

-سلام خواب بودم الان با بازنگ زدگفت خونه آر تاس برم اونجاشام
حالا چیشده؟

-اون گوشی لامصب تونگاه کن ببین چندبارزنگ زد و پیام دادم مردم ازنگرانی
دختر چرا اینقد بیخیالی آخه؟

-ببخشید شرمنده تقصیر من بود

-خیلی خب بخشیدم ماشینتو پارک کن توحیاط باماشین من میریم خونه نسترن
-چشم سرورم ببخشیدبازم
(ما شینو بردم توحیاط سریع رفتم سمت ما شیش هنوزم عصبی بود هم شم
تقصیر منه اه

دستمو گذاشتم روپاش)

-ببخشیددیگه

-منکه حرفی نزدم شیطونک چرا خودتو لوس میکنی؟

-خب رفتارت مشخصه عصبی هنوز

-اگه *ب* *و* *س* *م* کنی دیگه عصبی نیستم

لپشویه *ب* *و* *س* *گنده زد

-بفرمایید اینم *ب* *و* *س* *آقا حالا آشتی؟

-قهر نبودم که فنچولک

-ناراحت که بودی دیگه

-الان دیگه نیستم

شام خونه نسترن بودیم کلی باهیراد بازی کردم شیطون بلایی شده باهاش حرف میزنی میخنده اینقدبانمک میشه قربونش بشم من بابابا برگشتیم خونه آرادم رفت خونه شون.
 (یکماهه که درگیر کارای مجلس بودیم سریع گذشت هرروز بدو بدو واسه خریدجهیزیه کارای طراحی خونه فقط لباس عروسم مونده بود که باید با آرادم میرفتم واسه خریدنش)

-آرادمروزی بیکاری بریم امروز واسه لباس عروس؟
 -باشه خانومی بریم امروز من درخدمتم
 -دو تا مزون نسترن آدرس داده بریم اونجا؟؟؟
 -باشه بریم من تو ماشین منتظرم سریع بیا
 (با آرادم چندتا مزون رو رفتیم یامن پسندنمیکردم یا آرادم ازیه جاش ایرادمیگرفت دیگه خسته شدم اینقد لباس پوشیدم درآوردم)
 -وای آرادم خدا خسته شدم دیگه بریم اصلا لباس عروس نمیخوام
 -مگه میشه بدون لباس همین مزون آخریم بریم بعدش دیگه میریم خونه
 سلام خانوم یه لباس خاص میخواستم واسه خانومم خیلی مدلا دیدیم پسند نکردیم شما مدل جدید اروپایی چی دارید.
 -بله خیلی خوش اومدید مدل های اروپایی مون طبقه بالاس دنبال من بیایید
 تا بهتون نشون بدم
 (کلی مدل بالا بود که بیشترشو ندیده بودم خیلی شیک بود اکثرامن خوشم اومد ولی آرادهنوزم داشت از هر کدومش ایراد درمیاورد تابه مدل آورد آرادکلا ساکت

شد هیچی نگفت خدارو شکر از این خوشش اومده انگاری مدلش خیلی ساده بودولی واقعا شیک بودخودمم خوشم اومد دوگردنش سنگ دوزی بود یکمم دورکمرش تور دامنش انگاری شیشه بود خیلی خوشگل بود وقتی پوشیدمش خیلی بهم میومد.

-آرادچطوره؟؟

-خوبه خیلی بهت میاد همینوبردار

-هرچی آقامون بگن

-باز توزبون ریختی شیطان برو لباسو دربیارتانخوردمت

-آآآآآآاینجوری نگو خجالت میکشم

-قربون خانوم خجالتیم دربیاربرم حساب کنم بیایین

خب اینم از لباس عروس همه کارهارو تموم کردیم مونده دادن کارت هاوتمام

یه هفته مونده بودتامجلس

بالاخره روز مجلسم رسید خواب بودم که باصدای انکروالعصوات سوگل

ونسترن از خواب پریدم

-پاشو چقدمبخواهی خیرسرت امروز مجلسسته عین خرس افتاده تکونم

نمیخوره

-به زنداداش من نگو خرس والابامن طرفی آتریسپاشو دیرشددختر

-واای کشیدمنو خوابم میادبذارید بخوابم دیشب تادیروقت بیداربودم

نسترن-آتریس پاشوساعت ۶ بایدتاساعت ۷ آرایشگاه باشی پاشو دیرشد

کلافه و عصبی بلند شدم رفتم دست و صورتمو شستم حاضر شدم و سایلمم برداشتم کاور لباس عروسم از دیشب تو ماشین گذاشته بودم یه ساندویچ کره مر با درست کردم رفتم سمت ماشین.

- شما دو تا الان میخواید با من بیاید؟؟

نسترن- منکه نه هیرا اذیت میشه سوگل میاد باهات من بعد از ظهر میرم

- اوکی سوگل بدودیر شد

سوگل- بازکی به کی میگه دیر شد خوبه مابیدارت کردیم ها و الا خوابه خواب بودی

- کم حرف بزن بریم

سریع سوار ماشین شدیم یا سوگل تندو سریع خودمور سوندم آرایشگاه رفتیم داخل

- سلام شراره جون

- سلام عروس خانوم ۱۰ دقیقه دیر اومدی ها

- ببخشید دیگه ترافیک بود

۱- شکالی نداره خدارو شکر خوب خوابیدی صورتت اصلا ورم نکرده پوستت استراحت کرده همین خوبه لباساتو عوض کن بیاتواتاق روبه روم منتظرتم.

- چشم الان میام

(وسایلوسپردم به سوگل که بیره یه گوشه بذاره لباسامودر آوردم رفتم تواتاق

سوگلم اومد کنارم نشست)

-خب کارای ناخنتو دیروز انجام دادیم کارمون جلوس بشین موهاتوسشوار کنم
آرایشتو شروع کنم

(اول موهامو سشوارکرد بعدم اومد رو صورتم آینه روهم از جلوم برداشت اجازه
نداد ببینم چیکار میکنه داشتم میمردم از فضولی بعد از حدود دو ساعت
بلند شد بازم نداشت ببینم رفت سراغ موهامو رواونام یکساعت بیشتر کارکرد هی
کشیدشون هی جیغ منودر آورد آخرم یه تاج خوشگل گذاشت رو سرم بعدشم
گفت بلندشو لباستو بپوش

کمکم کردلبا سامو بپوشم بنداشم سفت بست تورمم زد بعد از اتاق بردم بیرون
جلو آینه قدی وایستادم

وای اصلا باورم نمیشد اینم من باشم کلا یه شکل دیگه شده بودم موهامو خیلی
نازی پیچیده بود جلوشم یه حالت جدید موج دار کرده بود روش تاج زده بود
آرایشمم فوق العاده به صورتم میومد یه آرایش لایت ولی شیک
چشامو کشیده نشون میداد یه حالت خیلی ناز لبام بارز قلوه ای و ناز شده بود یه
دور زدم جلو آینه

-وای شراره جون این منم خیلی تغییر کردم مرسی

-آره عزیزم خوده خودتی منکه کاری نکردم خودت خوشگلی ماشاالله عزیزم
سوگل - حالا خیلی ذوق نکن همچین آش دهن سوزیم نشدی همش رنگ
وروغنه

-حسود

سوگل- الهی قربونت بشم خیلی ناز شدی خواهری الکی گفتم فداتشم الهی
بیابعلم بینم

-من قربونت عزیزم

(دوتا همدیگرو بغل کردیم داشت اشکم در میومد)

شراره- خوب دیگه بسه هرچی زحمت کشیدم خراب شد اشکشو در نیاری که
میکشمت

سوگل- چشم ببخشید شراره جون غلط کردم.

گوشیم زنگ خورد آراد بود جواب دادم

-جانم عزیزم؟

-سلام خانومی آماده ای پیام؟

-آره عزیزم بیا حاضرم

-من نیم ساعت دم درم اوادم عزیزم

(زنگ آرایشگاه به صدا دراومدهول شدم شنلمو پوشیدم باکمک سوگل و ایستادم

تا آرادیاد)

-سلام خانوما عروسک ما کجاست؟

سوگل- ایناهاش زیر شنله اول زیر لفظی

-چشم زیر لفظی م میدم دیگه چی

یه دسته پول از کتتش در آورد ریخت رو سرم بعدم یه جعبه کوچولو گوشت جلوم

وبازش کرد به حلقه تک نگین ناز که نگینش خیلی قشنگ بود شنلمو داد بالا

و چند لحظه مکث کرد

-آتریس خودتی؟

-آره عزیزم

-خیلی نازشدی عزیزم افتخار میکنم به انتخابم

-خودتم عالی شدی عزیزم

-خانوم فیلم بردار مادر خدمتیم بفرمایید بگید

-صحنه های شکار وازتون گرفتم عالی شد حالا بریم دم در بقیه شومیگم

(شنلمو دوباره پوشیدم پول آرایشگرو حساب کردیم رفتیم دم در سوگلم موند

تا کارای اونوشروع کنه)

فیلم بردار-خب عروس خانوم شنلتو در بیار بده به من آقا داماد بیا جلوتر عروس

خانوم میاد سمت دستشو میذاره روی شونه ت شما بچرخ سمتش مکث کن رو

صورتش بعدم پیشانی شوب*ب*و*س*

-اوکی منکه فهمیدم آتریس جان شما فهمیدی؟

-آره بریم من فهمیدم

-پس به ۱۲۳ من شروع کنید

(تادو ساعت هرچی این فیلم بردار گفت گفتیم چشم دیگه از خستگی نمیتونستم

رو پاهام وایستم یکم نشستم که بازاز این فیلم بردار دستور داد)

-عروس داماد حاضرشید بریم باغ عکاسی باغتون تادیر نشده

-وای باز عکاسی باغ چیه

— عزیزم عکس برداری تو باغ خیلی قشنگ میشه باشو من رفته سریع حجاب تو
پوش بیایید

حاضر شدیم رفتیم سمت باغ

— آراد خسته شدم کی تموم میشه؟

— یه شبه دیگه تحمل کن تموم میشه منم خسته شدم آخراشه یکم بخواب
تا برسیم باغ

(چشامو گذاشتم رو هم واقعا خسته بودم چشم سنگین شد نمیدونم
چقد گذشت گرمی دستی رو پشت دستم حس کردم که آروم تکونم میداد)

— آتریس خانومی نمیخواهی بیدارشی رسیدم ها

— بیدارم اصلا خوابم نبرد که یکم گیج شدم

— ای شیطان دروغ نگو صداخرو پوفت بلند شد بریم تو باغ دیر شد ساعت ۴ ها
باید ۷ برسیم

— باشه بریم کمکم کن دامنمو جمع کنم

فضای باغش واسه عکس خیلی قشنگ بود به استخر بزرگ دور شم یه عالمه
درخت و گلکاری یه عکسمون خیلی ناز بود وسط برکه آب روی پل چوبی
و ایستادم آرادم روبه روم دسته گلم تود ستش جلوم زانو زده بود منم میخواستم
گلو ازش بگیرم

عکاسی که تموم شد ساعت ۶ بود سریع باید میرفتیم تالار داشت دیر میشد

تو ترفیک بابدبختی ساعت ۷:۳۰ دم تالار بودیم

شنلمو باز کردم با آراد طبق گفته های فیلم بردار وارد سالن ورودی شدیم بعدم وارد تالار مهمونا هنوز خیلی کم اومده بودن بعد از احوال پرسى بامهمونا سوگل ونسترن اومدن ستمم دوتا شون خيلى خوشگل شده بودن بعد چند دقيقه حرف زدن بانسترن و سوگل فيلم بردار باز مارو كشيده وسط سن *ر*ق*ص* وای خدا هلاک شدم ديگه

تمام برقه‌های سالن خاموش شد فقط *ر*ق*ص* نورها بود يه آهنگ خارجى خيلى ملايمم در حال پخش ياهمه امامزاده ها همينم مونده با آهنگ خارجى ب*ر*ق*ص*م
-آراد من بلد نيستم

-كارى نداره دستتوبده من يه كاريش ميكنم باهم
دستامو حلقه كردم دوگردن آراد اونم دستاشو دوركمرم گذاشت خيلى نرم باريتم آهنگ تكون تكون ميخورديم يه لحظه آهنگ تند شد دستاموازگردن آراد باز كردم ودستمو گرفت دورزدم رفتم توبغلمش آرادم منو خوابوندرويه دستش خم شد روم.

دوباره به حالت اولمون برگشتيم آهنگ داشت تموم ميشد كه آرادگفت:

-آماده باش ميخوام بغلت كنم رو هوا بچرخونم

-واى نه آرا

حرفم تموم نشده بود ديدم رفتم رو هوا همه دارن دست ميزنن يه دور رو هوا چرخيدم اومدم پايين

-آراد اين چه كارى بود سخته كردم آگه ميوفتادم چى؟

- دیدی که نیوفتادی ۲۰ کیلو بیشتری اخه من با این هیکل نتونم نگهت دارم

- خودتو مسخره کن پرو

چند دور دیگه با آرادو خانوادها* ر* ق* ص* یدیم بعدم دیگه همه او مدن وسط

باساسان* ر* ق* ص* یدم دیدم آرادداره بدنگاه میکنه بیخیال شدم برگشتم

سمت آرتا با اون* ر* ق* ص* یدم از خستگی نمیتونستم وایستم خیلی خسته

بودم ولی مگه این سوگل میداشت من بشینم

نزدیکای تایم شام یکم نشستم که دیدم سوگل داره بایه پسر خوشگل خوشتیپ

می* ر* ق* ص* ه هی رنگ عوض میکنه بیابخت اینم واشد چه قدمم خوب

بودها

ساسان اومد کنارم

- چقد ماه شدی آتریس باورنمیشه خودتی همون آتریس کوچولو که خاله

محبوبه موهاشو دوگوشی میبست دوتا دندون جلوش افتاده بودهی بهش

میگفتم بی دندون

- وای یادش بخیر چقد اذیتم میکردی ساسان اینقد بچتواذیت کنم که خودت

حال کنی

- کوزن که بخوام بچه داشته باشم

- اینهمه دختره اینجایه دور بزنی شاید یکی چشم تو گرفت

- کدوما همیناکه یالا و پایین* ل* خ* ت* ن* یه تیکه پارچه یه متری تنشونه زن

زندگی ان مگه؟؟

- باحجابم هست توشون چشاتو باز کن

آراد- آتریس بیاکارت دارم

اوه اوه بازاین غیرتی شد

-جانم

-چندبار بهت بگم ازاین پسره خوشم نیماد چرانمیفهمی اخه چی داشتی

واسش دلبری میکردی هااا

-وا آرادچته دلبریم کجابدو حالت خوب نیست ها داشت تبریک میگفت

-اینقد طولانی چه تبریکی بود

-آزاد اینقد به ساسان حساس نباش اون واقعا حسش برادرانه س

-من کار ندارم حسش چیه من خوشم نیماد ازش

-خیل خب بعدا حرف میزنیم الان ساکت

(دی جی اعلام کردتایم خوردن شام وهمه مهمونارو دعوت کردن به سالن

غذاخوری همه مهمونا که رفتن ماهم رفتیم یه جای مخصوص واسه عروس

دامادوبازم باگفته های فیلم بردار که موقع غذا خوردن هم دست بردار نبود کلافه

شده بودم دیگه آخه به غذا خوردن ماچی کاردار یداصلا من میخوام

غذاهارو بکنم توچشام بجادهنم شما حتما باید فیلم بگیرید)

-خانوم فیلم بردار کافیه بذار غذا مونو بخوریم جان عمت

_چه عروس شکمویی باشه عزیزم فیلم من تموم فقط بادوربین بای بای

کنید من رفتم

عروس ک شونم تموم شد خودمونی ها اومدن دم خونه بغض بدی گلومو گرفته بود دلم میخواست گریه کنم ساکت و ایستاده بودم یکی یکی همه باهام خداحافظی میکردن ساسان اومد جلوم باهمون حالم ترسیدم از برخورد آزاد خیلی ساده باهاش خداحافظی کردم ولی بانگام بهش فهموندم که چقدر ممنونشم واسه لحظایی که کنارم بوده.

آرتا اومد روبه روم چشاش پراشک بود بغلم کرد

- عزیز دلم مواظب خودت باش شیطونک من تو رو خدامنو ببخش بخاطر گذشته ها منو ببخش امیدوارم خوشبخت بشی

آراد جون تو جون خواهرم یه مواز سرش کم شه زندت نمیدارم

- چشم چرا تهدید میکنی نوکرشم هستم

بابا- دخترم مواظب خودت باش تو زندگی هیچی رواز شوهرت مخفی نکن دلم میخواد واسش مثل مادرت باشی واسه من هیچی واسش کم نذار

- چشم بابایی

- پسرم توام مواظب دخترم باش اول خدا بعد توبه تومیسپارمش

همه سوار ما شین ها شدن و رفتن اشک های منم پشت سرهم میومد به آزاد توجهی نکردم و سریع رفتم تو خونه خودموبه درخونه رسوندم نشستم روپله ها

آرادم اومد کلیدانداخت درو باز کرد

- بیاتو چرا گریه میکنی مگه بزور آوردمت

- مگه من گفتم بزور آوردیم

باهر بدبختی بودموهامو شستم مگه تمیز می شدهمش بهم چ سبیده بود اومدم بیرون آرادباپیراهن شلوارش روتخت خوابیده بود یواش و بیصدار فتم سمت کشلولباسا ویه تی شرت شلوار برداشتم

نه زیادی پوشیده بود آراد که نامحرم نیست یه تاپ پوشیدم بایه شلوارک زیرزانو موهامم باحوله آبشوگرفتم یکمی نم داشت ریختم دورم رفتم گوشه تخت دراز کشیدم چشمابستم

که یکدفعه دستای آراد حلقه شد دورم ترسیدم یه جیغ خفیف کشیدم

-وای آراد مگه خواب نبودی ترسیدم این چه کاری بود؟

-نخیر شیطونک بیدار بودم خوشحال شدی فکر کردی خوابم منم نزد تو ذوقت چند دقیقه همونجوری موندم

-خیلی بدی ترسیدم

-ببخشید

-نمیخواهی لباساتو در بیاری

-دوست داری بدون لباس باشم؟

-خیلی بی ادبی نخیر منظورم اینکه لباس راحتی بپوش شلوارت تنگه

(دکمه های پیراهنشو باز کرد تویه حرکت درش آورد وای بدن هشت تیکه ش جلو چشم بود خجالت کشیدم چشمابستم)

-چرا چشاتو میبندی دختر مگه نامحرمم؟

(آروم لای چشماباز کردم فقط صورتشونگاه کردم سعی کردم چشمم رو بدنش نیوفته)

-بخوابیم دیگه خستم

-مگه قرار بوده چیکار کنیم؟ قراره بخوابیم دیگه

-آرادخیلی لوسی اصلا باهات قهرم هرچی من میگم هی جنبه منفی برمیداری

اه

-وای بدنشو به به

-خیلی هیزی

دوست دارم اصلا زن خودمی روتو هیز نباشم رو بقیه هیز باشم؟؟

-غلط کردی رو بقیه هیز باشی

(تا اینو گفتم لبام رو لباش قفل شد نفسم کلا رفت بعد از چند ثانیه منم همراهیش

کردم د ستمو وسط موهاش گذاشتم آراد چرخیدروم خیمه زد تا پمور آورد خم

شد زیر گردنم چند ثانفس عمیق کشید بدنم مور مور شد کنار گوشم آرام زمزمه

کرد)

-اجازه هست خانومی؟

(نمیدونستم داره واسه چی اجازه میگیره یعنی میدونستم فقط خودموزده بودم

به کوچه علی چپ همینجوری داشت نگام میکرد انگاری میخواست رضایت

و اجازه شواز تو چشم بخونه منم آرام چشممو بستم و باز کردم یه لبخند قشنگ بهم

زدو.....)

چشامو که باز کردم تو بغل آراد بودم ساعتونگاه کردم اظهار بود هی چقد خوابیدیم

آروم خودم مواز زیر دستش کشیدم بیرون تا او مدم از روی تخت بلند شم درد بدی

تمام دلمو گرفت دوباره سرمو گذاشتم رو بالش آرادم چشاشو باز کرد.

-صبح بخیر خانوم

-صبح توام بخیر

-حالت خوبه آتریس دردنداری؟

-یکم چرا

-پاشویه دوش آبگرم بگیر بهتر میشی

(یواش یواش از روی تخت بلندشدم ملاحظه تخت گرفتم دورم رفتم سمت

حمام آب گرم بازکردم وان که پرشد خوابیدم توش خیلی بهم آرامش داد نیم

ساعتی تو آب بودم که آرادزده شیشه)

-آتریس نمیخواهی بیایی بیرون

-چرا الان میام

-ناهار جوجه سفارش دادم میخوری دیگه

-آره ممنون خوبه

دوش گرفتم و حوله مو پیچیدم دورم او مدم بیرون هنوزم درد داشتم

-من میرم دوش بگیرم غذا آوردن تحویل بگیر.

-باشه برو

رفتم تو آشپزخونه دنبال مسکن گشتم تو کشودوم پیدا کردم یه دونه خوردم با حوله

م نشستم رو صندلی آشپزخونه.

یادم او مداز غذا سریع بلندشدم رفتم اتاق لباس پوشیدم منتظر شدم

تاغذا رو بیارن بعد چند دقیقه زنگ واحد زد

درو بازکردم غذا رو تحویل گرفتم او مدم آشپزخونه غذاها رو ریختم تودیس

منتظر شدم آراد بیاد.

توسکوت غذارو خوردیم ظرف کثیف هارو چیدم تو ظرف شویی آرادم
جلوتلوزیون لم داده بود.

-آرادچایی یا قهوه؟

-قهوه

قهوه جوش روشن کردم اومدم کنارش نشستم اخماش توهم هواسشم به
تلوزیون بود

-آرادچیزی شده؟

-نه

-پس چرا اخمات توهم

-همیشه اینجوری بودم هواست نبوده

(دیگه هیچی نگفتم شاید هنوز خسته س قهوه آماده شد باکیک از تو یخچال
آوردم گذاشتم رومیز)

-نمیخواهی بریم دیدن مامانت و بابام؟

-چرا میریم قهوه تو خوردی حاضر شو

-چشم آقای اخمو

رفتم تواتاق به آرایش ملیح کردم شلوار دمپا سفید پوشیدم بامانتو گلبهی روسری
گلبهی سفید مثلاً عروسم دیگه باید لباس رنگ شاد پوشم.

کیفمو برداشتم رفتم تو پذیرایی

-هنوز که نشستی من حاضرم باشو حاضر شو دیگه

-الان حاضر میشم

نشستم رومبل تا حاضر شه بیاد

-بریم من حاضرم

سوار ماشین شدم هنوزم ساکت بود

-آرادتورو خدا بگو چیزی شده چرا اینجوری شدی؟

-چجوری شدم؟

-نمیدونم همش اخمات توهم باهام حرف نمیزنی چیشده خب؟

-هیچی نشده یکم سرم دردمیکنه همین

اول رفتیم خونه ما آرتا ونسترنم خونه ما بودن

-سلام برهمگی

آرتا-سلام همگی برتو عروس خانوم

رفتم تو بغل بابادو باره بغضم گرفت ولی کنترلش کردم که گریه نکنم

نشستیم رومبلانسترن اومدکنارم.

-دیشب خوش گذشت؟ اذیت که نشدی

-چی داری میگی؟

-خودتونزن اون راه خودت بهتر میدونی منظورم چیه؟

-کوفت بی حیا بی ادب

-اگه دردداری هنوزم برو دکتر

-نه خوبم تو آبگرم خوابیدم بهتر شدم مسکنم خوردم.

یکساعتی رومو ندیدم بعدم عزم رفتن کردیم که خونه ما مان آرادم بریم یه

*ب*و*س* گنده از لپ هیرا دگر فتم خدا حافظی کردم.

یکساعتیم خونه ما مان آراد بودیم برگشتیم خونه.

ساسان بهم زنگ زد

-الوسلام خوبی

-سلام عروس خانوم تو خوبی زندگی متهاملی خوش میگذره

-همه چی خوبه تو خوبی سوگل چگونه؟

-اونم خوبه دختر دیشب خیلی نازشده بودی بازم بهت تبریک میگم

-انشالله قسمت خودت شه داداشی قربونت

-مواظب خودت باش آتریس هرکاری داشتی رومن حساب کن برادرانه کنارتم

-ممنونم چشم حتما میام مینمتون فعلا

-خدا حافظ راستی آراد سلام برسون

آراد- کی بود؟

-سوگل بود

-دروغ نگو گفتمی داداشی پس یعنی ساسان جونت بود

-خب وقتی زنگ زده میتونم جواب ندم؟

-آره چراتونی آگه کخ ازتون نیست جواب نده

-آراد من نمیتونم توحق نداری رابطه چندین ساله مارو خراب کنی من وسوگل

از بیچگی باهمیم

-من به سوگل چیکار دارم من گفتم ساسان حقم دارم چون شوهرتم

-آراد شک بذار کنار خواهش میکنم بس کن

-من همینم که هستم از این بهترم نمیشم

-باشه اصلا اصلا هرچی تو بگی تو امروز کلا حالت خوب نیست بعدا دربارش حرف میزنیم.

-من خوبم چرا فکر کردی حالم بده آهان چون مثل دیروز نیست رفتارم؟ چون عاشقانه رفتار نمیکنم؟ خواین طبیعیه دیگه مگه قرار بوده تا آخر عاشقت بمونم؟ مگه اون داداش عوضیت تا آخر بانسرتن خوب موند اونم فقط چندبار راهش داد تو تخت خوابش بعدم ولش کرد بایه بچه توش کمش الانم بهش نگاه نمیکنه منم تو فقط واسه یه شبم خواستم معامله قشنگی کردم مگه نه؟
خوشت اومدیانه؟

(حرفای آراد باورم نمیشد خونه داشت دور سرم میچرخید حرفاش مثل بتک میخورد تو سرم باورم نمیشد بازم قربانی شدم قربانی اشتباه برادرم مثل دفعه پیش که قربانی ه*و*س برادرم شدم خدایا آخه چرا من)

-آراد چی داری میگی؟ معلوم هست؟

-آخی یعنی باورت نمیشه اینقد قشنگ واست فیلم بازی کردم چه بازیگر خوبی هستم بیدارشو ازین خواب شیرین همه چیز تموم شده
-خیلی بی انصافی مگه من چیکار کردم که باید قربانی کارای آرتابشم من خودم اون روزا که آرتا غرق کصافت کاری هاش بود با هاش حرف حتی نمیزدم اصلا ازش خبر نداشتم چرا من بی انصاف چرا؟

-چون خواهر اون عوضی هستی *گ*ن*ا*ه*ت اینه که فامیلت با اون یکیه خونت با اون یکیه خواهرمو بدبخت کرد خواهرشو بدبخت میکنم عزیزترین کسم در مقابل عزیزترین کسش.

(اشکام تندتند میریخت روی صورتم پاهام سست شده بود باورم نمیشد کسی که جلوم و ایستاده آرادباشه کسی که قلبم و اسش لرزیده دستمو گرفتم به دیوار که بتونم ایستم)

- نامردمن عاشقت بودم میخواستم کل وجودمو واست خرج کنم خیلی بیشرافی هنوز یه روز از عروسیم گذشته طلاقم بوده حالا که زندگیمو خراب کردی - هه طلاق میخوایی؟ باشه چشم همین الان امردیگه ای نداری فکر کردی فقط آوردت واسه یه شب عذابت بدم نخیر او مدی تو این خونه تاروزی که جنازتو ببرن بهشت زهرا باید عذاب بکشی همیشه انتقام بدتره اگه قراره درهمون حد باشه میشه لجبازی اینویادت نشه.

(رفتم سمتش تو یه قدمیش و ایستادم تمام زورمو تودستم آوردم و محکم خوابوندم تو گوشش جوری که دست خودمم سوخت کل اب دهنمو ریختم تو صورتش)

- حالم ازت بهم میخوره دیگه حالم ازت بهم میخوره منم تا جایی که بتونم تلافی میکنم فکر نکن کم میارم

- هرکاری دلت میخواد بکن فقط حق نداری پای اون داداش ساسانتو بکشی
وسط

- به توهیج ربطی نداره که میخوام چیکار کنم

- چیه نکنه فکرکردی میخوام بهت آزادی بدم هرکار دوست داری بکنی؟ نه ازاین خبرانیه ست خواب دیدی خیره شما از الان حق نداری ازخونه بری بیرون خودم هر جا دلم خواست میبرمت هر جام نه میشینی سرجات
- خفه شو به توهیچ ربطی نداره منوتو دیگه بهم کاری نداریم
- نه اشتباه فکرکردی خانوم گوشیتو بده زود
- چیکار کنم؟

- گوشی موبایلتو بده حق استفاده از شو نداری هرکیم ازت پرسید میگگی گوشتیت خراب شده فهمیدی یایه جور دیگه بهت بفهمونم؟
- هی کلتوبه رخ من نکش ازت نمیتروسم عوضی
(یه سمت صورتتم سوخت سرم کوبیده شد به دیوار دستموزدم به دماغ خونی شده بود)

- دهن تو ببند اینوزدم تا بفهمی صداتو واسه من نبری بالا بخوام هرکاری میتونم بکنم حالام گمشو تواتاقت
- وحشی عوضی وحشی مطمئن باش تقاص کارتو میبینی فقط منتظر باش گوشیمو گرفتت توخونه حبسم کردی اما خدا بالای سرم هست که تقاصموزت بگیره

- تقاص چی رو من دارم کاری که برادرت با خواهر بی *گ* *ن* *ا* *ه* *م* کرد و تلافی میکنم این اسمش نامردی نیست که منتظر تقاص باشم.
(دیگه نمیتونستم باهاش دهن به دهن کنم رفتم تواتاقت دروازه داخل قفل کردم مستقیم رفتم تو حمام دوش آب باز کردم با صدای بلند زیر دوش زدم زیر گریه

خدایا چرامن چرا اینجوری شد همه چیز خوب بود خدا جون تاکی بسم نیست
 چرا نباید خوش باشم تاکی قربانی شدن تاکی تنهایی خدایا خسته شدم دیگه
 یکم که گریه کردم آروم تر شدم حوله مو پیچیدم دورم اومدم بیرون نشستم
 روتخت حالم خیلی بد بود سرم در حد انفجار بود لباسهامو پوشیدم آروم و بیصدا
 رفتم تو آشپزخونه یه مسکن خوردم آرادتن لششو رو کاناپه انداخته بود خوابش
 برده بود از آشپزخونه اومدم بیرون و ایستادم روبه روش

چرا اینکار کردی آزاد چرا نامردمن عاشقت بودم چرا ز ندگیمونو خراب کردی
 بهش نزدیک شدم خواب خواب بود دلم میخواست مثل دیشب تو بغلش باشم
 اشکام اومد روی گونه هام بدو برگشتم تو اتاق درو قفل کردم.

روتخت که دراز کشیدم بوی عطرش که به کت شلوارد امادیش زده بود روتخت
 بود اشکام شدت گرفت روتختی رو کشیدم تو بغلم تابوش رو بهتر حس کنم
 حالا من بدون آزاد چی کار کنم حالا که اونم دوستم نداره اونم منو نمیخواه دلم به
 خانومم گفتن هاش گرم بود دلم به بودنش خوش بود اما حالا

اینقد که گریه کرده بودم چشمام میسوخت بزور سعی کردم بخوابم.

صبح صدای دراتاق اومد چشمامو باز کردم صدای آزاد از پشت در
 - بازکن درو میخوام لباس بردارم برم شرکت دیرم شده باز میکنی یا بشکنمش
 هووی

دوباره چشمم خیس اشک شد آروم از روی تخت بلند شدم و درو باز کردم

چند لحظه نگام کرد دستشو آورد بالا نزدیک لبم نگه داشت سریع دستشو مشت کرد و از کنارم رد شد.

تحمل دیدنش نداشتم رفتم تودستشویی اتاق خواب تالباس بیوشه و بره تا چشم تو آینه به صورتم افتاد نزد یک بودسکته کنم لبم کبود شده بود و باد کرده بود چشمم باز نمیشد اینقدر ورم کرده بود از بیچگی همینجوری بودم تاگریه میکردم چشمم ورم میکرد.

صورتم چندمشت آب زدم و رفتم تواتاق داشت دکمه های پیراهنشو میبست دوباره چشم اشکی شد خودمو کنترل کردم رفتم جلوش و ایستادم برگشت ستم

-فرمایش؟

-داداش به قول تو نامرد عوضیم کی گوشه لب خواهرتو اینجوری کرد که تو کردی؟؟ حالا که نامرد عوضی تو یا آرتا؟ د جواب بده لعنتی به بهانه خواهرت داری چیکار میکنی با من هواست هست؟ الان انتقام خواهرتو گرفتی دلت خنک شد؟ جواب بده چرا لال شدی هااان

-ببندد هنتو منو با اون عوضی یکی ندون من شکم دختر مردم بالا نیاوردم بعدم بازور و دعوا با بام برم خواستگاریش

-تو حتی قابل مقایسه با اون نیستی عوضی داداشم اونقدر مرد بود که روز اول عقد واسه نسترن شرط کرد بعد بدنیا او مدن بیچه جداشن ولی الان هیراد سه چهار ماهه س هنوز باهاشه چون مرده نه مثل تو عوضی و پست فطرت میدونی چیه خاک تو سر من که گول حرفاتو خوردم حالم ازت بهم میخوره

-خیلی رواعصابمی میشه کمتر رواعصابم بری والا بجا لب ایندفعه کل
هیکلتنو کبود میکنم

(کیفشو برداشت و رفت حاله خیلی بد بود رفتم آشپزخونه یه لیوان شیر ریختم
خوردم تلفن خونه هنوز سر جاش بود اینودیگه فراموش کرده بود بکنه بیره

شماره ساسان گرفتم

-الوسلام ساسان

-سلام عروس خانوم خوبی؟

-خوبم یه کاری داشتم میتونی واسم انجام بدی؟

-بله هرچی آجی خانوم بگه بفرمایید؟

-یکم قرص آرامبخش میخوام واسه واسه یکی از دوستانم میتونی بیاری دم خونه

-آتریس خوبی چت شده اتفاقی افتاده؟

-خوبم فقط میتونی بیاری باورکن واسه کسی میخوام

-نه واسم مسولیت داره دختر مردم بمیره توجواب میدی

-وای ساسان چرا جنایت میکنی فقط نمیتونه از خونه بره بیرون بخره والا همه

دارو خونه ها قرص دارن

-باشه میارم واست

-فقط میتونی الان بیایی؟

-آره میام بعدش میرم مطب

-منتظرتم رسیدی دم در بزنک تلفن خونه گوشیم سوخته

-اوکی میام بای

رفتم تواتاق یکم باکرم پودر کبودی لبمو گرفتم ورژ زدم که ورم لبم مشخص نشه ساسان زنگ زد باخوشحالی رفتم سمت در دیدم در قفله ساسان- بازکن دیگه درو اتریس خشک شدم این پشت ساسان چیزه در در قفله

-چی چرا قفل آتریس حالت خوبه؟

-آزاده واسش نبوده من کلید ندارم قفل کرده که تنها نترسم بذارتوجا کفشی بعدا بر میدارم

-امیدوارم را ست بگی با شه میدارم تو کفش پا شنه بلندنقره ای هات بردار من رفتم مواظب خودت باش

(خدایا من چرا اینقدر بدبختم دیگه خسته شدم بسم نیست کمکم کن میترسم کم بیارم تنونم تحمل کنم)

ساسان که رفت نشستم پشت در کلی گریه کردم بسه هرچی غصه خوردم باید سعی کنم بیخیال باشم تا آزاد به هدفش نرسه وارد آشپزخونه شدم شروع کردم از روی کتاب آشپزی غذا درست کردن زرشک پلو با مرغ درست کردم رفتم اتاقم لباسامو عوض کردم ارایش کردم که ورم لبم مشخص نشه اوادم اهنگ گذاشتم صداشم زیاد کردم داشتم کیف میکردم که در باز شد و آزاد اومد صداهنگمو کم کردم وبدون اینکه سلامش کنم رفتم تو آشپزخونه غذا موخوردم برنج که اندازه درست کرده بودم فقط به اندازه خودم اضافه مرغ هارم کردم تو ظرف در دار گذاشتم فیریزر.

بدون اینکه محلش بدم رفتم تواتاق درو قفل کردم خودمو بالب تاب سرگرم
کردم که زدبه در

-درو بازکن میخوام برم دوش بگیرم

(درو بازکردم او مدم تو پذیرایی اصلانم محلش ندادم تا مطمئن شدم از اینکه رفته
حمام درو بازکردم و بسته قرص از تو کفش برداشتم

نشستم جلوتلو زیون تا از حمام بیاد بیرون تصمیم داشتم و سایلمو جمع کنم برم
اتاق عقبی اونجادیگه مزاحمم نمیشد

از حمام که اومد خودشو انداخت رومبل

-ناهار بیار واسم

-نوکرت نیستم که واست ناهار بیارم ناهار نداریم

-یعنی چی وظیفه ت بوده ناهار واسم درست کنی

-هیچ وظیفه ای در قبالت ندارم

(بلندشدم رفتم تواتاق چمدون برداشتم کل لباسام و وسایلمو ریختم توش
تا از اتاق اومدم بیرون چشمش به چمدون افتاد از جا بلندشد)

-کجا؟

-به توربیطی نداره

-زبونت خیلی دراز شده نکنه بازم توگوشی میخوایی؟

-از سر راهم بروکنار میخوام برم اتاق کناری

-همینوا اول بگو کدوم گوری میری تادستم *ه*ر*ز* نرفته

-دست حیوون هرکاریم بکنی *ه*ر*ز* میره

(قرمز شده بودتونسست جوابموبده رفتم تواتاق دروقفل کردم به تخت یه نفره بایه میزکار اینجارودرست کرده بود واسه کاراش نشستم روتخت ویه قرص آرامبخش خوردم وخوایدم

سرم خیلی دردمیکرد نیم ساعتی طول کشیدتاخوابم ببره هنوزباورم نشده بود که همه چیزتموم شده هنوزقبولش واسم سخت بودحالا به حرف روز اول بابایی بردم آرادواقعا یه موجود خطرناک و سیاست مداریه باباخوب فهمیدولی اونقدمارمولک بودکه باباهم گولشو خورد همه مون گولشو خوردیم دلم خیلی گرفته بوددلم میخواست برم پیش مامان یکم باهاش حرف بزنم اما ممنوع خروج بودم همینطورکه اشک ریختم خوابم برد.

نمیدونم چقد خوابیدم سرم در حدانفجار دردمیکردبیدارشدم اتاق تاریک بودروی تخت نشستم آباژور روی پاتختی رو روشن کردم ساعت روی دیوار ۳ نصفه شب بود.

سرم عجیب دردمیکرد چندوقتی بودازاین سردردهانداشتم خوب شده بودم باز دوباره شروع شده ساسان میگفت سردردهای عصبیه قبلا که میرفتم مطبش بهم گفته بود.

دستموبه دیوارگرفتم درواتاق بازکردم آرام رفتم سمت آشپزخونه پاهای *ل*خ*ت*م روی سرامیک های سرد تامغزاستخونم نفوذمیکرد سرم گیج میرفت خودموهر جور بودر سوندم آشپزخونه ازکشواول مسکن بردا شتم رفتم سمت یخچال پارچ اب بردا شتم ریختم تولیوان تاقرص خوردم پارچ ازد ستم افتاد روی سرامیک ها بایه صدای بلند شکست هول شدم یکم اومدم عقب که

پاهام سوخت یه جیغم خودم زدم ازسوزش پاهام که یهو برق آشپزخونه روشن شد.

-چته چرا جیغ میزنی نصفه شبی صداچی بود راه انداختی
(تا چشمش به کف آشپزخونه افتاد که خونی بود ترسید سریع یه جفت دمپایی پوشید او مدستم)

-چیکار کردی با خودت میخوایی خودتو بکشی چرا آشپزخونه رو به گند میکشی
-دهنتو ببندکاری نمیکنی زر بیخودم زنن حاله خوب نبود پارچ از دستم افتاد شکست

-خیل خب حالا خودتو لوس نکن دستتو بنداز پشت گردنم بغلت کنم از وسط شیشه ها تابد تر نشدی

دلم نمیخواد اصلا

-لج نکن دلم واست نسوخته خونه رو نجس میکنی بدم میاد
(تا او دمدم جوابشو بدم بغلم کرد انداخت رو شونه ش بوی عطرتش زد تو مشامم داشتم دیوونه میشدم)

-بذارم زمین غول بیابونی چرا اینجوری بلندم کردی اووی

-ساکت شو یه دقیقه تا ببرمت تو حمام پاهاتو تگون نده خوشن نچکه روی زمین

-منو بذار زمین ولم کن اه

- آتریس ساکت شو تا زهمین بالا سرم ولت نکردم روزمین همه جات بشکنه
ساکت شو اعصابمو خورد کردی

(روی سنگ حمام نشوندم جعبه کمک های اولیه رو اورد پامو گرفت بالا اول
بتادین زد بعدم باند زدهش دستاشوشست دوباره بغلم کرد بردم تواتاق
دونفر مون گذاشتم روتخت)

- راه نروپات خون نیادی کم عمیق بریده برم شیشه های آشپزخونه روجمع کنم

(تودلم کارخونه قندراه افتاد از این حرفش یعنی زخم پام واسش مهمه
چرامنو آورد تواتاق پیش خودش؟
توفکر بودم که اومد روتخت نشست)

- منو که از خواب بی خواب کردی بخواب حالا

- از قصده که اینجوری نکردم؛ شدیدی که کاری کردی منت نذار منکه نگفتم
بیا کمکم کن خودم یه کاریش می کردم

- بجاتشکرته نصف شبی بی خوابم کردی؟ بگیر بخواب حرف نزن

(پتور و کشیدم روی خودم پشتم کردم بهش پاهام داشت سوزن سوزن
میشد خیلی حالم بد بود هم سردرد هم سوزش پاهام خدایامن چقد بدبختم
سعی کردم بخوابم ولی مگه میشد بوی عطر آرد تواتاق و روتخت پیچیده
بود داشت کلافه م میکرد با همه سرتق بازی هام دوستش داشتم دلم
توجهش میخواست).

- اینجا خوابم نمیبیره میشه کمکم کنی برم اتاق بغلی؟

- نخیر من نوکرت نیستم اینورا اونورت کنم بگیر بخواب مسخره بازی درنیار

(با این بشرنمیشه کل انداخت حرف فقط حرف خودشه پروی بی خاصیت
چجوری بهش بگم بوی عطرتنت نمیداره بخوابم اذیتم میکنه کاش یه قرص
خواب آوردیگه بخورم ولی آخه همرام نیست که تواتاقه بغله)
-میشه یه خواهشی بکنم؟

-چه باادب شدی چی میخوایی داری خرم میکنی؟
-من باادب بودم میشه ازتوکشوپاتختی اتاق بغلی یه بسته قرص واسم بیاریش
بخورم

-قرص چی؟

-مسکن قوی

-اگه تواتاقت مسکن داشتی میشه بگی چرااومده بودی آشپزخونه؟
-خب فراموش کرده بودم حالا میاریش دردم دارم بخدا
-خب حالانازنکن حوصله ندارم الان میارمش.

بعد چندلحظه بابسته قرص برگشت تواتاق

-مسکن قوی یاقرص خواب دوزبالا؟

-واسه من مسکنه

-پس مریضم بودی بهم قالبت کردن روانیم هستی وخبرنداشتم؟
-روانی خودتی سادیسمی بدبخت اینافقط آرامبخشه همینوبس
-آدمایی سالم آرامبخش نمیخورن روانی ها اینجوری ان یادم باشه فردایه
تحقیق بکنم شایدپرونده سابقه بستری شدنت توتیمارستانم دریاد.

واسه تحقیق دیگه دیره قبلش باید میرفتی شازده نه الان؛ بده من قرصمو
تابخورم بخوابم حوصله تو ندارم.

-بگیر ببینم واسه من حوصله م نداره نکه من حوصله تو رو دارم ازهم صحبتی
باتولذت میبرم.

-حتما لذت میبری که ایستادی کل کل میکنی والاساکت میشدی.

-باز بونت دراز شد دم در آوردی صداتو نشنوم هابلبل زبونی تعطیل والا من
میدونم و تو

-آب از سرم گذشته هر کار دلت میخواد بکن مهم نیست

(قرص مو خوردم و دراز کشیدم اصلا محلش ندادم نفهم یدم چی کار کرد
خوابید یانه منکه قرصم تاثیر کرد گیج شدم حسابی رفتم که رفتم شب بخیر)

صبح آفتاب وسط اتاق بود که بیدار شدم ساعت روی دیوار ۱۱ بود اوه
چقد خوابیدم از روی تخت بلند شدم اتاق بوی عطر و حمام میداد آراد رفته بود
حمام.

آروم پامو گذاشتم روی زمین و قدم برداشتم پاهام سوخت اما محل ندادم و آروم
رفتم بیرون جای تلفن خونه خالی بوده یادش اومده اینم باید بکنه بیره.
وارد آشپز خونه شدم یه جفت دمپایی پوشیدم شاید هنوز شیشه نرمه باشه
آراد خوب جارونزده باشه از تو یخچال یه لیوان آب پرتغال برداشتم و خوردم
یکمم نون و شکلات خوردم.

روی در یخچال یه کاغذ چسبیده بود آراد نوشته بود:

- باند پاتو بازکن بتادین بزن دو باره باندبزن ذوق نکن بیخودی نمیخوام پات
عفونت کنه ازکاروزندگی بیوفتم.

(پرو بی خاصیت نمیخوام خوبی کنی حرص آدمو درمیاره اه

رفتم توحمام باندهارو بازکردم پای راستم عمیق بریده بودچپ سطحی بود یکم
تو آب ولرم گذاشتم بتادینش تمیز شد خشک کردم ودوباره بتادین زدم وباندزدم
بهش ازحمام اودم بیرون نشستم جلوتلوزیون سرموبه فیلم دیدن گرم کردم
کم کم گرسنه م شد.

آروم رفتم آشپزخونه حوصله غذا آنچنانی نداشتم تلفنم نبودزنگ بزنم رستوران
یه همبرگر سرخ کردم همونو خوردم ظرف کثیفم گذاشتم تو ظرف شو رفتم
تو اتاقم خودمو با لب تاب م سرگرم کردم آهنگ گذاشتم ورفتم توفایل عکس
هام

عاشق این آهنگ بودم صداشوزیادکردم

**بی توانگارکل این شهر قهر بامن

وقتی نیستی نفسهام اشتباهن اشتباهن

راه بسته شدوقتی نگاش ازنگام خسته شدهرچی داشتم دادم یهویی رفت یه

طوری زدشکست دلویی رحم که بریدم جلو بی محض

ثانیه هایی تو آروم عزیزم تو خوب حالتو من داغون ومریضم قانون نداره نه

نمیگذره هرکی چشامون نباشه تر

بی تورو شونه هام کوه درده همه میگن اون دیوونه برنمیگرده آخ که وقتی نیست خونمون سرده دنیایی منور و پراز غصه کرده**

(صورتم خیس اشک شده بود تمام روزام از آشنایی م باآراد مثل فیلم جلو چشم بود)

یادت نره وقتی همه روزگارت غمه یکی هست که میخواد از کنارت نره تاتاهش تاجشات تر نشه با اشک اگه شکست صد دفعه دلم فدای سرت

(اولین باری که تو بیمارستان دیدمش از ته سالن اومد یه پسر خوشتیپ و جذاب با تیپ سرتاپا مشکی همونجا دلم لرزیده بود و نفهمیدم

دیدار بعدی بازم دم بیمارستان که صاف رفتم تو بغلش وای چه لذتی داشت آغوشش فقط یه شب تجربه ش کردم خدایا چجوری تحمل کنم صبرم تموم شده نمیتونم هر روز ببینمش و حس خواستن توی وجودم موسرکوب کنم خدایا کمکم کن بتونم

چشم اینقد که گریه کردم این چندروز بدجور ورم کرده بود سردردم آروم

نمی شد داستم دیوونه می شدم هنوز دو سه روز گذشته اینقد داغونم چطور تحمل

کنم خدا لب تاب خاموش کردم دراز کشیدم روتخت خیره شدم به سقف

سقف خونه ای که قرار بود کاخ آرزو هام شه نه محل عذاب و شکنجه م

اونقد فکر کرده بودم که داشتم دیوونه می شدم یعنی قرار بود چی بشه آخر این

زندگی

پاهام میسوخت بتادین زده بودم بهش خیلی اذیت شدم

ساعت ۵ عصر بود اینقدفکروخیال کرده بودم گذر زمان ازدستم دررفته بود
آراداومد توچارچوب دروايستاد

تپش نفس گیر بود کت اسپرت تک خاکستری باشلوارمشکی وتی شرت سفید
تنش بود موهاشم توپشانیش بود دستشوزدبه دیواروگفت:

-حاضرشویریم خونه بابات دلش واست تنگ شده بود نگرانت بود
(سریع بلندشدم رفتم سمت کمد)

-حق نداری جووری رفتارکنی که بابات شک کنه فهمیدی والا دیگه نمیرمت
-باشه فقط بپرسن گوشیت سوخته تلفن خونت چیکاره چی بگم؟

-خودم میگم تونمیخواه حرف بزنی

(گوشه لبم هنوز ورم داشت آرایش کردم که مشخص نشه ولی بازم یکم معلوم
بود یه ماسک زدم که بگم سرماخوردم

توماشین وقتی کنارش نشستم ازاون همه نزدیکی بهش داشتم نفس کم میاوردم
بوی عطرتنش داشت دیوونم میکرد شیشه رودادم پایین سرمو چرخوندم سمت
خیابون پشت چراغ قرمز وایستادماشین کناری یه دخترپسربودن که دست
دختره گل بود ومیخند ید پسره واسش گل خریده بود خوشحال بود
چشاموچرخوندم سمت دیگه تارسیدیم خونه بابا ماشین آرتا دم دربود آخ جون
دل و اسه هیرادوآرتا خیلی تنگ بود.

نمیدونم چرانسبت به نسترن حسم بدبود حس میکردم باعث بدبختیم اونه دل
نمیخواست اینجووری باشم ولی دست خودم نبود

واردخونه که شدید بدورفتم بغل بابا دلم واسش پر میزد بعدم رفتم بغل آرتا وقتی بغلم کرد کنار گوشم گفت:

- همه چیز روبه رواهه؟؟

-عالیه ازاین بهترنمیشه

وقتی از بغلش دراومدم آرادداشت وحشتناک نگام میکردتوجهی نکردم رفتم سمت هیرادو بغلش کردم بااون دستای کوچولوش هی دست و بال میزدو میخندید چشماشم ابی خوشترنگ بود ای جونم فقط دلم میخواست بخورمش ترکیبی ازارتا ونسترن معرکه شده بود.

به خودم چسبو ندمش و یه دنیا ارامش گرفتم ماسکمو دادم پایین ولپشو*و*س*و*س* کردم سرمو بلندکردم که آرتا خیره شد به لبم سریع ماسکمو گذاشتم رولبم جمع شدن دستشودیدم روی دسته مبل بعد چند لحظه رفت تو آشپزخونه و ازاونجا صدام زد

-آتریس بیا این شربت هارو ببر

بلندشدم آرادبا چشماش داشت تهدیدم میکردکه حرفی نزنم یه لبخند مثلا عاشقانه بهش زدم و رفتم تو آشپزخونه

-بده ببرم داداش

-ماسکتو بده پایین بینم

-سرماخوردم یه وقت واگیردارنباشه بگیری

-گفتم ماسکتوبده پایین دستور بود سوال نبودکه داری توجیح میکنی

(ماسکمو تویه حرکت کشید پایین وخیره شدبه لبم

-گوشه لب ت چیشده؟

-هیچی مگه چیشده اهان آف زده
 -آتریس تو سابقه آف زدن ندا شتی لبت ورم کرده م مشخص دست یه عوضی
 خورده بهش
 -وامگه دیوونم دروغ بگم هیچی نشده باورکن
 -آراد دست بزن داره؟
 -نه باورکن داداشی
 -قسم بخوربه خاک مامان
 (مونده بودم چیکارکنم که آراداومد)
 -رفتی یه شربت بیاری عزیزم موندگارشدی چیشدپس شربت
 -الان میارم داشتم میریختم تولیوان
 سینی شربت برداشتم و با آراد از آشپزخونه اومدم بیرون.
 -چی داشتی به داداشت میگفتی من اومدم هول شدی کاری نکن دیگه
 نیارمت اینجا
 -میگم هیچی نگفتم میتونی ازش پرسه
 یکساعت بودیم آرادبهانه کارآورد و بلند شدیم که بریم آرتاصدام زد
 -آتریس آرادگفت گوشیت سوخته انگاری پول نداره یه گوشی واست
 بخره؟ این گوشی پیشت باشه تا بعد
 (کاردمیزی خون آراد درنمیومد حالا نمیتونست اینم بگه خراب شده خخخخ
 ایول داداشیم)

-مرسی داداشی

(آرادگوشی رواز دستم گرفت داد آرتا وگفت:

—من نمردم که جنابعالی بخوایی به زخم گوشی بدی پولم اونفدهست که صدتا گوشی روبخرم واسش خودش وقت نکرده بیاد بریم بازار.

-چراء صبی میشی آرادجان من منظوری ندا شتم گفتم شاید وقت نکنید برید بازار منم که غریبه نیستم داداششم گوشی پیشش باشه فرقی نداره که

آرادرسمالال شدتتونست جواب بده منم سریع گوشی رو گرفتم از آرتا و خداحافظی کردم و او مدم بیرون

-چراگوشیوازش گرفتی نمیتونستی بگی لازم نداری؟

-نمیخواستم بیشتر از این شک کنه دیدی که میخواست مچ بگیره

رسیدیم خونه مستقیم رفتم تواتاقم لباسامودر آوردم که او مدتواتاق

-بلدنیستی در بزنی شاید *ل* *خ* *ت* * میبودم

-اولا که شوهر تم دو مابدن *ل* *خ* *ت* * اونقدم جذابیت نداره که نگرانی

-شوهر؟ منظور ت فقط شناسنامه ای بین خودتوشوهر من ندون ت فقط یه

عوضی که واسه انتقام او مدی تو زندگیم پس خفه شو لفظ شوهر و به گند نکش

-بردمت خونه بابات زبونت باز شد کاری نکن دفعه آخرم باشه که بردمت

-وای وای ترسیدم تو رو خدا ببخشید مال این حرفانیستی که نبری جراتشونداری

اونقد ترسو هستی که امروز داشتی سخته میکردی من جلو بابام حرفی نزنم.

-زبونتو کوتاهش کن تا خودم کوتاهش نکردم فهمیدی اینم گوشی مو بایلت

هر روز پرینتتو میگیرم هواست باشه گوشی آرتا رو هم فرداشب بهش بده

-فرداشب چه خبره؟

-خونه نسترن دعوتیم

-حالم از نسترنم بهم میخوره من شدم قربانی ه*و*س بازی اون و آرتا از همه تون متنفرم

-دهنتو ببند و راجب خواهرم درست حرف بزن

-آقای غیرتی خواهر دوست اصلا داداش من پست و عوضی خواهر تو که خوب بود چرافت پارتی و با آرتاشب اومد خونه آرتا دستوپاش که نبست خودش اومد

-تو دهنتو نمیخواهی ببندی نه؟ باشه خودم میبندمش

(کمر بندش آورد و با اون هیکل گنده ش حمله کردستم خیلی ترسیدم اومدم فرار کنم که بهم رسید به لگد محکم زدمم پرت شدم روزمین افتاد روم با کمر بند افتاد به جونم هر ضربه که به بدنم میزد نفسمو قطع میکرد عوضی پست فطرت دستامو سمت صورت من نگه داشتیم که ضربه نخوره یکن که زد خسته شد و کشید کنار

-امروز و یادت باشه تاز بونت کوتاه شه

خودمو کشیدم گوشه تخت و جمع کردم تمام تنم دردمیکرد با صدای بلند زدم زیرگریه و شروع کردم نفرین کردنش

-الهی خدا جوابتو بده دستت بشکنه عوضی

(مامانم کجایی دخترتو ببینی دلم بغلتو میخواد نوازش های مادرانه تو میخواد سرمو بگیري تو بغلت بهم آرامش بدی ماما انگاه تو بودی هیچکدوم از این اتفاقا

نیوفتاد بابا افسرده نمیشد و تنها نمیشدیم آرتا به این راه نمیرفت منم اینجا نبودم
 مامانی دختر کوچولوت داغونه دیگه نمیتونم تحمل کنم دیگه نمیکشم همه
 میگن پولدارا دردندارن پولای من مال اونا بیان بین زندگیم جهنمه همه تنهام
 گذاشتن اول از همه توتنهام گذاشتی چقد دیگه دلم خوش بود به آراد که اونم
 گندزده همه چیز

چند هفته گذشت زندگی هیچ تغییری نکرد همه چیز یکنواخت و مسخره بود
 آراد بعد اون شب دیگه کاری بهم نداشت دلم نمیخواست چشم بهمش بیوفته
 حالم ازش بهم میخورد.

از توخونه موندن خسته شده بودم امروزم مثل روزای دیگه توخونه تنها بودم
 رفتم سمت در ورودی تاد ستگیره روکشیدم دیدم در بازه ایول یادش نبوده قفل
 کنه

بدو برگشتم اتاقم و حاضر شدم و سویچ ماشینمو برداشتم ازخونه رفتم بیرون
 مثل این آدمکه چندسال ازخونه نیومدن بیرون همه جارو با اشتیاق نگاه میکردم
 وای چقد آزادی خوب بود.

حالا کجا برم از همه بهتر بهشت زهرا بود پیش مامان بعد از یکساعت توتر افیک
 موندن رسیدم پیش مامان

خودمورسوندم کنارش کلی باهاش دردودل کردم یکم که آروم شدم قبرشو
 شستم و باهاش خدا حافظی کردم.

دلم واسه سوگل خیلی تنگ شده بود استرس او مدن آرادم داشتم مونده بودم
 چیکار کنم بیخیال آراد میرم پیش سوگل بهمش زنگ زدم بینم کجاست

-الوسوگل

-سلام بی معرفت شوهرنندیده عقده ای

-بذار منم حرف بز نم ببخشید بخدا دلم واست تنگ شده کجایی

-بتوجه

-۱۱ سوگل خرنشو

-بادوستای جدیدکه مثل تویی معرفت نیستن اومدم بیرون

-باشه بای

-اوووی قطع نکن غلط کردم خونه ام بیا

-میدونستم خونه ای نیم ساعت دیگه اونجام بابای

گوشیمو خاموش کردم که آرادزنگ نزنه میخواستم امروز مال خودم باشم

نهایتش دوباره یه کتک مفصل نوش جان میکردم دیگه.

خلم دیگه بجابرم به بابابگم تا طلاقمو بگیره نشستم دارم زندگی میکنم کم دارم

واقعا.

رسیدم دم خونه سوگل ماشین پارک کردم و پیاده شدم زنگ زدم که خاله

درو بازکرد

تا وارد حیاطشون شدم فهمیدم چقد دلتنگ بودم به سمت در ورودیشون بدو بدو

کردم سوگل منتظرم بود خودموشوت کردم بغلش وزدم زیرگریه

-سلام سوگل جونم دلم خیلی تنگت بود

-خب باور کردم عزیزم چرا گریه میکنی حالاجته تو

-خوبم بریم تو

اشکاموپاک کردم واردخونه شون شدیم

تاظهرکنار سوگل همه چیز و فراموش کردم تمام ناراحتی هامو پشت درخونشون

جا گذاشته بودم اینقدکه خندیدیم موقع ناهار بود ساسانم نیومد داشتیم سه تایی

ناهار میخوردیم که ساسان عصبی اومد تو آشپزخونه

-نمیدونم کدوم الاغ بی فرهنگی ماشینشو گذاشته جلوپل خونه نتونستم پیام تو

مردم خرن بنخدااه

-اقای دکتر عصبی نشو بیخشیدالان ماشینمو بر میدارم

-||| تویی وروجک کی اومدی بیابینم دلم واست تنگ بود حالت خوبه

-وای کدوم سوال تو جواب بدم یکی یکی پپرس تا بگم

-اول بیابغلم هیچی نمیخواد بگی

رفتم سمتشو بغلش کردم آغوش ساسانم با آرتا واسم فرقی نداشت

حالاکه ساسان اومد بیشرخوش میگذشت ناهار خوردیم سه تایی نشستیم

دورهم به حرف زدن و خندیدن ساعت ۴ بود که تصمیم گرفتیم برم خونه

از بر خورد آراد میترسیدم

-من برم خیلی دیر شد اراد نگرانم میشه

ساسان-اوکی بازم بیانری غیب شی منم تادم درباهات میام که ما شینمو بیارم

داخل

از همه خدا حافظی کردم اومدیم توحیاط میدونستم ساسان کارم داره.

ساسان-آتریس همه چی خوبه؟

-آره عالیه

-میشه دروغ نگی؟ آرتاگفت لبت جای کتک داشته آراد دست بز ن داره توخونه
م که اونروز حبست کرده بود چرامیگی خوبه؟؟

-نه اصلانم اینطوری نیست

-آتریس هزار بار بهت گفتم به من دروغ نگو لعنتی دروغ نگو اینجوری بیشتر
عذاب میکشم منه لعنتی اگه بیشتر هواتودا شتم باهات حرف میزدم اینجوری
نمیشد

-چجوری نمیشدمیگم همه چیز خوبه آرتام اشتباه میکنه کنار لبم جای کتک
نبود خورده بود بجایی

-آتریس چراسعی داری کاراشو درست کنی ومخفی میکنی یعنی اینقد دوستش
داری که بااین شرایط کنارشی

-باورکن همه چیز خوبه اگه مشکلی بود میگفتم

-آتریس هزار بار بهت گفتم نمیخواهی بگی نگو ولی دروغم نگو حالام برو تا
نزدم لهت نکردم

-باشه خداحافظ

-مواظب خودت باش دختر شیطون

ما شین بردا شتم رفتم سمت خونه ازا سترس بدنم یخ کرده بود میدونستم یه
کتک میخورم.

رسیدم تو پارکینگ ماشینش نبود ایول نیست ماشینو مثل قبل پارک کردم که
نفهمه بدو رفتم بالا لبا سامو دراوردم ریختم توکمد نمیخواستم حالا که نیست

بفهمه بهتر چه عجب از یه جاشانس اوردم خودمو انداختم توحمام دوش گرفتم خوابیدم خیلی خسته بودم سرم به بالش نرسیده خوابم برد.

از شدت گرسنگی و معده درد بیدار شدم ساعت ۹ شب بود اوه چقد خوابیدم بلند شدم از اتاق رفتم بیرون خبری از آزاد نبود نیموده بود بهتر واسه خودم شام درست کردم و سرموبه تلوزیون گرم کردم که اومد ساعت ۱۰ شب بود وارد پذیرایی که شد از قیافه ش تعجب کردم کت تنش نبود دکمه های پیراهنش هم باز بود و این چشه مسته یعنی؟

اومدمستم و خودشو انداخت رومبل کنارم بوی سیگار و مشروب میداد.

بلندشدم رفتم تواتاقم درو بستم که پاشو گذاشت لای در

-میخوام امشبو باهم باشیم عزیزم

بعدم بدون اینکه منتظر جواب من باشه اومد تواتاق روتختم دراز کشید

اعصابمو بهم ریخته بود رفتم سمتش که تن لاش شو از روی تخت بلندکنم که منو کشید سمت خودش افتادم تو بغلش گرم گرم بود بدنش لامصب هنوزم واسم آرامش داشت اشکام دوباره راه خودشونو پیدا کردن آرام کارشو شروع کرد یهو چشمو دید و گفت:

-چرا گریه میکنی عزیزم دردداری؟

محلش ندادم رومو ازش برگردوندم اونم دیگه حرفی نزد اونقد مست بود که هیچی نفهید روتختم خوابش برد منم کنارش چی بهتر از آغوش آزاد خودمو کشیدم سمتش و خوابیدم.

چشامو که بازکردم آتریسا تو بغلم بود یکم فکرکردم این تو اتاق من چیکار میکرد؟ تا او مدم داد بزنم دیدم نه من تو اتاقش یعنی چیشده چرا گیجم یکم که فکرکردم یادم اومد دیشب واسه اولین بار رفتم مهمونی زیاده رویی کردم قاط زدم آخه یکی نیست بگه توروچه به مهمونی رفتن بلندشدم رفتم اتاق خودم اء صابم - سابی خورد بود من نمیخواستم دیگه به آتریس د ست بزنم حالا دیشب رفتم تو اتاقش حوله موبرداشتم رفتم حمام.

****آتریسا****

بیدار شدم آزاد تو اتاق نبود بهتر آگه اینجا بود دعوا می شد باهاش رفتم اسپزخونه چندلقمه نون تست وشکلات خوردم که آزاد با حوله ش اومد تو آشپزخونه - دیشب من تو حال خودم نبودم تو چرا سواستفاده کردی نمیتونستی بیرونم کنی؟

-اره خرزور وامونده چجوری میخواستم بیرونم کنم به نگاه به هیکل گنده ت بکن تابینی زورم بهت میرسد یانه؟ راسته میگن بعضی هافقط هیکل گنده کردن عقل ندارن مثل تویه

-باز بونت درازشده؟ دوباره کوتاش کنم؟

-جرات داری بهم دست بزن ببین ایندفعه م سکوت میکنم یا آبروتو میرم - آخی دلم واست میسوزه خیلی ضعیفی در برابرم مگه باهمین تهدیدات دلت خوش باشه.

-ببندد هنتو صدات حالم خراب میکنه

-یه زمانی که عاشقش بودی

-اون زمان فکر میکردم واحساس سرت می‌شه نمیدونستم روانی بیشتر نیستی انتقامتوگرفتی چراولم نمیکنی راحت‌م نمیداری؟؟
-تاروزی که زندم ونفس میکشم آزادت نمیدارم خانوم خانوما

دوباره رفت وتنها موندم توخونه درم قفل کرد دیروز چپشده بودفراموش کرده بود قفل کنه.

یکم خونه رومرتب کردم خیلی بهم ریخته شده بود وقتی کارام تموم شدخسته وهلاک افتادم رومبلا ساعت ۱۲ظهربود صدای زنگ گوشیم بلند شد جواب دادم شماره آرادی بود

-بله بگو

-آتریساخانوم

-بله شما

-بیخشیدکه مزاحم شدم تواین گوشی فقط دوتا شماره دختربود یکی نسترن که جواب نداد وشما گفتم حتما نسبت نزدیک دارید صاحب گوشی رومیشناسید؟

-بله همسرم هستن چطور مگه؟

-بیخشیدایشون تصادف کردن حالشون اصلا خوب نیست آوردنشون بیمارستان

-باشه باشه الان الان میام

تلفنوکه قطع کردم تازه به خودم اومدم در قفل بود چجوری میخواستم برم وای
یعنی چه بلایی سرش اومده حالا چیکار کنم ذهنم به کل قفل شده بود دوباره
گوشیم زنگ خورد آرتا بود

-سلام آرتا بیا اینجا

-چیشده حالت خوبه

-الان از بیمارستان زنگ زدن آرتا تصادف کرده

-یا خدا حالا من چرا بیا خونت بیا بیمارستان منم میام

-نه بیا منو در بیار در قفله من تو خونه م

-پسره ی عوضی درو قفل کرده چرا

-نه خودم قفل کردم تنها بودم میترسیدم الان نمیدونم کلیدو کجا انداختم بایه

قفل سازییا

-باشه اومدم خدا حافظ منتظر باش

تا آرتا برسه یکساعتی طول کشید خیلی استرس داشتم همش طول عرض خونه

رو طی میکردم که صدای آرتا اومد

-آرتیس من اومدم الان درو باز میکنم نگران نباش

-باشه

یه ده دقیقه ای بادر ور رفتن تابا زشد پشت در آرتا بود و سرایدار ساختمون یه آقای

دیگه که قفل ساز بود

قفل ساز- آقای آریان پور این دراز بیرون قفل شده بود که اینقد سخت باز شد والا زودتر باز میشد الانم این قفل قابل استفاده نیست قفل جدید بندم؟

-بله قفل رو عوض کنید کلید بدید این آقا ماعجله داریم باید بریم ممنون از لطفتون اینم دستمزد وانعامتون

به سرایدارم انعام داد تا صبر کنه در درست شه بعدم سریع باهم رفتیم بیرون
-آتریس ماشینم خراب بود با تا کسی اومدم با ماشین تو بریم؟

-آره بیا سویچ من حالم خوب نیست تو بشین

-که درو خودت قفل کرده بودی چرا دروغ میگی هان؟

-بیخیال حالا بریم نگرانم

-حالا دیگه مطمئن شدم اون روز رو صورتت جای کتک بود فعلا که خدا بهش رحم کرده افتاده گوشه بیمارستان والا میکشتمش.

-آرتا هواست به رانندگیت باشه اینقدم قصه نباف

وارد بیمارستان شدیم از بیمارستان متنفر بودم حالم بهم میخورد از فضاش خودمورسوندم پذیرش

-سلام خانوم آراد احمدی رو کجا بستری کردن

-شما همونید که تماس گرفتم برید طبقه بالا قسمت سی سی یو

-یعنی اینقد داغونه؟

-من وضعیتشو نمیدونم بالا سوال کنید

بدو بدو خودمو رسوندم بالا پذیرشش پیدا کردم رفتم سمتش حال آراد پرسیدم

-سلام خانوم لطفاروم باشید دکتر الان بالا سرشونه صبر کنید تا بیان وو وضعیت

بیمارتون بگن نسبت شما بابیمار

-همسرشم حالش خیلی بدبود وقتی آوردنش
 -صبرداشته باشید دکترشم اومد الان وضعیت دقیق رومیگن
 -سلام آقای دکتر تورو خدا بگید حالش چگونه
 -آروم باشید خانوم هنوز چیز زیادی مشخص نیست ولی ضربه سر زیاد عمیق
 نیست خوشبختانه بازم باید منتظر جواب سی تی اسکن بشید هنوز جواب قطعی
 نمیتونم بدم

خیلی حالم بدبود دلم میخواست آقای بداخلاق سردا حسا سم حالش خوب
 باشه دلخوشی ازش نداشتم ولی دلم میخواست خوب باشه
 آرتا-من زنگ بزnm به نسترn بگم؟
 نه از الان نگرانش نکن بذار وضعیت آراد مشخص شه
 -تاکی خب

-نمیدونم دکتر گفت صبرکنیم جواب سی تی اسکن بیاد
 -من برم اتاق دکترش میام الان
 بعد چند دقیقه با دکترش اومد
 -چیشده؟

-هیچی دخترم جواب سی تی اسکنش آماده س خوشبختانه ضربه سرش
 جدی نیست ضربه نخورده فقط باید منتظر باشید تا بهوش بیاد
 -کی بهوش میاد؟؟
 -خیلی طول نمیکشه

-باشه ممنون

-فقط گردنش شکسته واحتمالاً مهره های کمر شم آسیب دیده باشه ولی بازم

باید صبر کنید تا بهوش بیاد

_حالا زنگ بزنم نسترن بگم؟؟

-آره بزنی فقط نگو چپیده هول نکنه بگو سطحیه تصادفش

_باشه اینقدکه تو بفکر این خواهر و برادری ایناهستن اخه؟؟

-آرتا همه که نباید مثل هم باشن اونجوری سنگ روسنگ بدنمیشه اصلاً بده خودم زنگ بزنم بهش تو بدخبر میدی هول میکنه.

(به نسترن زنگ زدم و گفتم آراد تصادف کرده اما نگفتم چش شده هول نکنه

خیلی نگران آراد بودم دل تو دلم نبود بهوش بیاد)

تا عصر منتظر شدیم نسترنم اومد حال آراد هیچ فرقی نکرده بود از پشت شیشه

نگاش میکردم کلی لوله بهش وصل بود مظلوما نه روتخت خوابیده بود

همینجوری زل زده بودم به شیشه اتاقش که تکیون خورد بدو بدو خودمو

رسوندم اتاق پرستار او خیر دادم

همه اومدن سمت اتاق آراد بعد چند دقیقه دکتر شم رفت تو اتاق خیلی نگران

بودم این نسترنم که فینگ گریه راه انداخته بود عصبی ترم میکرد)

-وای نسترن آب بدنت خشک نشد بسه دیگه دختر بشین دعا کن جاگریه

-آتریس نمیتونم داداشم روتخت بیمارستانه چجوری گریه نکنم

-گریه کن مگه باگریه تو خوب شه والا

(دختره لوس حرصم میگیره ازش مثلا توگریه کنی داداش جونت پامیشه بندری
می*ز*ق*ص*ه والا)

دکترش اومد بیرون رفتیم سمتش

چیشد آقای دکتر؟؟

-خو شبختانه بهوش اومده تاچند ساعت دیگه انتقالش میکنیم به بخش نگران
نباشید خطراصلی رفع شد جواب سی تی دومشم اومد سرش مشکلی نداره
نگران نباشید

نسترن-وای خدارو شکر داداشم خیلی قوی تر از این حرفای مطمئن بودم

آرتا-واسه همین از ظهر داری اشک تمساح میریزی؟

نسترن-توقع داشتی ب*ز*ق*ص*م واست

آرتا-نه خوشگل نمی*ز*ق*ص*ی دوست ندارم

نسترن-مسخره لوس

آرتا-داداشته

-وای بسه سرم رفت تو بیمارستان و ایستادید کل کل بچه شدید تمومش کنید

حالاکه همه چیز تموم شده برو کارای انتقال آراد بکن بجاکل کل

-به من چه کارای انتقال آراد خیلی دل خوشی دارم ازش

-همینجا و ایستابانسترن کل کل کن خودم میرم.

-آتریس بخدا از بیمارستان مرخص شه نمیدارم بری توخونه ش بسه این

چند وقت هرچقد اذیت کرده

-بعدا صحبت میکنیم الان بس کن خواهش

نسترن -داداشم مگه چیکار کرده ها! مثل تو هر شب به یه دختر زنگ زده جلو
زنش حرف زده؟

-نه اما تو این یه ماه خواهرمو توخونه زندانی کرده وکتکش زده

(دیگه حوصله این دوتا رونداشتم واینستادم یکه به دوکردنشونو نگاه کنم رفتم
پایین وهزینه ها وکارالازم واسه انتقالشوانجام دادم ومنظر شدم دکترش اجازه
انتقالشوبده

برگشتم بالااین آرتا ونسترن هنوز درحال کل کل وبحث بودن رفتم یه گوشه

نشستم واصلامحلشون ندادم تااینکه یه پرستار بهشون گیرداد

-ببخشیداینجا بیمارستانه چاله میدون نیست بیمارا آسایش لازم دارن بریدبیرون
اگه قراره ادامه بدید

آرتا اومد کنار من نشست ودستمو گرفت

-آرادیلی اذیت میکنه؟

-وای آرتا چرا الکی میخوایی یه چیزی که وجودنداره روبگم من وآرادیلیم

-باشه بگوبه خاک مامان محبوبه که باورم کنم

-من قسم نمیخورم دیگه ادامه نده

-آتریس بس کن بگو این مدت چیشده خواهش میکنم

-باشه شب تعریف میکنم الان اصلا حالم خوب نیست باشه؟؟

-قول یاداری میپوچونی؟

-نه بخدا قول

-باشه خیالم راحت شد

نسترن- من میرم خونه هیرادگذاشتم پیش همسایه کناری برم بهش سر بزnm باز

میام

من- آرتا پاشو ببرش

آرتا- بیخیال جان من حسش نیست خودش میره.

نسترن که رفت من موندم و آرتا

- چرا اینقد باهاش کل کل میکنی آخه؟

- حوصله شو ندارم مخصوصا الان که دارم میفهمم داداش عوضیش باتو چیکار

کرده

- چیکار کرده مگه منکه چیزی ندیدم از آزاد

- عصبیم نکن ها همین چند دقیقه پیش بهم قول دادی قسم خوردی که حقیقتو

بگی

- باشه الان هیچی نگو بخدا دیگه اعصابم نمیکشه

دکترا جازه انتقال شو به بخش دادو کارای انتقالش و انجام دادن تو اتاق که

مستقر شد رفتم کنارش.

- چرا اومدی بیمارستان اومدی بهم بخندی؟

- نه اومدم چون داداش زن داداشمی و به عنوان یه انسان نگران حالت بودم

- من نیاز به نگرانیت ندارم تنهام بذار

تا اومدم جواب شو بدم دکترش اومد تواتاق

- به به بیمار خوش هیکل ما چطوره؟

- کی مرخص میشم

- چه بداخلاق تازه داریم باهات آشنا میشیم آقای بدنساز زنده بودنتو مدیون همین هیکلتی که ماهیچه هات باعث شده ضربه به بافت های اصلیت نخوره
ها

- دکتر بیخیال این حاشیه ها پاهامون میتونم حس کنم چرا؟

تا اینو گفت نگاه دکتر هراسون رو پاهای آزاد موند و هول شد

- هیچی نیست خوبی تافردا اونام خوب میشن

- می شه الکی بهم وعده ندید مگه چند سال تو کمابودم که عوارضش بی حس

شدن پاهام باشه راستشو بگید فلج شدم؟؟

- چرا میخوایی رو خودت عیب بذاری زنتم نگران میکنی حالت خوبه من دکترم
یا تو؟

- اصلا برید بیرون میخوام تنها باشم

من از اتاق او مدم بیرون امدکتر موند هنوز باهاش کار داشت آرتاروی صندلی
های راهرو نشسته بود

- پاهاشون میتونه تکون بده یعنی چیشده

- بهتر تکون نده خودم میخواستم دست پاشو قلم کنم که توروزده خودش قلم
شد

- آرتابس کن داری راجب شوهرم حرف میزنی

-اوه چه شوهر شوهریم میکنه حالا
 ا صلا به من چه هرکاردلت میخواد بکن من رفتم حوصله موندن تو بیمارستان
 ندارم.

-خیلی لوسی آرتا برو سلامت آراد وقتی تو بیمارستان بودی هر روز پیشت بود.
 -به من چه میخواست نباشه من رفتم بای

دکتر از اتاق آراد او مدیبرون رفتم سمتش

-آقای دکتر حالش چگونه؟

-هنوز نمیتونم حرفی بزنم

-فلج شده یعنی؟

-شما دو تا چراهی همین جمله رو میگید طبیعیه حالتش صبر کنید چند روزی
 بگذره

-خواهش میکنم دلداری الکی ندید

-متاسفم خانوم تا خودم از چیزی مطمئن نشدم نمیتونم بیمار مو نگران کنم منتظر
 بمونید با اجازه

(دوباره رفتم تواتاق آراد داشت به پاهاش نگاه میکرد)

-چرا او مدی داخل مگه نگفتم برو تنهام بذار

-دلتم نمیخواد برم

-میخواهی بمونی بدبختی منو شاهد باشی؟ میدونم الان خوشحالی ولی
 خواهش میکنم برو

-واسه طرزفکرت متاسفم واقعامن مثل تونیستم کسی رو روی تخت بیمارستان بینم خوشحال بشم.

-میخواهی باورکنم که الان ناراحتی؟

-مهم نیست واسم باورکردن و نکردن من جلوی این دکتر اوپرستارازنتم نمیتونم تنهات بذارم و برم اون غرور مسخره تو بذار کنار لطفا

-میخوام بخوابم یا برو بیرون یاساکت بشین

-بخواب من به تو چیکار دارم؟

(در اتاق باز شد و نسترنم اومد دوباره زدن گیره اه چقد لوس شده اینم جدیداً)

-الهی بمیرم واست داداشی چی شدی؟

-خوبم شلوغش نکن خواهش میکنم

-معلومه که خوبی آگه خوب نبودی که من دق میکردم.

برگشت سمت من و گفت:

-کی مرخصش میکنن حالا؟

-چه عجله ای داری نسترن تازه یه ساعته بهوش اومده باید وضعیتشو چک کنن

همینجور الکی که مرخص نمیکنن.

-مگه وضعیتش چیکاره دکترش چی گفت مگه؟

-نسترن خواهش میکنم بس کن حالم اصلاً خوب نیست که بخوام هی به تو

توضیح بدم اومدی، شلوغ بازی راه انداختی اه.

-باخواهرم درست صحبت کن آتریس

-بفرما خودت جواب سوالاتو بده من حوصله خودمو ندارم در حال حاضر

از اتاق بیرون او مدم روی صندلی های سالن نشستم خیلی اعصابم خورد بود
 نمیدونم چم بود ا صلا آروم قرار ندا شتم سرموبه صندلی تکیه دادم و چ شامو
 بستم نمیدونم چقد گذشت که دستی تکونم داد چشمموکه باز کردم ساسان بود
 -سلام چرا اینجا خوابیدی پاشو پاشو بریم خونه

-سلام کی به تو خبر دادکی اومدی؟

-آرتازنگ زدهم گفت خودش اعصابش خورده نمیتونه بیاد منو فرستاد حالام
 پاشو ببرمت خونه

-نه میخوام بمونم

-بمونی که چی آرادرو بردن واسه ازمایش وعکس اینجور چیزا بعدم که بیاد
 اینقد مغروره نمیخوادک سی پیدش باشه نسترنم بیرونم کرد اینجاشین بریم
 خونه شب میارمت خوب؟

-باشه بریم نسترن کجاست؟

- سراونم دادزد قهر کرد رفت ا صلا اعصاب نداره بعدم رخص شدن باید روش
 کارکنم

-نمیخواد سر به تنت باشه اون وقت میخوایی روش کارکنی.

-چرامگه پیشده؟

وای باز سوتی دادم

-شوخی بود

-راستشو بگو چی گفته مگه؟

-روت حساسه هی به من میگه باهات گرم نگیرم غیرتیه دیگه فقط همین
-آهان اوکی میگم چقد جدیدا سنگین شدی بامن

چندروز گذشت امروز دکترقرار بود جواب نهایی روبگه تواین چندروز آزاد
نذاشت هیچکدوم بریم پیشش تادراتاق باز میکردیم دادمیزدوبیرونمون میکرد
فقط روباباجرات نکردادبزنه.

رفتم تواتاق دکترش نسترن وساسانم باهام اومدن

-خب آقای دکتر نتیجه چیشد؟؟

-متاسفانه خیرزیادخوبی ندارم ضربه به مهرهای کمرش واردشده وفعلا به
نخاع آسیب زده ونمیتونه پاهاشوتکون بده ممکنه موقت باشه وخوب شه
وممکنه هیچ وقت خوب نشه.

دکتر حرفاش تموم شد تمام بدنم یخ کرد اصلا باورم نمیشد چیزی که ازش
میترسیدم اتفاق افتاد

ساسان-آقای دکتر کی مشخص میشه که خوب میشه یانه؟

-حداقل شیش ماه بایدبگذره اون موقع یه عمل داره اگه جواب بده عملش
بعدهش با فیزتوراپی خوب میشه امااگه عمل جواب نده ازدست ماکاری ساخته
نیست.

من-نمیشه الان عملش کنید؟

-نه اصلا امکانش نیست تمام مهره ها الان آسیب دیده س بایدترمیم شه که
بتونیم دست به عمل بزیم.

-حالا چجوری بهش بگیم

سا سان- اونو بذار به عهده من خودم بهش میگم شماها نیاید تواتاق تنها حرف بزئم بهتره.

دکتر- شما چه نسبتی باهاش دارید که فکر میکنید بهترین شخص واسه گفتن هستید؟؟

-بنده روانشناسم آقای دکتر فکر میکنم بهتر بتونم آرومش کنم.

-بله شما بهترین گزینه هستید این خانوما که هنوز حرف نزدن گریه میکنن و بدتر میری توشوک.

نگران نباش دخترم پسر قوی و محکمیه مقاومت میکنه من مطمئنم

نسترن آروم و بیصدا گریه میکرد حداقل اون با گریه خودشو خالی میکرد منکه نمیتونستم چی.

دستشو گرفتم و از اتاق دکتر اومدیم بیرون روی صندلی پشت در اتاق آرا دانشستم پاهام حس نداشت و زنمو تحمل کنه نمیدونم چه مرگم بود.

آرتام اومد و جو که دید ساکت و ایستاد سا سان بعد از نیم ساعت از اتاق آراد اومد بیرون و گفت؛

-من میرم دنبال کارای ترخیصش

به خودم جرات دادم برم تواتاقش روش به سمت پنجره بود تا متوجه من شد سرشو چرخوند سمتم بیصدا انگام کرد

-چرا بیمارستان موندی؟ فکر کردم باید دنبال کارای طلاق باشی منتظر نامه دادگاه بودم.

-یعنی منو اینقد نامرد شناختی که اینجوری ولت کنم و برم؟

-خواهش میکنم برو شرمنده ترم نکن میدونی همش کدوم حرفت یادم میاد؟ حرف شب اولت که گفتی خدات جوابمو میدی؛ جوابمو دادخیلیم بد داد منو ببخش آتریس خواهش میکنم ازم بگذر بگذر و برو دنبال زندگی بذار خودم بمونم و تنهاییم واسم لازمه.

اشکام راه خودشو پیدا کرده بود اعصابم بهم ریخته بود حرفای آراد خیلی مظلومانه بوددیگه از اون آراد غلدر خبری نبود.

-من هیچ جانمیرم آراد تنهات نمیدارم مطمئن باش تو خوب میشی من کنارتم -نه تو رو خدابر و بذار آروم شم که تو خوشی نمیخوام عذاب وجدانم بیشتر باشه. -کسی زورم نکرده بمونم به دل خودمه که میمونم.

-برو تا بفهمم چه غلطی کردم تنهام بذار لعنتی بذار بمیرم

-هیس نمیخوام هیچی بشنوم لباساتو بیارم عوض کن که میخوایم بریم خونه. رفتم سمت کمد کنار اتاق و لباساشو آوردم پیراهن بیمارستان از تنش در آوردم پیراهن خود شو تنش کردم عوض کردن شلوارکار من نبود زورم بهش نمیرسید اونو گذاشتم ساسان و آرتا بیان.

داشتم دکمه هاشو میبستم و یقه شو مرتب میکردم که دستمو گرفت و زل زد

تو چشم بی هوا دستمو*ب*و*س*ید اشکش ریخت روی صورتش

سریع اشکشوپاک کردم نمیخواستم مرد مغرور و زورگومو شکسته ببینم

-آتریس ببخش منو ببخش میبخشی؟

-الان به هیچی فکر نکن باشه؟

به کمک آرتا و ساسان بردیمش خونه تواتاق مشترکون روتخت گذاشتیمش
 باز سترن شام درست کردیم آرادم داشت باهیراد بازی میکرد و سه شام بابا
 قرار بود بیاد سا سانم فرستادم سوگل و خاله رویاره مامان آرادم اومده بود بنده
 خدا خیلی دمع بود سالاد درست کردنو به سترن سپردم و رفتم تواتاق پیش
 آراد.

-چیزی لازم نداری عزیزم؟؟

-نه ممنون بیاین پدر سوخته رو ببر خسته شده بهانه میگیره هیراد از بغلش گرفتم
 بردم دادم به آرتا اشاره کرد برم تواتاق کناری کارم داشت
 رفتم تواتاق

-جانم داداشی؟

-رعایت حالشومیکنم هیچی بهش نمیگم جمع کن وسایلتوامشب میریم
 -کجا اون وقت؟

-خونه بابا تا کارای طلاق تو بکنم

-کی خواست طلاق بگیره؟

-آتریس بس کن اون از روی اون تخت بلند شه دوباره میشه همون عوضی که
 بوده چرانمیخواهی بفهمی؟

-من شوهر مو تو این شرایط تنهانمیدارم بس دیگه ادامه نده

-یعنی همین دیگه حرفت همینه؟

-آره همینه آراداصلا اذیتم نکرده چرانمیفهمی فقط یه شب دعوامون شد زد
تودهنم وتمام

-میشه دروغ نگی خودش همه چیزو بهم گفته اینکه میخواست انتقام خواهرشو
ازتوبگیره

-من طلاق نمیگیرم آرتا بس کن بذار خودم واسه زندگی تصمیم بگیرم

آرتامثلازم ناراحت بودکه اصلا باهام حرف نزد ساسان که اومد کمک کرد آراد
نشست رو ویلچر واومدیم تو پذیرایی جابقیه

شامو دورهم خوردیم تو یه جوساکت همه ناراحت بودن وتوفکر هیچ کس
حرفی برای گفتن نداشت

ظرفارو چیدیم تو ظرفشویی داشتم آشغالارو جمع میکردم حالم بدشد کشیدم
عقب واچم شده چه لوس شدم.

مهموناکه رفتن داروهای آرادبهبش دادم که گفت:

-کمکم کن برم توتراس میخوام سیگار بکشم

ویلچرشو بسمت تراس بردم کنارش نشستم اونم سیگار شوروشن کرد وزل زد
به چراغ های روبه روش

-من دیگه خوب نمیشم چراالکی میگید بهم

-دکتر جواب قطعی نداده خوب میشی من مطمئنم.

-آرتا میگفت هر جور شده تورو راضی به طلاق میکنه چرانرفتی؟

-بس کن آراد زندگی به آرتا ربطی نداره نمیتونه بجای تصمیم بگیره

-باشه ولی من ازت میخوام بری به عنوان شریک زندگیت دارم میگم برو
 نمیخوام پاسوزم شی
 -مگه نگفته بودی موهام رنگ دندونام شه نمیداری برم چیشد نظرت عوض
 شده؟ من هیجا نمیرم هستم حداقل تا وقتی روپاهات بتونی وایستی هستم اون
 موقع نخواستی میرم
 الانم خوابم میاد خستم بریم بذارمت رو تخت بخوابم.

بابدبختی رو تخت جا به جاش کردم میخواستم برم تواتاق خودم یادم اومد
 نصفه شب کارم داشته باشه نمیتونه بهم بگه کنارش رو تخت دراز کشیدم
 وچشامو بستم

اونم دکمه های پیراهنشو بازکردو پرتش کرد کنار بوی بدنش که خورد تو دماغم
 بازم حالم بدشد وای من چمه بدو رفتم دستشویی یکم اب به صورتم زدم
 بهتر شدم یادم اومد تاریخ عادتت رد شده وعادت نشدم دلم ریخت پایین حتما
 ازاسترس وجوش دلیل دیگه ای نداره که

رفتم سمت اتاق وگوشه تخت درازکشیدم آرادنگام کرد

-حالت خوب نیست چیشده؟؟

-خوبم خستم بخوابم خوب میشم

-خیلی اذیتت کردم این چندوقت؟

-خودت چی فکر میکنی؟ اذیت نشدم؟

-بیخس آتريس اشتباه کردم اصلا نمیدونم چرا اینکارو کردم.

-بخواب بیخیال شوبهش فکر نکن

-نمیتونم عذاب وجدان نمیداره تنبیهم میکردی آروم تر بودم اگه ترکم میکردی
عذاب وجدانم کمتر میشد.

-هییس بخواب دیگم نخواه که ترکت کنم چون من اینکارو نمیکنم

(سعی کردم بخوابم اما ذهنم بهم ریخته بود نفسهای منظم آرادنشون میداد که
خوابیده خدایا یعنی حالش خوب میشه یا تا آخر عمرش باید با ویلچر زندگی کنه
من نخواستم که اینجوری شه خدا جونم کمکش کن.

صبح با احساس تکون تکون خوردن تخت بیدار شدم آراد بود سعی داشت
خودش بکشه سمت ویلچر امانمیتونست کلافه بادست ویلچر و پرت کرد
عقب و دستاشو گذاشت رو صورتش.

-اه لعنتی نمیتونم نمیتونم

-چرا صدام نکردی کمکم کنم خب صبر کن بینم.

ویلچر و کفش یدم جلو و قفلش کردم کمر آراد گرفتم هلش دادم سمت
ویلچر خودشم کمک کرد و نشست رو ویلچر.

-ممنونم آتریسا ببخش توام اذیت میشی

-نه اصلا فقط باید به سا سان بگم یه پر ستار مطمئن مرد پیدا کنه اخه من زورم
بهت نمیره زیادی سنگینی

-مردیاد تو این خونه عمران میخواد.

-نه یه مرد که متاهل باشه پر ستارم باشه از این شرکتی ها مطمئن هستن بعدم
شبابره فقط صبح تاشب باشه همین.

صبحونه رو خوردیم زنگ زدم ساسان قول داد تا آخر هفته پرستار رو جورکنه.
خیلی حالم بد بود که نسترن و هیراد او مدن وقتی آزاد سرش به اونا گرم شد رفتم
سمت اتاق و حاضر شدم.
آراد پرسید:

- کجا آتریس جایی میری؟؟

- آره چند تا از آزمایش هات جاموندن بیمارستان برم بیمار مشون نسترن هست
کاری داشتی من زود برمیگردم.

(از خونه زدم بیرون دروغ لازم بود آخه دیشب شک کردم شب آخری که آزاد
مست بود یادم نمیاد چیشد شاید حامله باشم میخواستم آزمایش بدم مطمئن
شم خودمو به آزمایشگاهی که دختر خاله سوگل کار میکرد در سوندم میخواستم
جوابشو زود بهم بدن بعد از گرفتن خون گفت باید یک ساعت بازم صبرکنم
پارتی بازی بیشتر از این نمیتونه از آزمایشگاه زدم بیرون و مراکز خریدهای اطراف
آزمایشگاه رو رفتم تا جواب آماده شه خیلیم استرس داشتم میخواستم سرم یکم
گرم شه

یکم که تو بازارا چرخیدم برگشتم سمت آزمایشگاه پاهام میلرزید استرس داشتم
نمیدونستم اگه جواب مثبت باشه باید چی کارکنم؟

وارد آزمایشگاه شدم و جوابو گرفتم خندون نگام میکرد.

- جواب چیه نغمه؟

- دوست داشتی چی باشه؟

-نمیدونم بگوچیہ اذیت نکن؟

-مشته خانوم داری مامان میشی تبریک میگم بهت

-تو تو مطمئنی که جواب درسته؟

-خانوم بیا مارو بزن ولی به دستگا های مجهز مون توهین نکن دیگه جواب

درسته درسته حالا بگو ببینم خوشحالی یا ناراحت؟

-خودمم نمیدونم شوکه شدم واقعا انتظارشونداشتم ممنون من دیگه برم

خدا حافظ خیلی لطف کردی

سوار ماشین شدم هنوز تو بهت بودم باورش واسم سخت بود نمیتونستم درست

تصمیم بگیرم این بچه الان تو این شرایط واقعا غیرمنتظره بود.

سوار ماشین شدم باهواس پرتی رانندگی کردم اصلا هواسم به هیچی نبود

رسیدم خونه ساسانم همون موقع رسیدم در.

-به به سلام مامان خانوم.

-تو تواز کجا خبرداری هااا

-نغمه به سوگل گفت اونم به من اخ جون دارم دایی میشم یعنی.

-ساکت شو ساسان نمیخوام آزاد بفهمه هنوز تصمیمی واسش نگرفتم نمیدونم

-چی چیو تصمیم نگرفتم غلط کردی کاری بکنی این بچه بدنیا میاد هر طور

که شده فهمیدی واسه گرفتن تصمیم دیره خانوم.

-اخه با این شرایط آزاد اونجوری حالا این بچه

-قسمت بوده دیگه مثبت فکر کن شاید از قدم همین فسقلی همه چیز درست

شد حالا مبابیریم بالا اینقد فکر نکن

(حرفای ساسان خیلی آروم کرد همیشه حضورش به موقع بود واقعا ازش ممنون بودم سوار آسانسور شدیم و باهم رفتیم توخونه آراد جلو تلوزیون بود تا منو با ساسان دیدا خماش رفت توهم به روی خودم نیاوردم رفتم تو اتاق و لباسامو عوض کردم نسترن داشت هیراد میخوابوند)

- نسترن قدم هیراد چقد تو زندگی تاثیر داشت؟

- خیلی اون قدکه آرتادست ازدختر بازی برداشت و متعهد شد به زندگی

- خوشحالی از اینکه هیرادو داری؟

- همه زندگیمه اگه نبود نمیدونم چی میشد حالا واسه چی میپرسی چیشه؟

- هیچی سوال بود واسم

از اتاق او مدم بیرون بعد از پذیرای از ساسان نشستم کنارشون

ساسان- اینم شماره دوتا پرستار خوب و مطمئن خودم باهاشون حرف زدم حالا

دیگه بقیه ش باخودتون یکیشون یه مرده ۴۳ سالش پرستارم هست کارای مثل

سرم و آمپل از دستش برمیاد متاهلم هست و مورد اطمینان

اون یکی دیگشم دو ستمه هم سن من متاهل نیست ولی عاشق و شیداس به

کسی کارنداره مورد اطمینان انتخاب باخودتونه حالا

ساسان که رفت آراد گفت:

- حالاً فهمیدم چرا موندی؟ موندی که تلافی کنی میگی میری از مایشگاه جواب از مایش هامو بگیری با ساسان برمیگردی؟ از اولم عاشقش بودی فقط نمیدونم چرا الان که میگم برو نمیری.

اعصابمو با حرفاش بهم ریخت رفتم سمت کیفم و برگه از مایشمو برداشتم و انداختم تو صورتش

- اگه نمیرم بخاطر اینه بخاطر این نمیتونم برم ساسان اتفاقی جلو در دیدم دست از این فکر و خیالات بردار بین منو ساسان حسی نیست اگه بود الان اینجان بودم - این برگه چیه هان

- سند باباشد نته رفته بودم اینو بگیرم متاسفم که بابای بچم تویی تعجب تو چشمای آزاد موج میزد نسترنم از صدای ما او مده بود جلو در اتاق و متعجب نگامون میکرد.

- اخی کی منکه بهت دست نزدم؟

- حتما میخوای بگی اینم بچت نیست همون شبی که مست بودی او مدی خونه یادته صبح از تو اتاق من بیدار شدی و فکر کردی من او مدم پیشت حالا یادت او مد؟ تو که یادت نیمونه چه غلطی میکنی چرا مست میکنی وقتی جنبه نداری؟

رفتم سمت اتاقم و دیگه محلش ندادم چون حوصله شونداشتم بعد از چند دقیقه نسترن دید اوضاع داغونه رفت خونش از صدای در متوجه رفتنش شدم.

یکساعتی تواتاق نشستم اودم بیرون آراد تو پذیرایی نبود رفتم سمت اتاق دیدم
 ویلچر چپه افتاده خود شم بین تخت روزمین نشسته و شونه هاش داره ازگریه
 میلرزه فهمیدم از روی ویلچر افتاده دلم واسش سوخت رفتم سمتش ویلچرو
 راست کردم و دستمو دراز کردم سمتش.

-پاشو دستمو بگیر بلندت کنم

-برو بیرون نمیخوام متومدیون خودت نکن برو بذار بمیرم
 نشستم کنارش و دستاشو گرفتم اشکا شو پاک کردم چهره ش واقعا بهم ریخته
 بود از اون مرد مغرور و سرد هیچی نمونده بود.

-آراد من هیجانمیرم اگه منو بکشیم نمیرم.

من باعشق اودم توخونت به هوای آغوش گرمت اودم که فقط یه شب
 سهم بود.

من نیومدم که برم اودم که بمونم توهمه شرایط هستم.
 من تنهات نمیذارم انتخابت کردم واسه همیشه نه فقط واسه چندوقت. درسته
 تو عاشقم نبودى و نیستی اما من هستم من بدون مرد مغرور نمیتونم زندگی
 کنم پس دیگه بهم نگو که برم من هیچجا نمیرم هیچ وقت.

منو کشید تو بغلش آغوش گرمشو دوباره به روم بازکرد سرم و وسط سینه ش
 گذاشتم و با صدای بلند گریه کردم

-آروم باش من باتو چیکار کردم؟ منه عوضی لعنتی خیلی درحقت بدکردم جبران
 میکنم بخدا جبران میکنم فقط آروم باش باشه هرچی تو بگی دیگه بهت نمیگم
 برو نمیگم بخدا نمیگم

(دستشو میکشید تو موهام تا آروم مکنه اما من تازه سرگریه م باز شده بود و حالا حالا ها آروم نمیشدم عطر تنشو با تمام وجودم نفس میکشیدم دلم نمیخواست دیگه از بغلش بیام بیرون

-آروم باش فرشته کوچولو آروم اشتباه کردم حرف زدم
 -دلم پره بذار گریه کنم چرا شانس من اینجوری شد اون از ما مان که تنهام گذاشت اون از بابا و آرتا که تو بدترین روزام تنهام گذاشتن دلم خوش بود تو هستی تو رو دارم فکر کردم دیگه همه سختی ها تموم شده اما تازه شروع شده.
 (دست خودم نبود دلم نمیخواست بفهمه که هنوزم دوستش دارم اما حالم اونقدر خراب بود که متوجه حرفام نشدم فقط میخواستم دلم خالی شه همین)
 -من غلط کردم ببخش تو ببخش حالام آروم باش ببین نمیتونم بلند شم و است آب بیارم گریه نکن دیگه.

سرم بیشتر وسط سینه ش فشار دادم دلم نمیخواست از ش جداشم صدای قلبش زیر گوشم تالاب تولوپ میکرد و بهم آرامش میداد اما میدونستم با این وضعیت سختی منم تو بغلش باشم خودمو میکشیدم کنارود ستشو گرفتم و کمکش کردم روی تخت بخوابم خودمم رفتم تو آشپزخونه یه لیوان آب خوردم و صورتمو شستم.

وقت خوردن داروهاش بود لیوان آب برداشتم رفتم تو اتاقش تاداروهاش بهش بدم.

-آرادیادار و هاتو بخور بعد خواب

-خوابم نمیاد بده بخورم اون سیگار مم بیار واسم.

-اینقد سیگار نکش خوب نیست

-خودتم میدونی سیگاری نیستم فقط وقتایی که کلافه م میکشم

سیگار شو بهش دادم دوباره حالم بد شد بدورفتم دستشویی وقتی برگشتم آزاد

بالبخندن گام میکرد.

-نه انگار واقعا داری مامان میشی حالا بگو بینم خوشحالی یانه؟

-نمیدونم هم آره هم نه خودت چی؟

-من با این وضعیت اصلا مناسب با بودن ولی خب دیگه کاریش نمیشه

کرد.

به پر ستارزنگ زدیم با اون مرده سن تره قرارو گذاشتیم که بیاد خودش به کارش

وارد بود من دیگه فقط آشپزی و کارای خونه روانجام میدادم کارای مربوط به

آراد با اون بود مرد خوبی بود و آرادم بهش عادت کرده بود دکترشم اجازه داده بود

شرکت بره با پر ستارش میرفت شرکت و بر میگشت انگاری دیگه به این وضع

عادت کرده بود.

شیش ماه همینطوری گذشت شکمم اومده بود جلو و حالم خیلی بد بود آزاد

هر روز میرفت شرکت و روحیه ش خیلی خوب شده بود.

دکتر گفته بود چند تا آزمایش داره و بعدش عمل که هنوز معلوم نبود جواب بده

عملش یانه دو تا مون به عمل و نتیجه ش فکر نمی کردیم فقط واسه وروجک

تو شکمم خوشحال بودیم هر روز میرفتیم بازار و واسش اسباب بازی میخریدیم

طراحی اتاقش کم کم داشت تموم میشد دخترکوچولومون هنوز نیومده حال هوامونو عوض کرده بود شبا تواتاقش اینقد درگیر اسباب بازی هاووسایلاش میشدیم که همونجا خوابمون میبرد.

فردا وقت آزمایش هاش بود باآقای کمالی پرستارش بردیمش بیمارستان وکاراشوانجام دادیم

دکتربعزازدیدن عکس هاوآزمایش ها گفت که وضع مهره های کمرش خوب شده ومیتونن عملش کنن ولی هنوز نتیجه عمل معلوم نبود. واسه اخرهفته وقت عملشو اوکی کرد واومدیم خونه حالادیکه واقعا استرس داشتیم که عملش چی میشه.

-آرادبنظرت دیوارای اتاقشو چه رنگی کاغذ دیواری کنیم لیمویی صورتی قشنگه؟؟

-آره قشنگه سرویس خوابشم که سفیده جالب میشه ترکیب رنگش
-آرادواقعاخوشحالی؟؟

-اره خوشحالم ولی اگه بتونم ایستاده بغلش کنم خوشحال ترمیشم
-انشالله میتونی دیدی دکترگفت وضع مهره های کمرت خیلی خوبه من مطمئن عملت عالی وخوب انجام میشه ترس
-تاتوکنارمی وهوامو داری ازهیچی نمیترسم ازت ممنونم که تنهام نذاشتی

صبح روزی بودکه قراربودبیریمش بیمارستان ساکشو بستم باآقای کمالی رفتیم بیمارستان آرتاوسا سان وباباوندسترن مامان آراد اومده بودن بیمارستان خیلی

نگران حال آراد بودم دختر کوچولومم نگران بود چون همش لگد میزد و کلا فه م کرده بود.

مامان اراد- عزیزم با این وضع و حالت نمیومدی بیمارستان اذیت میشی

-نه مامان دلم طاقت نمیآورد اینجوری بهتره

-پس لا اقل بشین که اذیت نشی

ساسان- آبیجی خانوم حالت چطوره جیگر دایی چطوره؟

-خوبیم تو چطوری خوبی؟

-ای هم اره هم نه

-چرا چیشده مگه

-حالا میگم بهت فعلا بشین

(پشت در اطاق عمل منتظر بودیم که اراد بردن سمت در که بپرنش داخل رفتیم

کنارش دستشو گرفتیم)

-منو دخترمون منتظر تیم تا برگردی مطمئنم سالم برمیگردی

-بخاطر تو این فسقلی قول میدم سالم برگردم مواظب خودت و این نخود بابا

باش تا برمیگردم

(دستموسمت لباس بردو*ب*و*س* مید بعدم رفت داخل اطاق اشکام روی

صورتیم میریخت چشمم به در اطاق بود دلم میخواست آرادم سالم برگرده حتی

اگه بازم بعد خوب شدن باهام بدرفتاری کنه دست یکی نشست روی شونه م

بابا بود رفتم تو بغلش)

-گریه نکن باباجان واسه بچه تم خوب نیست بیا بشین آزاد سالم میاد ازاین اتاق بیرون

دوساعتی گذشته بود انگار دوسال گذشته همه ساکت بودن توحال خودشون ساسان کنارم نشست.

-حالا بگم قضیه رو؟

-الان اصلا حوصله شو ندارم

-حتی اگه بگم عاشق شدم

-وای جدی تعریف کن ببینم کی هست بدو بدو

-دیدید فضول خانوم توهرشرایطی جلو فضولیتو نمیشه گرفت پاشو بریم توحیاط تابگم برات

دنبال ساسان رفتم توحیاط رو نیمکت نشستیم.

-چندماه پیش اومد مطبم یه دختر دانشجو روانشناسی ازم خواست بذارم پرونده بیمارارو مطالعه کنه واسه پایان نامه ش اول قبول نکردم گفتم پرونده بیمارارو یه راز پیش من نمیتونم به کسی بگم اما سمج تراز این حرفا بود هرروز میومد جلو مطب و حرفاشو ازاول واسم دیکته میکرد

ازجسارتش خوشم اومده بود پرووبی پروا درخواست شو هی تکرار میکرد کم نمیآورد منم هی اذیتش میکردم تا اینکه یه روز بهش گفتم بیاد کافه تاباهاش حرف بزمن دلیل اینکه بین این همه روانشناس پیله من کرده بودازش پرسیدم اونم راست راست توچشام نگاه کرد گفت سراغ هرکی رفته قبول کردن وبهش پیشنهاد خاک بر سری دادن درقبالش من اولین کسی بودم که مخالفت کردم وسنگین جوابشو دادم

خندم گرفته بود از اینکه چقد سمج بود و پرو قبول کردم چندتا از پرونده های چند سال پیش که خیلیم ساده بودن و بهش بدم خیلی خوشحال شد و تشکر کرد

تایه هفته سرش به همونا گرم بود باز اومد گفت پرونده جدیدتر میخواد بهش اعتماد کردم و کم کم پروندهها رو بهش دادم دختر باهوشی بود و تشخیصش واسه بیشتر پروندهها درست بود

ازش خواستم روزای بیکاریشو بیاد مطب تو مطب هر پرونده ای که خواست بر داره و سوالاشم ازم پرسه امانمیدونم چیشدکم کم عاشقش شدم به بودنش عادت کردم یه روز که نیومد بی قرارش شدم

دنبالش رفتم خونشو پیدا کردم یه دختر از طبقه متوسط بود تحقیق کردم پدرشم دبیر بازنشسته س ولی نمیدونم چطوری باید بهش بگم تا اخرین هفته بیشتر نمیاد مطب بعدش پایانه نامه ش تموم میشه.

-این دیگه چچور شه اخه چیشد یهو

-خودمم نمیدونم چیشد چندبار رسوندمش خونشون چندبار ناهار دعوتش کردم که قبول نکرد و اخم کرد گفت من در بارش چی فکر کردم نمیدونم واقعا ولی میدونم که دوستش دارم

-آقای روانشناس تونمیدونی باید چچوری بگی من باید بدونم؟

-ربطی به این نداره از بر خوردش میتراسم اگه بگه نه چی؟

-اینقدپيله کن تابالاخره راضی شه اصلا میخوایی روشی که آزادواسه من بکار بردرو بگم شاید بدردت خورد منودعوت کرد کافی شاپ وگفت.....

کل اونروزو که تعریف کردم ساسان زد زیرخنده.

-اخه کی برمیگرده به دختره میگه یه چیز میخوام بهت بگم قهرنکن چون نمیام دنبالت باکیفتم نزن توسرم وای این آرام خیلی خنده داره بخدا

-کوفت خودت خنده داری به شوهر من نخند

-آتریس باهمه این اتفاقا هنوزم آرامو دوستش داری اینومیگن عشق واقعا بتظرت اونم حاضره بخاطر من مثل تورفتارکنه؟

-نه انگار عاشق شدی سیم هاتم قاطی کرده اخه منکه اونو ندیدم چچوری بگم مثل من رفتار میکنه یانه پاشو پاشوکه بدجور قاط زدی

باساسان واردسالن شدم آراهنوز تواتاق عمل بود چراتموم نمیشه چه عملی بود اخه؟

نسترن اومدستم و باطعنه گفت:

-آتریس خجالت بکش بچه داداشم توشکمته داداش بیچاره م روتخت بیمارستانه اون وقت باساسان جیک توجیک کجامیری؟؟

اعصابم حسابی بهم ریخت دستمومشت کردم که خشمم کنترل کنم که باز گفت:

-حداقل ازاون بچه خجالت بکش چه *گ*ن*ا*ه*می کرده جز باباش صدایکی دیگه روبشونه

این دفعه دیگه نتونستم خودمو کنترل کنم ومحکم خوابوندم تو صورتش

همه برگشتن سمت ما چهره ی آرتا از همه متعجب تر بود
 -حرف دهننتو بفهم نسترن همه رو مثل خودت ندون ساسان برادرمنه
 ماز بچگی باهمیم اصلا من چرا باید به تو توضیح بدم وقتی بهت ربطی نداره

ارتا او مد دستمو گرفت و نشوندم رو صندلی

-چپشده اتر یسا بشین اروم باش ببینم

برگشت سمت نسترن

تو ام اگه خیلی بیکاری برو خونه یه سر به هیرادبزن خونه همسایه س
 نمیخواد تو کار بقیه دخالت کنی.

نسترن-آره تو مخفی نکنی کار شو طرفداریشون نکنی کی بکنه خواهر برادر عین
 همدیگه اید تو منو بدبخت کردی اینم داداشمو.

آرتا-اولا اینجایی مارستانه ساکت شو دوما مگه من زورت کردم زنم شی
 نذار جلو مامانت آبرو تو ببرم

بابا او مد جلوسعی کرد آرتا رو آروم کنه ولی این نسترن خفه بشونبودانگار

-داداش بیچارم تواتاق عمله اون وقت این خانوم بامعشوقه ی محترمش دل
 میده وقلوه میگیره اصلا ببینم اقا ساسان تو که اینقد عاشق بودی چرا نرفتی

خواستگاریش؟؟

آرتا-نسترن خفه میشی یا خودم خفه ت کنم ببنداون دهننتو تانبستمش این
 دختر حامله س اینقد حرصس نده

نسترن- مگه من حامله نبودم چندبار تن و بدنمو لرزوندی چندبار اشکمو درآوردی خوبه والا بدهکارم شدیم.

باباسر سخته شونه های آرتارو گرفته بود که سمت نسترن نره اونم شیر شده بود وزرمیزد.

آرتا- با بولم کن تا حالیش کنم ولم کت تامثل اون داداش عوضیش که خواهرمو به بادکتک گرفت بزئم بکشمش تا خفه شه.

بابا- سا سان جان پسرم بیا دست آرتارو بگیر ببرش بیرون تا دعوا بخوابه الان میان پرتمون میکنن بیرون زشته بیا پسرم توآرومش کن سا سان دست آرتارو گرفت و بزور بردش بیرون مامان آراد همچنان ساکت بود و حرف نمیزد تعجب کرده بودم نه درمقابل حرفای آرتا حرف زد نه درمقابل زر زرهای نسترن.

همینطور آروم تسبیحشو بین انگشت هاش میچرخوند.

باباخیلی آروم شروع کرد حرف زدن مخاطبشم نسترن بود.

-این دخترومن بزرگش کردم از بچگیش با سا سان و سوگل و آرتا بوده همه چیزشون قاطی بود ازهمون اول مامان سا سان خیلی سعی داشت آتریسا عروسش بشه اما این دوتا فقط میگفتن ما حسمون خواهر و برادرانه س منم اولش میگفتم عا شق همن اما کم کم بهم ثابت شد که سا سان فقط یه برادره واسه آتریسا رفتار آرتا با سوگلم همینه این چهارتا ازهم جدانمیشن اجازه نمیدم کسی واسه دخترم حرف بزنه چون اگه میدونستم حسی به سا سان داره هیچ وقت اجازه ازدواج بهش نمیدادم

نسترن لال شده بود و حرف نمیزد بجاش مامانش حرف زد
 -آقای آریان پور من از طرف نسترن عذر میخوام یه چیزی گفت شما بدل
 نگیرید جوونن کلشون باداره
 دکترزاتاق اومد بیرون نگاهش هیچی رو مشخص نمیکرد رفتیم سمتش من
 قدرت حرف زدن نداشتم بابا پرسید:

-چپش دکتر نتیجه عمل؟

-گفته بودم جوونه مقاومیه بدنش جوابگوی عمل بود خوشبختانه تونستم جای
 آسیب دیده رو عمل کنم اما هنوز همیشه قطعی گفت که میتونه رو پاهاش
 بایسته یانه باید بهوش بیاد تا مشخص شه ولی امیدوار باشید از نتیجه عملم
 راضیم.

بابا-واقعا خسته نباشید دکتر ممنونم

-خواهش میکنم وظیفمو انجام دادم یه عمر درس خوندم که جون آد ما رو
 نجات بدم یکم دیگه باید صبر کنید یه دوساعتی باید تواتاق ریکآوری باشه بعدا
 میاریمش تو بخش.

خیلی استرس داشتم دخترم انگار نگران باباش بود که تند تند لگدمیزد احتیاج
 داشتم یکم دراز بکشم بلند شدم و رفتم سمت نمازخونه و یکم دراز کشیدم
 چشمام بستم تایکم اعصابم آرام شه همش حرفای نسترن یادم میومد اخه
 چرا تو جامعه ما غیر خواهر برادر واقعی اگه بخوایی باکسی برادرانه رفتار کنی
 واست حرف در میارن چرا اینقدر کوتاه فکر ان همینطور هر حرفی دلشون بخواد

میزنن وقضاوت میکنن بیچاره سا سان هر وقت توجمع هست یکی بایدبهبش
گیربده

یکم که تو بازارا چرخیدم برگشتم سمت آزمایشگاه پاهام میلرزیداسترس داشتم
نمیدونستم اگه جواب مثبت باشه باید چی کارکنم؟
وارد آزمایشگاه شدم وجوابو گرفتم خندون نگام میکرد.
-جواب چیه نغمه؟

-دوست داشتی چی باشه؟
-نمیدونم بگو چیه اذیت نکن؟
-مثبتانه خانوم داری مامان میشی تبریک میگم بهت
-تو تو مطمئنی که جواب درسته؟

-خانوم بیا ماروبزن ولی به دستگای مجهزمون توهین نکن دیگه جواب
درسته درسته حالا بگو ببینم خوشحالی یا ناراحت؟
-خودمم نمیدونم شوکه شدم واقعا انتظارشونداشتم ممنون من دیگه برم
خدا حافظ خیلی لطف کردی

سوارماشین شدم هنوز تو بهت بودم باورش واسم سخت بود نمیتونستم درست
تصمیم بگیرم این بچه الان تو این شرایط واقعا غیرمنتظره بود.
سوارماشین شدم باهواس پرتی رانندگی کردم اصلا هواسم به هیچی نبود
رسیدم خونه ساسانم همون موقع رسیدم در.

-به به سلام مامان خانوم.

-تو تواز کجا خبرداری هااا

-نغمه به سوگل گفت اونم به من اخ جون دارم دایی میشم یعنی.
 -ساکت شوساسان نمیخوام آرادبفهمه هنوز تصمیمی واسش نگرفتم نمیدونم
 -چی چیو تصمیم نگرفتم غلط کردی کاری بکنی این بچه بدنیا میاد هرطور
 که شده فهمیدی واسه گرفتن تصمیم دیره خانوم.

آرادرو منتقل کردن تو بخش رفتم کنارش منتظر بودیم بهوش بیاد تا نتیجه عمل
 معلوم شه یکساعتی میشد که تو بخش بود دستشو گرفته بودم و کنارش نشسته
 بودم.

دستموفشار داد و چشمش باز شد

بابارفت دکتر و صدابزنه همه دورش بودیم و نگران حالش.

ساسان یه گوشه ایستاده بود و جلونیومد آراد برگشت سمتش

-آقای دکتر روح نمیخواهی بیایی حالمونو بررسی؟

ساسان خندید و اوامد کنارش و گفت:

-نه معلومه روح خوبه نیازی به درمان نداره.

با این حرف آرادته دلم مطمئن شدم که آراددیگه حس بدی به ساسان نداره.

دکتر اوامد تو اتاق

-سلام برقوی ترین بیمار بیمارستان چطوری پسر

-نمیدونم شما باید بگید چطورم

-اگه دور تو خلوت کنن میگم چطوری

همه رفتن بیرون منم بلند شدم برم که دستش نشست رودستم.

-توبمون

دکتر او مدکنار پاهای آرادویه ضربه خیلی خفیف به پنجه پاش زد

-ضربه روحس کردی؟

-بله

-خوبه حالاسعی کن خیلی آروم پاهاتو تگون بدی خیلی نرم وآهسته

آراد تمام تلاششو کرد و تونست یکم پاشو تگون بده.

نگاه دکتر رنگ خوشحالی گرفت

-این عالیه پسر گفته بودم قوی تر از این حرفایی دیدی اشتباه نکردم

-اما فقط یه تگون کوچیک بود

-همین عالیه واقعا عالیه خستگی عمل از تنم رفت کم کم راه میوفتی من مطمئنم

فقط فیزو تراپی لازمه چون عملت جواب داده همینکه حس داره و تگون داده

یعنی جواب داده راستشو بخوای با وضعیت اصلا فکرشو نمی کردم عملت

نتیجه بده روز تصادف مهره های کمرت خیلی خیلی داغون بود فکرش

نمی کردم اینقدر زود همه چیز اوکی شه.

خب حالا باید آماده شی بریم واسه عکس بعد عمل

دکتر که از اتاق رفت بیرون خوشحال برگشتم سمت آراد

-دیدید گفتم خوب میشی دیدی

-اصلا باورم نمیشه واقعا خوشحالم مطمئنم همش از پا قدم این فسقلیه

آراد بعد از دو روز مرخص کردن و بردیمیش خونه دکتر گفتم بود از اول هفت

فیزو تراپی و ورزش هاش شروع میشه که بتونه کامل روپاهاش بایسته.

حالادیکه استرس و نگرانی حال آرادو نداشتم فقط نگران این بودم که بعد از خوب شدن دوباره بخواد مثل قبل باهام رفتار کنه.

یه هفته م گذشت و آراد هر روز وقت فیز توراپی و ورزش داشت تمیرین هاشو کامل انجام میداد و دکترم هر روز بیشتر از روز قبل بهش امید خوب شدن میداد. حالایکماهی میشد که هر روز میرفت ورزش و فیز توراپی و کم کم داشت باواکر راه میرفت و خیلی امیدوار بود خوشحال بودم و اسش.

سعی میکردم کمتر برم سمتش اخه میترسیدم سرد جوابمو بده میترسیدم برگرده بهم بگه انتقامم هنوز سر جاشه میترسیدم بگه تو خواهر اون عوضی هستی سکوت کرده بودم اونم سعی نداشتم سکوتمو بشکنم.

داشتم تواتاق بچه لباسایی که جدید گرفته بودم رو نگاه میکردم که با وا کرش اومد تواتاق.

-حاضر شو بریم پیاده رویی دکتر گفته راه برم زیاد.

-باشه لباسارو بچینم میام

یه ماتتو دم دستی پوشیدم و با آراد از خونه رفتم بیرون هنوزم ساکت بودم میترسیدم سکوتو بشکنم میترسیدم مثل روز بعد عروسی بیرسم آراد چته و جوابمو بده هه فکر کردی عاشقتم من ازت متنفرم

خود خواه بودم اما ته دلم میگفت کاش اراد خوب نمیشد و من تا اخر عمر کنارش میبودم الان که دوباره سرپاشده دیگه منو نمیخواه مطمئنم.

-چرا اینقد تو خودتی به چی فکر میکنی؟

-به هیچی توفکر نیستم

-الکی نگو کاملا از حالت مشخصه داری لبتو میکنی اینقد دندون گرفتیش
خونی شد داری حرص میخوری دیگه

(چقد خوب منو شناخته بود ولی من نتونستم بشناسمش نه قبل ازدواج نه الان
واقعا حرفای باباتو ذهنم اکومیشد اون یه پسر سیاست مداره بهش نزدیک نشو
کاش حرف باباتو گوشم میرفت بهش نزدیک که شدم هیچی قلبمم دراختیارش
گذاشتم چقد ساده بودم منی که ادعایمیکردم هیچ وقت گول نمیخورم چقد
سعی کردم دوستش نداشته باشم و بذارویرم ولی نتونستم.

-بازکه ساکت شدی نکنه بعد عمل من دکتر زبون تو رو هم کنده که اینقد
ساکتی

-خب چی بگم حرفی ندارم

رسیدیم پارک سر خیابون روی نیمکت نشستیم.

بی هوا منو کشید تو بغلش دستاشو قفل کرد دورم.

-سکوتت دوست ندارم اتریسا اذیتم میکنه این سکوتت خواهش میکنم

بگوهر چی تودلته ولی سکوت نکن

-میتروسم حرف بزنی آزاد خیلی میتروسم

-از چی میتروسی هان؟

-میتروسم بگم اراد حالت چطوره وبگی به توربطی نداره بگی ازم متنفری بگی

من خواهر همون عوضیم که زندگی خواهر تو خراب کرده

-هیس نمیخوام بشنوم الان این حرفارو دخترمونم میشنوه نمیخوام فکرکنه باباش دوستش نداره نمیخوام اونم بفهمه من حماقت کردم.

-من حماقت زندگیت بودم؟

-تونه تصمیم خودم حماقت بود کاری که باهات کردم حماقت بودتو حقت این نبود که جواب کارداداشتو بدی من اشتباه کردم خداتم جوابموداد همون خدایی که گریه کردی گفتمی جوابمومیده داداتریس خیلیم بدداد نزدیک هشت ماه رو ولیچرم وتازه دارم باکمک واکر راه میرم خدات کمرمو شکست چون دلتوشکستم.

-من هیچ وقت نفرینت نکردم اون شبم عصبی بودم یه چیزی گفتم بهش فکرکن

-هیچ ادمی الکی یه حرفی رونمیزنه اگر نمیکفتمی خدات خودش میدید دارم چیکار میکنم خیلی اشتباه کردم آتریس خیلی ببخش خواهش میکنم ببخش تاروم شم تا عذاب وجدانم کم شه

-آرادا اینقد خودتو اذیت نکن من به گذشته فکر نمیکنم

-اینقدکه خانومی از بزرگواریته که میبخشی جبران میکنم واست

-آرادا بعد تولد بچه باید برم؟

-کجایی؟

-خودت گفتمی بعد خوب شدنت جداشم حالا میگم باید برم یعنی؟

-اگه دلت میخواد بری من مجبورتم نمیکنم بمونی.

-پس این بچه چی مگه مادر نمیخواد

-من ازت میخوام که نری من میخوام که بمونی اگه میبخشیم بمون تاجبران
کنم بخاطر این بچه بمون.

-میمونم تا آخرش میمونم

فشرده شدم تو بغلش چقد ارامش داشتم وسط بازوهای عضلانیش حاضر نبودم
بادنیاعوضش کنم اصلا اگر میگفت برو مگه میتونستم برم میتونستم دل بکنم
از این مرده که همه دنیا بود.

-اگه خسته شدی بریم خونه اذیت نشی؟

-نه خوبم

(دل میخواست بگم مگه کنار تو خسته م میشم مگه اصلا اذیت میشم وقتی
اغوشتو داشته باشم)

-آتریس باز که ساکت شدی؟

-وای آرامگه من طوطی سخنگوم همش حرف بزوم

شنیدم زمزمه کرد

-آره طوطی سخنگومنی

-چی گفتی؟

-هیچی میگم نه طوطی نیستی شبیه طوطیه ای

-خیلی لوسی من طوطیم

-اره از این طوطی سبز خوشگلا

-پاشو بریم نصف شب شد

رسیدیم خونه خسته شده بود کمکمش کردم روتخت دراز بکشه و داروهاشم
اوردم واسش.

-فردا فیزتورایی داری؟

-آره میریم باهم ساسان زنگ زدییاد دنبالم گفتم نه به کارای مطبش برسه اذیت
شده این چندوقت

-رسیدیم خونه خسته شده بود کمکمش کردم روتخت دراز بکشه و داروهاشم
اوردم واسش.

-فردا فیزتورایی داری؟

-آره میریم باهم ساسان زنگ زدییاد دنبالم گفتم نه به کارای مطبش برسه اذیت
شده این چندوقت

-باشه بخواب من میرم اتاق بچه یکم دیگه لباساشو جابه جاکنم

-بیاکنارم بخواب نمیخواد مرتب کنی

(واسه اولین بارازم خواست کنارش بخوابم چراکه نه کنارش درازکشیدم که
چرخیدسمتم و بغلم کرد)

-شب بخیر

-شب توام بخیر

روزهایشت همدیگه میگذشت به زایمانم نزدیک تر میشد و آرادهرروز میرفت
فیزتورایی دل نگران ساسان بودم با اون دختره چیکارکرد گوشیمو برداشتم
وبهش زنگ زدم

-سلام داداشی کجایی؟

-سلام مطبم جانم بگو

-میخوام پیام پیشت وقت داری؟

-بله بفرمایید خانوم

باآژانس خودمورسوندم مطب رانندگی دیگه واسم خطرناک بود.

وارد مطب که شدم منشی عقده ایش پشت میز بودویه دختر بانمک ومظلومم

بایه مانتو شلوار ساده پشت یه میز گوشه سالن سرش توپرونده ها بود حدس

زدم باید همین باشه دختری که دل ساسان رو برده.

رفتم سمت منشیش اخماشوکشیدتوهم

-ساسان هست؟

-آقای دکترمرووز وقت ندارن

دختره اومدسمتم

-چراذیتش میکنی شراره نمیبینی حامله س بنده خدا بزور رو پاشه حتما

کارواجبی بااقای دکترداره که اومده

-توتوی کارای من دخالت نکن آقای دکتر امروزکسی رو ویزیت نمیکنن

دراتاق ساسان بازشدوعصبی اومد بیرون

- خانوم شمااخراجید بس دیگه هرچی بخشیدم این دفعه چندمه دارید

خواهرای منو اذیت میکنید هم سوگل هم اتریس رو بسه دیگه خجالت بکشید

برید خونتون هروقت یادگرفتید بایدچی کارکنید یه جای دیگه دنبال

کاربگردیدمن منشی بی ادب نمیخوام

دختره لال شده بود کیفشو برداشت از مطب زدبیرون

ساسان چرخیدسمتم

-خوبی آتریس ببخشید تورو خدا داد زدم هواسم بهت نبود
خانوم رضایی ببخشید همیشه لطف کنید یه لیوان اب به خواهرم بدید
-بله حتما شما بفرمایید ا تاقتون
باساسان رفتیم تو اتاقش
-ساسان این چه وضعشه چرا اینقد عصبی شدی تو؟
-ببخش بخدا دست خودم نبود این دختره به همه گیر میداد چند بارم اشک
ریحانه رو در آورده
-ریحانه؟
-منظورم خانوم رضایی بود
-آهان لیلی خانومو میگی دیگه
-من معنونم نمیدونم اونم لیلی هست یانه؟
-میخوای من باهش حرف بزnm
-وای الان نه
-پس کی اینقد امروز فردا نکن بذار حرف بزnm یا میگه اره یا میگه نه
ریحانه اومد تو اتاق و آب روداد دستم و شروع کرد شونه هامو ماساژ دادن
چقد مهربون بود این دختره به ساسان چشمک زدم که یعنی بره میخوام باریحانه
تنها باشم
ساسان کتشو برداشت و روبه ماگفت که جایی کارداره زود برمیگرده از ریحانه م
خواست کنارم بمونه تا بیاد وقتی رفت ریحانه نشست کنارم.
-شما هم روانشناسید؟

دانشجوی روانشناسیم همیشه بهم گفت روانشناس

-من آتریساهستم درواقع یه جورایی خواهرآقای راد.

-منم ریحانه م خیلی خوشبختم ازآشنایی باشما

-راحت باش اینقد شما شما نکن فکرکنم یکی دو سال بی شترتفاوت سنمون

باشه

-من یکم خجالتیم اخه

-همیشه که بقول ساسان اصل روانشناسی یعنی پروبودن تابتونی از مردم حرف

بکشی ومشکلشونوبرطرف کنی

-پس من رشته ی خوبی انتخاب نکردم انگار

-یکم باساسان حرف بزنی یادت میده چطوری پروباشی

-دیگه پروژه م داره تموم میشه نهایت تااخرهفته مزاحم آقای رادمیشم وقت

نیست چیزی ازایشون یادبگیرم.

-اوم نمیدونم چطوری بایدبهدت بگم یعنی یادندارم شاید سوگل مناسب تر بود

وا سه این شرایط ولی خب سا سان ازمن خواست که اینکاروبکنم می شه به

حرفام گوش بدی تاآخربعدهش نظرتوبگی.

-بله بفرمایید

-ساسان روخیلی وقته میشناسم بایدبگم ازدوران راهنمایی شایدم کوچیک تر

ازهمون اول شیطون بود ولی سرش توکارخودش بود وقتی بزرگ ترشدیم

بخاطر صمیمیت بینمون خانواده هاخواستن که ازدواج کتیم ولی منو سا سان

حسمون فقط خواهربرادری بودوقبول نکردیم این برادر تالان خیلی کمکم

کرده والان من میخوام گوشه ای از لطف ها شو جبران کنم سا سان مابعد سی سه سال زندگی عاشق شده بدجوردل بسته ولی نمیدونه چجوری باید باطرف مقابلش حرف بزنه از من خواسته من اینکارو بکنم حالا منم ازت میخوام درباره سا سان فکر کنی اون یه حرفی روالکی نمیزنه به قول آراد شوهرم یه پسر هیجده ساله نیست که از روی احساسات تصمیم بگیره دنیا دیده س.

حرفام که تموم شد سرمو بلند کردم تا نتیجه حرفامو ببینم اونم سرش پایین بود بانگشت هاش بازی میکرد متوجه سکوتم که شد سرشو بلند کرد و نگام کرد. -واقعا شوکه شدم نمیدونم باید چی بگم بهتون ازم نخوااید که الان جواب بدم ولی باید بگم من هیچ جوهره به آقای دکتر نمیخورم من خیلی پایین تر از ایشانم. در اتاق باز شد و ساسان اومد داخل دیگه وجود من لازم نبود پایه خدا حافظی سرسری اومدم بیرون و تنهاشون گذاشتم حالا دیگه تصمیم با خودشون بود

هوای بیرون خیلی عالی بود تصمیم گرفتم یکم پیاده برم اخه یکم درد داشتم آروم آروم شروع کردم قدم زدن رسیدم سرخیابون که احساس کردم درد بیشتر شد وای اخه الان مگه وقتشه اومدم یه قدم دیگه بردارم که درد دیگه امونم نداد نشستم کنار خیابون و سریع شماره ساسان رو گرفتم.

-الوساسان بیا سرخیابون مطبت درد گرفته بیا وقتشه بیا
-باشه باشه آروم باش الان الان میایم فقط یه گوشه بشین اومدم عزیزم.

شروع کردم زیر لب صلوات فرستادن دردم وحشتناک بود که ماشین ساسان جلوم و ایستاد باریحانه سریع پیاده شدن و کمکم کردن سوار شدم خیلی حالم بد بود اون لحظه دلم آزاد و میخواست نه ساسان رو.

چشممو گذاشتم روهم دستم تودست ریحانه بود که رسیدیم بیمارستان ساسان همه رو خبر کرده بود به دکترمم زنگ زده بود کل مسیر رانندگی درحال مکالمه بود.

خیلی دردم شدید شده بود سریع روبلانکارد گذاشتم پشت دراتاق زایمان خواستم صبرکنن دلم میخواست آزاد بیادبعبرم.
ساسان- منتظرچی هستی اتریس بروداخل دیگه
-تاراد نیادنمیرم

-لج نکن خواهی ترافیکه تابرسن ممکنه بلایی سرپچت بیاد برو خواهی
-لااقل بهش زنگ بز باهاش حرف بز م.

(از شدت درد نمیتونستم حرف بز نم ولی لجباز بودم دیگه ساسان شماره روگرفت گوشه رودادبهم صدای گرم عشقمو شنیدم)

-جانم اتریس تورا هم دارم میام ببخش که پیشت نیستم ببخش عزیزم
-اگه از این اتاق نیومدم بیرون مواظب دخترم باش
-حرف بیخود نزن برو من دارم میام توسالم برمیگردی بایدسالم برگردی

****آراد****

خیلی نگران اتریس بودم دل تودلم نبود خودم زودتر برسونم بیمارستان نمیدونم کی این دختر اینقد واسم مهم شد خودمم گیج بودم از این نگرانی.

وقتی رسیدم ارتاوندسترنم همون موقع اومدن ساسان و به دخترم پشت دراتاق
بودن

سلام ساسان چیشد؟

-سلام نگران نباش بموقع رسوندمش

-کی اومد پیش تو؟

-بعد از ظهر اومد به سرمطب خدا حافظی کرد رسیده بود سرخیابون زنگ
زدگفت درداره.

نسترن-زنای مردم دردشون میگیره شوهراشون میارنشون بیمارستان زن داداش
ما یکسره فرشته نجاتش ساسانه.

آرتا-نسترن تونمیخواهی دهنتو ببندی نه

آراد-لطفا حرف دهنتو بفهم نسترن حق نداری به اتریس تهمت بزنی اون
از خیلی دختر ادیگه پاک تره

ساسان-مقصر این تهمت ها که به اتریس میزنن فقط من لعنتیم اگه دورش نیام
اینجوری نمیشه.

آراد-من شوهرشم و حرف بقیه اصلا واسم مهم نیست الانم بجای این حرفا
بشینیم دعا کنیم جفتشون سالم از اون در بیان بیرون.

یکساعتی نشسته بودیم که دکتر از اتاق خارج شد و گفت حال هردو تاشون خوبه
والان دیگه میارنش بیرون.

اول یه موحد کوچولو رو آوردن بیرون بغل یه پرستار بود

-پدرش کیه؟

پاهام سست شده بود خودمو به واکر تکیه دادم ورفتم جلو
-پدرش منم

-چشمتون روشن اینم دخترنازتون

اون موجود کوچولووظریف رو گذاشت توی بغلم وای تمام لذت های دنیا به
دلم نشدست دلم میخواست تو بغلم فشارش بدم به خودم همینطور غرق بچه
بودم که صدای ارتا اومد

-بده ماهم جیگر دایی رو ببینیم خوردیش باباش بعدم واکرو ول جردی نیوفتی
زمین یه وقت.

سریع بچه رودادم بغل ارتا وبخودم اومدم دیدم دستام به واکر نیست وکاملا
روی پاهام وایستادم سعی کردم قدم بردارم که براحتی تونستم وای باورم نمیشد
این دختر هنوز نیومده قدمش خوب بود واسم
همه درگیر دیدن بچه بودن که اتریسا رو آوردن
خودمو رسوندم بهش ودستشو گرفتم

-حالت خوبه؟

-اره خوبم بچه رو دیدیش

-اره شکل خودته ماه وناز حالا دیگه دوتا فرشته دارم که کنارمن

آتریسا

باورم نمیشد بهم گفت فرشته زندگیشم کسی که اومده بود نابودم کنه حالا بهم
میگفت فرشته زندگیشم دخترمو دادن بغلم که شیرش بدم ای جونم قریونش

بشم بیشتر شبیه خودم بود بابا خیلی ذوق داشت بقول خودش دوباره محبوبه ش تکرار شد همه از اتاق رفتن بیرون تا راحت شیرش بدم فقط اراد موند کنارم. بغضم گرفت که چرا مامانم نیست همه دخترا اینجور مواقع ماماناشون پیششون بودن همینکه مک اولو زد با اون دهن کوچولوش کل وجودم یه جوری شد یه آرامش ابدی به دلم نشست اون قطره قطره از وجودم میخورد من غرق لذت بودم داشتم به فرشته کوچولوم نگاه میکردم که سوگل باجیغ و داد پرید تواناق.

- فنقل خاله کو بیشعورا من اخرین نفر باید بفهمم بدش من این جو جو رو اروم بچه رو دادم بغلش تا چشمش به سوگل افتاد و فهمید باعث بانای کسی که نداشت شیرشو بخوره سوگله زد زیر گریه و لبشو کج کرد.

- بیا بچم از تو خوشش نیامد میدونه هیولایی بین بغل هیچکس گریه نکردها.

- بگیر بابا تحفه تو اصلا داداش ساسانم واسم بچه میاره

یهو همه زدن زیر خنده و ارتا گفت:

- ساسان قراره حامله شه؟؟ اره ساسان نگفته بودی؟؟

۱۱- منظورم زنداداشم بود شماهام هی سوتی بگیرید

چشمم افتاد به ریحانه سرخ شده بود یه گوشه و ایستاده بود فهمیدم داره خودوش مادر بچه ی ساسان تصور میکنه که سرخ شده

من- حالا کو زنداداش مگه خان داداش تو داماد بشوی؟

ارتا- اصلا کی حاضره زن این دکتر دیونه مابشه اینو بگید

سوگل-۱۱۱ داداشم به این گلی خیلیم خوبه دخترا باید از خدا شونم باشه داداش
یکی یک دونه خوشتیپم بره خواستگاریشون.

ارتا-خدایا چه تعریفی میکنن مردم از جنس ها شون اخه کی میگه ماست من
ترشه؟؟

آراد-اقاجان روسر زن من بحث نکنید برید بینم کادوکه به بچم نمیدید
وایستادید روسرش دعوا؟

من-۱۱۱ ارادزشته

-اصلا نم زشت نیست واسه هیراد خرج کردم باید جبران کنن

همه داشتن میخندیدن که پرستار اومد تواتاق

پرستار-لطفا دور بیمار و خلوت کنید مادر وبچه نیاز به آرامش دارن بفرمایید
بیرون فقط یکنفر کنارش بمونه

همه خدا حافظی کردن و رفتن من موندم و آراد.

-نمیخواهی واسه این فینگیلی باباش اسم بذاریم.

-نمیدونم تو بگو باباش

-مامانش بگه من تایید میکنم

-آترین چطوره؟ به آتریسام میخوره

-خیلی قشنگه همینو میذاریم

-اگه نظری داری بگو خوب

-نه نظری ندارم همین خوبه منم موافقم باهات

آتريس واقعا ازت ممنونم هم کنارم موندی تر بدترین شرایط هم به فرشته
 کوچولو عین خودت اوردی تو زندگیم
 نداشت جوابش بودم از اتاق رفت بیرون با آترین کوچولو مشغول بودم)
 بعد از دوروز مرخصم کردن رفتیم خونه بابا جلوم گوسفندکشت منو آترین که
 تو بغلم بود از روی خون رد شدیم همه اومده بودن ساسان تو خودش بودنمیدونم
 چرا خیلی دلم میخواست دلیلش بودنم
 باز سترن سر سنگین بودم از روز عمل آزاد که بهم تهمت زده بود سوگل کنارم
 بود ازم پرسید.

-آتريس ساسان چیکار شه تونمیدونی؟؟

نه والا ولی الان میرم میفهمم چه خبره میام به توام میگم فقط هواست به آترین
 باشه هیراد نیاد سمتش بزنش حسودیش میشه یکی بجاش اومده وروجک.

-باشه برو هوا سم هست

کنار آرادنشستم چشمم به ساسان بود که سرشو بلندکنه بینم چشمه ولی دمغ
 بود اصلا محل نمیداد آخر صدام دراومد

-ساسان بیا تواتاق کارت دارم

نسترن تیزنگام کردیکی نیست بگه آخه بتوجه فضول محله ای
 رفتم سمت اتاق ساسانم اومد دنبالم وارد اتاق آترین که شدم درو بستم برگشتم
 سمت ساسان

-ساسان چته داداشم چی شده چرا تو خودتی اتفاقی افتاده؟

-نه من خوبم

-دروغ نگو خیلی تابلویه سوگلم فهمید بگو چته زودتا نزدمت

-نه جان ما زن بخیه هات پاره نشه کار دستمو بدی آروم باش میگم

-آفرین بگو

-ریحانه حرف آخرشوزد

-خب؟

-گفت ما بدردهم نمیخوریم طبقه خانوادگیمون اصلا باهم جور نیست گفت

اون دختریه کارمندبازنشسته س که کل حقوق باباش پول توجیبی سوگل مونه

گفت اینا چیزی نیست که بشه ازش گذشت خواست که دیگه مزاحمش نشم

همین

-من باهاش حرف میزنم این قضیه اصلا مهم نیست که ریحانه عنوان کرده

نگران نباش

-نه آتریس نمیخوام اذیتش کنم دوست داشتن همیشه رسیدن نیست بعضی

وقتام گذشت کردنه

-پس این دوست داشتن نیست تو عاشق واقعی نیستی والا همه ی تلاشتو

میکردی

-کاری از دست من برنمیداد

-توهیچ کار نکردی اصلا خودتو ثابت نکردی من واقعا روت به حساب دیگه

داشتم هر جور خودت راحتی زندگیه تو به من ربطی نداره

رفتم سمت درتادرو باز کردم نسترن پشت در بود فضول عوضی

یه خنده مسخره بهم زدو با صدای بلند که بقیه م بشنون گفت:

- بعد همه تون میگید بین این دو تا هیچی نیست اره پس اتریس خانوم چی داره
میگه که ساسان عاشق واقعی نیست که خودشو ثابت نکرده این دو تا
خواهر برادرن میرن تواتاق دربسته حرف عاشقانه میزنن.

- نسترن دهننتو ببند و قضاوت نکن زندگی من هیچ ربطی به تونداره
- به داداش بدبختم که ربط داره سرشو کرده زیر پرفه نمیبینه داری چه غلطی
میکنی اون ساده س منکه نیستم همین امروز همه چیز و به همه ثابت میکنم
بعدم برگشت سمت بقیه و گوشیشو اوکی کرد و صدای ثبت شده منو دقیقا
لحظه ای که به ساسان گفتم تو عاشق نیستی رو پخش کرد.

- حالا کی دروغ میگه و اشتباه میکنه من و یا شماها که همه چشم بستید رو این
دونفر.

این دفعه آرتا صداش دراومد

نسترن تودنبال چی میگردی؟ زندگی خودت رو هواس میخوای زندگی یکنفر
دیگم بفرستی هوا آره دلت اینومیخواد من فکر کردم شناختمت باور کردم واقعا یه
دختر گول خورده ای که تودام من افتادی باور کردم که عاشقم بودی او مدی
سمتم ولی الان دارم روی شیطانی تم میبینم چیومیخوایی به کی ثابت کنی به
من یا بابا یا آراد باید بهت بگم منو بابا تورو باور نداریم چون هم ساسان
رو میشناسیم هم اتریس رو حالا تو میدونی و دادا شت که باروت کنه ولی بترس
از اینکه اونم پشتتو خالی کنه چون دیگه منم قبولت ندارم.

(کل بدنم میلرزید دستام یخ کرده بود زل زده بودم به آراد تا بر خورد شو بینم
میترسیدم از اینکه باورم نکنه از اینکه قضاوت کنه کل خونه داشت روی سرم
دور میزد دستمو حایل بدنم کردم که نیوفتم سا سان متوجه سالم شد برگشت
سمتم)

- آتریسا خوبی چت شده آتریسا داری میوفتی چته؟؟

- خو خوب م خوبم ساسان

آرتا اومد سمتم و دستمو گرفت منو کشید تو بغلش

- داری میلرزی میگی خوبی بدنت یخ کرده میگی خوبی خوب نیستی آتریسا
این خواهر و برادر نمیذارن منو تو خوب باشیم نمیذارن عشق داداش بیا بریم
تو اتاق باید استراحت کنی حالت خوب نیست.

تو اتاق به کمک آرتا دراز کشیدم ساسان اومد داخل

- لازم باشه همه چیز و واسه همه توضیح میدم نگران نباش

- نیستم خیالت راحت

صدای گریه آترین بلند شد و نسترن سعی داشت آرومش کنه که آراد دادزد

- بچه خودش مادر داره بیرش بده به آتریسا

- خودم ساکتش میکنم یه لحظه صبر کن

- گفتم بیرش بده تا عصبی تر نشدم

نسترن آترین رو آورد گذاشت کنارم اومد بره بیرون که آرتا خفتش کرد

-من میخوام بدونم توچی ازجون خواهرم میخوایی چرااحتش نمیداری اگه
من باهات موندم بخاطر آتریسابود اون نذاشت حالاچراپاگذاشتی رو خرخره
زندگیش

-من چیزی که دیدم وشنیدم رودارم به همه میگم نمیتونم مخفی کنم
-دآخه لعنتی توهیچی ندیدی ونمیدونی منم ازهمین میسوزم

تو اتاق به کمک آرتادرازش کشیدم ساسان اومد داخل
-لازم باشه همه چیزو واسه همه توضیح میدم نگران نباش
-نیستم خیالت راحت
صدای گریه آترین بلندشد ونسترن سعی داشت آرومش کنه که آراد دادزد
-بیچه خودش مادر داره بیرش بده به آترسا
-خودم ساکتش میکنم یه لحظه صبرکن
-گفتم بیرش بده تا عصبی تر نشدم

نسترن آترین رو آورد گذاشت کنارم اومد بره بیرون که آرتا خفتش کرد
-من میخوام بدونم توچی ازجون خواهرم میخوایی چرااحتش نمیداری اگه
من باهات موندم بخاطر آتریسابود اون نذاشت حالاچراپاگذاشتی رو خرخره
زندگیش

-من چیزی که دیدم وشنیدم رودارم به همه میگم نمیتونم مخفی کنم
-دآخه لعنتی توهیچی ندیدی ونمیدونی منم ازهمین میسوزم
-هرچی که لازم بوده دیدم

-آراد بیا اینجا بینم

اراد-بله

-تو حرف نسترن رو باور کردی؟

-چرا ساکتی میگم باور کردی؟

-باید توضیح بدن نیاز به توضیح داره

-خب باشه توضیح میدن ساسان بیا خودت بگو جریانو

-من از یه دختر خوشم اومده همون که روز بیمارستان بود آتریسا اومده بود

مطب که بهش بگه من دوستش دارم الانم جواب منفی داده آتریسا داشت بهم

میگفت نباید بی خیال عشقم شم باید تلاش کنم واسش که نسترن خانوم

فهمید و اینجوری شدمش همین بود

سوگل- و ایستایینم حالا دیگه به آتریسا راز دلتومیگی من غریبه م بزمن لهت

کنم آره

آرتا- سوگل به لحظه ساکت بینم اینجا چه خیره بعداً دعواش کن.

خب حالا که توضیح شنیدی بازم باور نداری؟

آراد- از اولشم باور نکرده بودم من ساسان رو تو بیمارستان شناختم اون یه برادره

یه دوسته من بهش اعتماد دارم و آتریسا مطمئن باش تو این چند وقت خودشو بهم

ثابت کرده و میشناسمش

سوگل- خب حالا اجازه هست من این داداش لندهورمو تنبیه کنم؟

من-اووی اذیتش نکن اخه تو آدمی میومد بهت میگفت عاشق شده اول
حسابی مسخره ش میکردی بعدشم به همه میگفتی.

سوگل حالت قهرگرفت

-نمیخوام اصلا من نه دهن لقم نه دلکک اصلا من رفتم

آرتا-درم پشت سرت ببندموقع رفتن

سوگل-آرتامیام میزمنت ها

ارتا-جراتشونداری

سوگل-الان نشونت میدم

(اون دو تا افتادن دنبال هم ونسترنم هی حرس میخورد آخر آرتا کلا سوگلو بغل
کرد انداخت روشونه ش با اینکارش نسترن تا مرز انفجار رفت کلا قمرز شده بود.
ساسان-الان میندازیش داغونش میکنی میمونه رودستم چلاغ میشه هیچکس
نمیاد بگیرش ولش کن جاما.

سوگل حرص میخورد همه میخندیدیم بجز نسترن

ناهار و دورهم خوردیم و همه به ساسان گفتن که بازم واسه بدست آوردن ریحانه
تلاش کنه و عقب نکشه.

همه که رفتن من موندم و آراد سوگلم موندکنارم باشه آخه خیلی درد داشتم.

یک ماهی گذشت حالم خیلی بهتر بود آرادم دیگه را حت راه میرفت فقط
نباید بازم زیاد روپاش فشار بیاره هنوز رانندگی و اسش ممنوع بود نباید خود شو
خسته میکرد.

سا سان باریحانه حرف زده بودقانعش کرده بودم مسائل مالی اصلا مهم نیستن
وریحانه م گفته بود باید فکرا شو بکنه آرتا ونسترنم به پیشنهادنسترن تصمیم به
جدایی داشتن که همه مخالف بودن و آرتام سکوت کرده بود حرفی نمیزد.

الانم داشتم میرفتم کارخونه پیش آرتا میخواستم با هاش حرف بزnm
بخاطر هیرادم که شده نباید جدا میشدن

آرادزنگ زد

-الوسلام

-سلام کجایید؟

-دارم میرم کارخونه باید با آرتا حرف بزnm

-زندگی خود شونه آتری سامنم باز سترن حرف زدم انگاری تصمیمه شون جدیه
دخالت نکنیم بهتره.

-حالا یه صحبت بکنم با آرتا ببینم نظرش چیه

رسیدم کارخونه آترین رو بغل کردم رفتم داخل آرتا تواتاقش بود

-سلام آقای رییس میتونم پیام تو؟

-بفرمایید خانوم کارخونه مطعلق به شماست صاحب اختیارید

-چطوری خوبی؟

-تفریب باخوبم تو چطوری؟؟ بده من این فنقلی دای رو ببینمش دلم واسش
ضعف رفت.

بیا بگیرش اوادم باهات حرف بزnm ها

-بفرمایید رئیس در خدمتم

-آترین روندازی حالا بشین تا بگم

تصمیمت جدیه؟ یعنی توام موافقی باطلاق؟

-منکه ازاول گفتم طلاق قرار بود بعد تولد هیراد جدا شیم خودش موند منم حرفی نزدم الانم خودش تصمیم داره بره منم جلوشونمیگیرم بره بسلامت.

-پس هیرادچی؟

-خودم بزرگش میکنم من دیگه اون آرتای خوش گذرون گذشته نیستم من عوض شدم آتریسا خیلی وقته عوض شدم خودم دیگه خسته شدم

خیلی سعی کردم بانسترن کنار بیام اما نمیشه انگار خودشم فهمیده دیگه نمیتونیم ادامه بدیم بذار راحت باشه خودم هیراد رو بزرگ میکنم نهایت واسش پرستار میگیرم.

-یعنی میخوایی بگی هیچ علاقه ای بهش پیدا نکردی؟

-فقط بهش عادت کردم عشق بزور اتفاق نیموفته آتریسا

-نمیخوام بانسترن حرف بزوم باز حوصله تیکه انداختن هاشوندارم ولی تو بیشتر فکر کن تو مرد این زندگی هستی اینو فراموش نکن برای هیراد هیچ کس مادر نمیشه.

-من فکر امو کردم نمیتونم برم التماسش کنم بمونه این تصمیمیه که خودش گرفته به منم ربطی نداره.

-باشه پس من دیگه میرم آترین روبده

-ممنون که نگران زندگیمی ممنون که بفکر می

از آرتا خدا حافظی کردم و او مدم سمت خونه آترین داشت گریه میکرد شیر
میخواست سریع خودمو رسوندم خونه وارد خونه شدم آرام اومده بود
وارد خونه شدم سریع شروع کردم شیر دادن اترین ارامد باعث زل زده بود به
اترین

-سلام عشق باباش کجایی تو دلم واست تنگه

-فقط واسه دخترت دلت تنگه پس من چی؟؟

-شماکه تاج سری خانوم من نوکرتم چیشد آرتاچی گفت؟؟

-هیچی میگه نسترن خودش میدونه من دخالتی ندارم

-خب پس دیگه خودتو ناراحت نکن

-آزاد زندگی منو توام قراره بشه مثل اونا؟؟

-این چه حرفیه معلوم که نه هیچ وقت تو اگه خودتم بنخوای بری من دیگه
نمیدارم تو دیگه مطعلق به خودت نیستی حالا دیگه شدی دنیای من همه
زندگی من فقط توو آترین ید بعضی وقتها از اینکه تصمیم به انتقام گرفتم و او مدم
سمت خوشحالم چون باعث شد چیزی رو تجربه کنم و بدست بیارم که
خاص ترین حس دنیاس آتریسامن حالا با همه وجودم عاشقتم خواهش میکنم
باورکن.

-باورت دارم آزاد دلیلی واسه دروغ وجود نداره همه این خوشبختی رومدیون
آترینم که باعث این خوشی شد.

-حالاتوچی دوستم داری؟؟

-معلومه که دوستم دارم از اولم داشتم الان بیشتر شده کمتر نه شک نکن

(آرادکه منوتوبغشل گرفت دستامو دور آترین محکم تر کردم و سرمو تکیه شونه
 های پهن آرادادم)
 -واقعا ازت ممنونم آتریسا

واقعا خوشحال بودم که آرادم دوستم داره و قراره کنارهم بمونیم فقط تمام
 نگرانیم زندگی آرتا بودکه هرروز هیراد میذاشت پیش من و تاشب نمیومد دلم
 واسه چشمایی معصوم هیراد میسوخت که قرار بودقربانی زندگی این دو تابه یه
 هفته گذشته بودکه آرتا ظهراومد خونته تادرو بازکردم هیراد بدور رفت بغشل تعجب
 کردم از اومدن آرتا وقتی نگاه سوالیمو دید اومد ستمم وگفت:

-دیگه تموم شد امروز جدا شدیم

-یعنی دیگه هیچ راهی نبود؟

-خودش نخواست که باشه منم سکوت کردم.

-آراد فهمید؟

-اره اونم به عنوان شاهد امروز اومد.

-کاش بیشتر تلاش میکردی

-من تمام تلاشمو کردم همون روزی که باگل و شیرینی رفتم خواستگاریش
 و پای کارم و ایستادم همون روزکه سعی کردم دیگه مهمونی نرم و کنارزنن حمله
 م بمونم همون روزکه هیرادوا سه اولین بار بغشل کردم دیگه کافیه آتریسا نگران
 نباش آراد اونقدر مردهست که بخاطر خواهرش زندگیشو خراب نکنه

واقعاً خوشحال بودم که آرام دوستم داره و قراره کنارهم بمونیم فقط تمام نگرانیم زندگی آرتا بود که هر روز هیراد میذاشت پیش من و تاشب نمیومد دلم واسه چشمایی معصوم هیراد میسوخت که قرار بود قربانی زندگی این دو تاشبه یه هفته گذشته بود که آرتا ظهرا و مدخونه تادرو باز کردم هیراد بدو رفت بغلش تعجب کردم از او مدن آرتا وقتی نگاه سوالیمو دید او مدستمم و گفت:

-دیگه تموم شد امروز جدا شدیم

-یعنی دیگه هیچ راهی نبود؟

-خودش نخواست که باشه منم سکوت کردم.

-آراد فهمید؟

-اره اونم به عنوان شاهد امروز او مد.

-کاش بیشتر تلاش میکردی

-من تمام تلاشمو کردم همون روزی که باگل و شیرینی رفتم خواستگاریش و پای کارم و ایستادم همون روز که سعی کردم دیگه مهمونی نرم و کنار زن حامله م بمونم همون روز که هیراد واسه اولین بار بغلش کردم دیگه کافیه آتریسا نگران نباش آراد اونقدر هست که بخاطر خواهرش زندگیشو خراب نکنه

-من نگران زندگی خودم نیستم نگران آینده هیرادم که قراره بین تو و نسترن پاس کاری بشه

-خودم مرد بارش میارم نگران نباش از پیش بر میام آتریس

آرام او مد سعی نکردم باهاش حرف بزنم چون متوجه شدم نیاز به سکوت داره بالاخره زندگی یکدونه خواهرش که بخاطرش دست به انتقام زده بود خراب

شده بود و این درد کمی نبود بهش حق میدادم داشتیم توستوسکوت ناهار میخوردیم
 که تلفن زنگ خورد تاجواب دادم صدای شادوختدون ساسان پیچید تو تلفن
 -سلام بر خواهر عزیز تراز جانم

-سلام پیشده کبکت خروس میخونه

-جونم واستون بگه بنده انسانم نه کبکم نه خروس ولی همه جام عروسیه آخه
 پرنسس بالاخره بله روداد و آخر هفته قراره عقد داریم.

-وای راست میگی واقعا خوشحالم کردی ساسان ولی چرا اینقد زود آخه من
 لباس چی بپوشم؟

-سوگلم همین ماتم روداره ولی شما بازیرشلواری بیاید مهم منو ریحانه ایم
 -مگه دستم بهت نرسه آدم فروش هنوز هیچی نشده ریحانه جای منوسوگل
 روگرفت اصلا مجلسست نمیام قهرم بای.

تلفنوکه قطع کردم ارادوآرتاداشتن سوالی نگام میکردن.

-اونجوری نگام نکنید که همشو فهمیدید قراره عقد ساسان و ریحانه س
 آرتا-خدارو شکر بعد این همه خبر بد یه اتفاق خوبم افتاد

آراد- بعضی وقتها همیشه جلوی اتفاقای بد رو گرفت اونام جزوی از زندگی ان
 حلام بجا غمیرک زدن بریم دنبال لباس که از این ساسان زشت کم نیاریم.

من وسوگل از بعد از ظهر افتادیم تو بازارا و باباهم مسول نگهداری آترین
 وهیرادشد بنده خدا باباهیراد کچلش کرده بود مافقط میخندیدیم.

آخر بعد کلی گشتن و اینور و نور کردن یه پیراهن من چشمو گرفت یکیم سوگل ولی مال سوگل تک تر بود بقول خودش خواهر شوهر بوددیگه باید میدرخشیداون وسط.

روز مجلس سوگل از صبح رفت آرایشگاه ریحانه رم برد آخه قرار به یه جشن معمولی تو خونه ساسان اینا بود منم قرار شد ظهر برم آخه آترین اذیت میشد نسترن از روز بعد طلاق رفته بود سفر و هنوزم برنگشته بود. هیرادم داشت به نبودش عادت میکرد هر چند بازم بعضی شباتا صبح بی قراری میکرد.

سریع حاضر شدم لباس های آترینم تنش کردم وقتی رسیدم آرایشگاه ریحانه حاضر بود خیلی ناز شده بود با اون چهره معصومش ساسان او مد دنبالش اونم سریع مانتو شال پوشید رفت لباسشو تو خونه بعد محرمیت میخواست بپوشه سوگلم حاضر بود نذاشتم بره آترین رواندا ختم به جونش نشستم زیر دست آرایشگر دو ساعتی طول کشید تا حاضر شدم.

آرتا قرار بود بیاد دنبالمون آخه ارادرفته بود دنبال گرفتن کیک و شیرینی ها. آرتا که رسید رفتم دم در هیراد تو کت شلوار ست آرتا اینقد خوردنی شده بود فداهش بشه عمه سوگل کلی باهاش عکس گرفت. صد آرتا در او مد که سوار شدیم یک دفعه هیراد پرسید:

-بابایی پ مامان نسترن تومده اونم نهومده بود اینسا هودشو هوشدل تنه؟
(بابایی پس مامان نسترن کومگه اونم نیومده بود اینجا خودشو خوشگل کنه؟)

خدایا حالا چه جوابی به این بچه بدیم. آرتاکه فقط اخما شوک شید تو هم و حرف نزد من گفتم:

- عمه جون مامانی امشب مهمونی دعوت نیست

هیراد- من دیده عموساسان دوش ندایم ما مانیمو دبت نکده. (من دیگه عموساسان دوست ندارم مامانیمو دعوت نکرده)

- اخه مامانی جایی کارداشت عمه جون

هیراد- تو جاجلا منونبد همش منومیبده (کجا چرا منو نبردش منومیبده)

آرتا- هیراد مامانت مرده اینقد در بارش حرف نزد

هیراد یهوزد زیر گریه آترین رودادم بغل سوگل و بغلش کردم.

- ارتا چرا بچه اینجوری میگی این چه *گ*ن*ا*ه*ی* کرده اخه

گریه نکن عمه جون خودم میرم پیش مامانی باشه بین خوشگل کردی خوشتیپ کردی گریه کنی زشت میشی ها

اعصابم خیلی بهم ریخته بود از دست این دوتا این بچه رم مسخره کرده بودن

گوشیمو در آوردم و شماره نسترن رو گرفتم بعد از سه تا بوق جواب داد

- بله بفرمایید؟

- سلام نسترن مگه نمیشناسی اینقد غریبه جواب میدی؟

- نه مگه یاید بشناسم شما خواهر شوهر سابقم بودی

- وزندا داشت اینوکه دیگه نمیتونی انکار کنی

- خب حالا بفرمایید؟

-هیرادی قراری میکنه این همون بچه س که حاضرنبودی سقطش کنی یادته حالا مامانشو میخواند نمیخواهی بیایی بینت؟

-چرا امشب میام مجلس ساسان میخوام قیافه تو ببینم وقتی عشقت داره داماد میشه

-واقعا واست متاسفم گوشی باهیراد حرف بزن بگومیایی
هیراد-سلام مامانی تو جای دیده دوشتم ندایی؟؟

رسیدیم دم خونه سوگل دست هیراد گرفتیم و پیاده شدیم نمیدونم نسترن بهش چی گفته بود که آروم شده بود.

وارد حیاط که شدیم تک وتوک فامیلا اومده بودن سریع وارد خونه شدیم رفتیم اتاق سوگل و لباس عوض کردیم عا قدم او مده بود خطبه عقد که جاری شد و کادوهارو دادن ریحانه او مدتواتاق و به کمک سوگل لباسشو پوشید خیلی ناز شده بودیه لباس گلبهی ساده بلند و ماکسی که خیلی به هیکلش میومد.

دستشو گرفتیم یخ کرده بود

-ریحانه چته دختر چرا یخ کردی؟؟

-نمیدونم میترسم

-آخه از چی از ساسان؟؟

-نه از آینده

-نترس بهت قول میدم ساسان خوشبختت میکنه حالام برو بیرون اینقد ساسان

طفلک رو چشم انتظار نذار

ریحانه که رفت پیش ساسان باچشم دنبال آرادگشتم په گوشه به سمت پنجره
ایستاده بود و عصبی بود اینو از کروات نیمه بازش کت بهم ریخته ش متوجه شدم
خودمو رسوندم کنارش

-سلام آرادچیشده چرا عصبی شدی اینقد؟

-اونجارو بین خودت میفهمی

نسترن دست تو دست یه پسر وارد حیات شده بود ای خدای من چیو میخواست
ثابت کنه آخه اصلا فکرشو نمی کردم اینجوری بشه.

-تورو خدا آروم باش اونم حق انتخاب داره

-د آخه داره آبروریزی میکنه وقتی هنوز عده طلاقش رد نشده غلط میکنه بایکی

دیگه لاس میزنه هیراد کجاست نمیخوام نسترن رو ببینه برو به آرتا بگو

-آراد خواهش میکنم آروم باش عزیزم تا همه متوجه نشدن

عقب گرد کردم و آرتا رو پیداش کردم خودمو رسوندم بهش داشت با پسردایی

ساسان حرف میزد

-سلام ببخشید مزاحم بحثتون شدم آرتا جان یه لحظه میایی

-چیشده

-نسترن اومدیه پسرم همراهشه تنهانیست آراد خیلی عصبی شده میگه هیراد رو

ببر نباید نسترن رو ببینه

-وای این دختر رسما دیوونه شده

آرتام کلافه بود داشت دنبال هیراد میگشت که در سالن باز شد تا خود شو رسوند

به هیراد و بغلش کرد هیراد نسترن رو دید.

آرتا مجبور شد هیرادبذاره زمین هیرادبدو خودشو به نسترن رسوند.

آراد عصبی و بایه لبخند مصنوعی اومد سمتشون

- معرفی نمیکنی آقارو؟

- سلام داداشی چراکه نه ایشون آقای سزاوار هستن تو سفر باهاشون آشنا شدم

- خجالت نمیکنی نه؟ خیلی خودمو کنترل کردم زنم داغونت کنم آبرو واست

مهم نیست آبرو ما هم واست مهم نیست؟

- و امگه چیکار کردم؟

- هیچی نگو هیراد رو بده بیرمش

- کجادم واسش تنگ شده

- دلت غلط کرده.

هیراد از بغل نسترن گرفت آرتا خودشو رسوند و بغلش کردیه لحظه آرتا رو با اون

همراه نسترن مقایسه کردم آرتا خوشتیپ تر و خوش قیافه تر بود خاک تو سرت

نسترن.

آراد خودشو به کنار نسترن کشید و کمرشو گرفت فشار دستاش رو کمر نسترن خیلی

مشهود بود و آروم کنارگوشش یه چیزگفت. برگشت سمت من دستمو گرفت

انگشتم داشت میشکست اینقدکه فشارشون میداد.

- آیی آراد دستم شکست اینقد فشارنده خب

- ببخشید عزیزم اصلا هوا سم نبود شرمنده بریم من یه آبی به صورتم بزنی یکم

حالم بیاد سر جاش.

راستی چقد نازشدی امشب مواظب باش نخورمت.

اولین بار بود که آراد اینقدر بی پروا باهام حرف میزد خجالت کشیدم و سرمو انداختم پایین رسیده بودیم به سالن سرویس بهداشتی
دستشوگداشت زیرچونه م سرمو آورد بالا
-اوه نبینم خانومم از آقاییش خجالت بکشه گوجه نشود یگه مامان بچمی هنوز
ازم خجالت میکشی؟؟؟
-برو صورتتو بشور بریم
-البته تقصیر تو نیست منه عوضی همش دوبارا اومدم سمت مقصر منم ببخش
عزیزم
-آراد خواهش میکنم گذشته روفراموش کن من بهش فکر نمیکنم دیگه.
یه ب*و*س*ه نرم کاشت کنار لبیم و رفت عین این دختر بیچه ها شده بودم حالت
واقعا خنده دار بود خدارو شکر کسی نبود ببینه.
منتظر شدم تا بیاد.
رفتیم تو مجلس ریحانه و ساسان به دستور فیلم بردار وسط داشتن
می*ر*ق*ص*یدن سوگل خودشو رسوند بهم و آترین روداد بغلم
-کجایی تو هلاک شد از گریه مادر نمونه
-ببخشید بدش ببینم
نزدیک خوردن شام بود که دی جی خواست همه زوج های بیان وسط واسه
*ر*ق*ص*آرام معنی دار نگام کرد یعنی بریم بهش خندیدم و آترین سپردم به
مامان آراد و رفتیم وسط.

ریحانه و ساسان مرکز *ر*ق*ص* بودن و بقیه م کنارش چراغ ها که خاموش شد سر موتیکه شونه های پهن آراد دادم اونم دستاشو حلقه کرد دور کمرم توتاریک و روشن پیست *ر*ق*ص* نسترن رو دیدم که ل*ب*ا*ش* و گذاشته بود روی ل*ب*های اون پسره رنگ از صورتم پرید خدا خدا می کردم آراد نبینه سعی کردم کل هواس آراد پرت خودم کنم که نبینه اونارو.

داشتم واسه آراد دلبری می کردم که آرتا و سوگل او مدن وسط ارتا روبه ما گفت:
- آقا ببخشید ما دو تا جفت عاشقونه نداشتیم خواهر برادری او مدیم وسط اشکالی که نداره؟؟

آراد- نه اصلا چه اشکالی بفرمایید وسط

دور آخر *ر*ق*ص* بود که آراد دستمو گرفت و چرخو ندیدم وقتی پرت شدم تو بغلش تا او مد روی پیشونیمو ب*ب*و*س*ه نسترن رو دیدم منو ل کرد و رفت سمتشون سر نسترن روی شونه های همون دیلاق عوضی بود و داشتم موهای نسترن رو *ب*و*س*ه میزد.

بدو رفتم دنبال آراد

از برجسته شدن رگ گردنش فهمیدم خیلی وحشتناک عصبی شده سعی کردم دستشو بگیرم اما بادادی که سرم زد لال شدم
- آتریس لطفا دخالت نکن سعی نکن آروم کنی

لباس نسترن رو محکم از پشت کشید و نسترن افتاد تو بغلش دستش و کشید از ساختمون برد بیرون منم بدو دنبالشون اون پسره هم پشت سر هی زرزرمیکرد.

- اوی مرتیکه چرا اینجوری میکنی با توام نسترن رو کجا میبری؟

رسیدیم پشت ساختمون آراد چرخید سمت پسره

-فکر نمیکنم به توربطی داشته باشه گمشو راهتو بکش برو
 -دستت به نسترن بخوره زنت نمیدارم
 -او هوک ازکی تاحالا شما شدی صاحب اختیارش من خبر ندارم؟
 نسترن- داداش تو رو خدا کاریش نداشته باش من غلط کردم
 -خفه شونسترن خفه شو
 -گفتم بانسترن درست حرف بزن
 -نه انگاری بد جور میخاری باید حسابی بهت صفابدم.
 من- آراد تو رو خدا بخاطر من بیخیال شو بخاطر ساسان مجلسشو خراب نکن آراد
 -آتریس او ایستا کنار هیچی نگو تا من حال این بچه زپر تی رو بگیرم
 کتسو در آورد و کرواتشم شل کرد آستین هاشو که زد بالا قلبم و ایستاد.
 حمله کرد سمت پسره و تاجایی که میخورد زدش بیچاره نمیتونست از خودش
 دفاع کنه آراد با اون قد و هیکل افتاده بود روش بدو بدو رفتم سمت ساختمون
 ساسان نشسته بود رو صندلی خودمو رسوندم بهش
 -ساسان تو رو خدا بیابرون آراد این پسره رو کشت بدو
 -کی رو چپشده
 -بیافقط بیاتو رو خدا
 ساسان آرتارو صدا کرد باهم دویدیم سمت پشت ساختمون پسره هنوز داشت
 کتک میخورد نسترنم گریه میکرد و التماس میکرد.

آرتا و ساسان سریع آرادو گرفتن کشیدنش کنار پسره آش لاش خود شوکشید سمت دیوار از زور کتک سرفه میکرد و خون بالا میاورد.

آرتا- آراد آروم باش چیشده آخه کشتیش که

-ولم کنیده هنوز آدم نشده امشب باید آدمش کنم

برق چاقور و تودستای پسره دیدم جیغ کشیدم آرتا سریع پسره رو گرفت اما نوک چاقو پسره پهلو شو گرفت.

وای نه آرتا

-خویم بابا چرادا میزنی الکی

-نوک چاقوش رفت تو پهلو تو میگی خوبی

ساسان او مدو پسره رو گرفت چاقوشم پرت کرد اونور.

آرتا روبه نسترن دادزد- حال دلالت خنک شد به آرزوت رسیدی؟ میخواستی منو زمین بزنی؟ هنوز نزدی میخوای بازم تلاش کن شاید شد این دفعه شاید مستقیم

چاقوش خورد تو قلبم و راحت شدی اصلا تو چه جور می تو زندگی من پیدات شد چران میخوایی تمومش کنی طلاق خواستی گفتم باشه دیگه چه مرگه

دادا شتو ببین اگه ده دقیقه دیرتر رسیده بودیم الان دستش به خون این عوضی آلوده شده بود ساسان رو ببین شب دامادیش باید دعوا جدا کنه چیو میخوایی

ثابت کنی آخه باکی لج کردی با خودت یا ماها بس کن دیگه

کتش کنار رفته بود و پیراهنش داشت قرمز میشد

-آرتا داداشی پهلو تو خونیه چت شد آخه

دکمه های پیراهنش که باز کردم خراش روی پهلو شو دیدم

-یکی زنگ بزنه اورژانس آرتا زخمی شده تو رو خدا عجله کنید.

آراد-آروم باش عزیزدلم فقط یه خراش کوچیکه الان میبریمش در مانگاه تو آروم باش فقط هیچی نیست.

ساسان یه لگدمحکم به اون مرتیکه زدواومدسمت آرتا
-نه زخمش سطحیه اما باید پاناسمان شه آراد برش در مانگاه تا من این عوضی
روازخونه بیرونش کنم

-داداشموزخمی کرده میخوایید ولش کنید زنگ بزنید ۱۱۰
ساسان-آروم باش آتريس جان آرتا حالش خوبه نمیخوام آراد بیشتر از اینا اذیت
شه این پسر بره به نفع همه س

نسترن مثل موش نشسته بودوگریه میکرد آراد رفت سمتش قبل از اینکه بتونیم
کاری بکنیم دو تا محکم خوابوند تو گوشش
-ایناروزدم تا بفهمی آبروی آقا جون خدا بیا مرزوما مان اب خوب نیست که
هر غلطی میخوایی بکنی وقتی از آرتا حامله شدی و گریه زاری کردی صیغه
بودید و دوستش داری کوتاه او مدم و هیچی نگفتم قرار نیست هرگ*ه*ی
خواستی بخوری هیچی به روت نیارم فهمیدی یانه آرتا رو ببرم در مانگاه برگردم
اساسی حالتو جامیارم فکر نکن تموم شده.

ساسان پسره رو پرت کرد بیرون به کمک آراد آرتا رو بلند کردن سمت ماشین برن
جلوی ساختمون سوگل و ایستاده بود تا آرتا رو دید جیغ کشید سریع
دستمو گذاشتم رو دهنش تا بقیه رو متوجه نکرده اونام آرتا رو از کنار درختا بردن
تا همونایی که تک و توک توحیاط بودن متوجه نشن.

سوگل-چپشده چه بلایی سرش اومده؟

-باون پسره همراه نسترن درگیر شدن نگران نباش چیزی نیست یه خراش سطحیه.

اشکای سوگل همینطور رونه ی گونه هاش بودکه بغلش کردم

-آروم باش سوگلی آرتاحالش خوبه

-هیچ وقت نتونستم برادرانه نگاهش کنم همیشه حسم بهش متفاوت بود و اسه

همین هروقت میگفتی ساسان رو برادرانه میخوایی باورم نمیشد همیشه واسم

خاص بودازهمون بچگی تا الان.

-هیس آروم باش بخداهیچیش نیست چرا باور نمیکنی خودمودآرتا

هاشوبازکردم فقط سرچاقو خراش انداخته بود همین.

ساسان برگشت

-من برم داخل الان میگن دامادپشیمون شدفراکردشماهام بیایید شام.

سوگل-هنوزم نسترن رودوستش داره؟

-ازاولم دوستش نداشت الانم نداره هیچ وقت نتونست دوستش داشته باشه و

الاطلاق نمیگرفتن الانم رفت دعوای آرادو جداکنه که زخمی شد.

-توروخدا بهش نگو حرفای امشبم دوست خودم نبودیه چیزی گفتم.

-خیالت راحت نمیگم حالبدو بروشامتو بخور مهمونارودک کنیم برن بعدش

بریم پیش آرتا

دلیم نمیخواست برم پشت ساختمون ونسترن وآروم کنم چون مقصرهمه اینا

اون بود.

باسوگل رفتیم داخل آترین روازبغل عزیزجون گرفتم ونشستم کنارش

-مادرآرادکجاست پس؟

-آرتا حالش خوب نبود اونو بردخونه

-دیدم آراد عصبی نسترن روز در برد بیرون چیشده مادراتفاقی افتاده؟ اون پسره کی بود بانسترن؟

-نمیدونم عزیز جون منم مثل شما خبر ندارم

-از دست شما جووناقیافه همتون داغونه و دارید انکار میکنید اون از ابروهای توهم گره خورده ی ساسان اونم از چشمای قرمز سوگل اینم از بدن یخ کرده تو بازم بگونمیدونی.

-آخه چیز خاصی نبود آراد با اون پسره همراه نسترن بحشش شدن نسترنم قهر کرد و رفت آرادم عصبی بود با آرتا رفتن خونه همین.

-باشه حالا هیراد بیجم کجاست بی مادر پدر مونده برو بیارش بهش غذا بدم.

دنبال هیراد گشتم دیدم وسط ریحانه و ساسان نشسته داره غذا میخوره خندم گرفت از دست این پسر شیطون بلا

-نگران اون وروجک نباشید جاش از منوشما خوب تره داره غذای سفارشی و مخصوص عروس و داماد رومیخوره.

شیشه شیر آترین بهش دادم و غذا موخوردم مهمونادا شتن خدا حافظی میکردن هیرادم بغل ساسان خوابیده بود.

رفتم سمتش و هیراد از بغلش گرفتم

-ببخشید شمار واذیت کرد این وروجک

ریحانه-نه خیلی شیرینه اصلا اذیت نشدیم

ساسان-اره فقط پدرکت من دراومد بس که دستای چربشومالیدبهم الانم شونم شکست.

-آخ ازدست توساسان الان میبرمش راحت شی
ساسان-نه این عشق عموشه شوخی کردم.

ریحانه-پس من چیم اگه این وروجک عشقته؟
ساسان عین بچه ها پشت سرشو خاروند و تخس نگامون کرد وگفت:

-شماسروری تاج سری خانوم خانوما

لپای ریحانه که سرخ شدخندیدم ورفتم سمت میز آترین خوابیده بودوبغل عزیزجون بود.

لباسامو پوشیدم هیرادبغل کردم سوگلم حاضر بود.

-توکجا

-میام باهات

-باشه پس ماشین بابارومیگیرم باعزیزجون بریدالان میام.

ازساسان وریحانه خداحافظی کردم وکنارگوش ساسان جوری که ریحانه بشنوه
گفتم :

-زیادشیطونی نکنی هادخترمردم هنوز خونه باباشه

ریحانه کلاسرخ شدساسانم بلندزدزیرخنده

بابام بیرون بودهیرادازبغلم گرفت خوابوندصندلی عقب عزیزجون وسوگلم

نشستن اول رفتیم باباروبذاریم خونه بعدش عزیزجون بعدم بریم بینیم اراد

وارتاکجان

عزیزجون خیلی اصرار کرده هیراد بیره تامن اذیت نشم اماخب بنده خدا با این سن وسال اذیت میشدخودش قبول نکردم به آرادزنگ زدم هنوز بیمارستان بودن رفتیم سمت بیمارستان بچه هادوتاشون خواب بودن باسوگل رفتیم داخل آرتاروصندلی های سالن نشسته بودکتش رودستش بود.

-سلام آرادکجاست چرااینجانشتی؟

-رفت داروهاموبگیره مرخصم کردن دیگه اتاق عمل که نبودم.

سوگل-الان خوبی

-آره خوبم توچرااومدی دیگه؟ نمیمرم حالاحالاهانگران نباشید

-آآرتامیزنمت هاین چه حرفیه میزنی

-بچه هاکجان هیرادوآترین کججاگذاشتیشون؟؟

-هیجاتوماشینن دوتاشون خوانین

سوگل-خب بریم سمت ماشین تااآآرادمیاد

دست آرتاروگرفتم رفتیم بیرون آرادم اومدیکی زدپشت آرتا

-دهقان فداکار درچه حالی؟

-کوفت خوبم

-دردنداری؟؟

-یکم چرا

-بریم خونه داروهاتوبدم فول میشی دوباره میریم دعوا

سوگل-انگارخوشتون اومدنه؟

-اره دیگه یه دهقان فداکار دارم میرم دعوااین بجام چاقومیخوره

-زهرمار

-نوش جان

من- اینقد چرت و پرت نگید بچه هاتو ماشین زود باشیدی کیشون بیدار شه
از صدای گریه ش اون یکیم بیدار میشه.

خودمورسوندم به ماشین فندق من بیدار شده بود داشت بادهن کوچولوش
دنبال شیرمیگشت دلم واسش ضعف رفت بغلش کردم نشستم صندلی عقب
دکمه هامو باز کردم و شیرش دادم.

-من نمیتونم رانندگی کنم دارم آترین روشیر میدم آرادتوبشین.

-پس ماشین خودم چی بمونه اینجا؟

سوگل- من میشینم شما ماشین خودتونو بیارید.

آرتا- یاهمه اما مزاده هاین ماروبه کشتن میده من میام اونور

سوگل- کوفته اصلا کی رات دادتو این ماشین پرو

سوگل نشست پشت رل منم آترین رو شیر دادم تا خوابیدر سیدیم دم خونه ما

آرادا و مد سمت ماشین وهیراد بغل کرد آروم رفتیم سمت خونه.

سوگل- واسه من اژانس زنگ بزیند که برم

آرتا- کجاین وقت شب ساعتونگاه کردی؟ بیابالالوس نکن خودتو

آترین رو بردم اتاقش هیرادم تواتاق آترین گذاشتم آرتا دکمه های پیراهنشو

باز کرده بودیکی ازتی شرت های آراد بهش دادم که لباس خونیشو عوض کنه

چای ساز روشن کردم تایه چایی بخوریم.

سوگل-اوه یادم شدمن ازغذاهای مجلس اوردم توصندق ماشینه برم بیارم
 واستون گرم کنم هیچی نخوردن
 آرآ-این وقت شب نمیخوادبری پایین من میرم.
 آرآ-منوکه بردن بیمارستان اون نسترن عوضی چیکار کرد؟
 -نمیدونم برنگشتم پشت ساختمون دلم نمیخواست باهاش چشم توچشم
 بشم
 دیگه نمیدارم سایه هیرادو ببینه دختره ی عوضی
 -آروم باش حالا اینقد خودتو عصبی نکن درازبکش روکاناپه تاجایی آماده شه
 -داروهامو بیاردردم دارم
 -شکم خالی که همیشه بذار آرآ غذا ها رو بیاره
 سوگل-الان پهلوتو بخیه زدن یانه
 -اره یه کارای کردن بعدم باگازو باند بستن نگران نباش من بادمجون بمم آفت
 نمیزنم.
 غذاهارو آوردگرم کردم خوردیم داروهاشو خورد رفت تواتاق منوآرآد خوابید
 آرآدرفت پیشش منوسوگلم رفتیم تواتاق پیش بچه ها تشک انداختیم.
 یک ماهی ازاون روزگذشت آرآسرحرفش موندونذاشت نسترن هیراد ببینه
 ساسان قصدداشت زودترعروسی بگیرن آرآم داشت کاراشو میکردازایران بره
 میگفت نمیخواد هیراددیگه نسترن رو ببینه همه ناراحت بودیم ازتصمیمش
 مخصوصاً سوگل.

امروز واکسن آترین بود وقتی برگشتم دیدم آرتادم دره.

-سلام کی اومدی خیلی الاف شدی؟

-یه ده دقیقه ای میشه نه الاف نشدم بریم توکارت دارم.

-چپشده نگرانم کردی که

-بشین میگم بهت میخوام واسم خواهری کنی از یکی خواستگاری کنی میخوام

قبل رفتن شانسمو امتحان کنم

-واقعاکی بگو باسر میرم

-غریبه نیست میشنا سیش فقط نمیدونم چطوری بهش بگی که دادا شش نزنه

توگوشم بگه خجالت بکش بچه داری وخواهر من هنوز مجرده

-داداشش غلط کرده بگو بینم کیه

-سوگل واسه همین خودم نمیتونم بگم از بچگی بهش گفتم ابجی حالا میخوام

بگم که حسم بهش یه چیزدیگه س قبل فوت مامان محبوبه عا شقش بودم اما

نشده که بگم شرایط قاطی شد.

-اگه بگم اونم بهم گفته که حسش به تو برادرانه نیست باور میکنی؟

-واقعا خودش گفته؟

-آره همون شب که چاقو خوردی گریه افتادوگفت

-یعنی احتمال داره قبول کنه من هیراد رودارم میتونه بامردی که یه پسر دو ساله

داره زندگی کنه؟

-من باهاش حرف میزنم بلیطت واسه کی هست؟

-سه شنبه ساعت ۱۲

-الان شنبه س پس هنوز وقت داریم

عصر باهاش تماس میگیرم میگم بیاد اینجاتوام باش بروتواتاق وقتی حرفام تموم شد خودت بیابهاش حرف بزن.

-آخه من نمیتونم

-چراتونی خیلی خوبشم میتونی توآرتایی همونکه بازبونش همه رورام میکرد یادت شده؟

-اون موقع یه پرسردوساله نداشتم

-چرا از هیراد هیولا ساختی سوگل تورو بخواد هیرادم میخواد نگران نباش

-اگه ساسان مخالفت کنه چی؟ اصلا بیخیال این همه سال نگفتم الانم نمیگم

پشیمون شدم بیخیال

-نخیرم عمرابیخیال بشم به ساسان ربطی نداره اصلا

گوشیمو برداشتم و شماره سوگل رو گرفتم بعد از چهار بوق جواب داد

-جانم آتری ساسلام

-سلام خانوم خوبی چه خبرا؟

-قربونت تو خوبی خبری نیست بی خبرم از همه جا

-عصر میایی اینجاتنها آترین رو بردم و اکسن زدم بی قراری میکنه نیاز به کمک

دارم واسه آروم کردنش

-آره اتفاقا خیلی دلم واسه اون و روجکت تنگ شده حتما میام

-پس منتظرم فعلا...

آرتا-یعنی واقعا میخوای بهش بگی؟؟

-چراکه نه بقول خودت بذارشانستو امتحان کنیم شاید قبول کرد
حلام پاشو بجافکرو خیال بروناهار بگیر از صبح رفتم بهداشت ناهار نداریم
آرادم شرکت کارداره تاشب نمیاد.

آرتا-هیرادپیش باباس میترسم اذیت کنه من میرم دیگه
-زنگ میزنیم اگه اذیت میکرده میگم باآژانس بفرستش بمون دیگه خودتم
باید با سوگل حرف بزنی.

-چه کار سختی ازم میخوای اصلا نمیتونم
-باید بتونی اون باید بفهمه واقعا دوستش داری تا تصمیم بگیره عین ریحانه اول
مخالفت کرد بعد که ساسان بهش ثابت کرد چقد عاشقش کوتاه اومد

-فقط کاری نکن که این خواهر و برادر کلا از من برگردن نمیخوام از دستشون
بدم.

-بدو ناهار

-چشم

لباسهای آترین رو عوض کردم بچم هی گریه میکرد در داشت قطره ی مسکنی
که داده بودن رو بهش دادم که آرتا با غذا اومد.
غذا رو خوردیم که سوگل رسید آرتا بدو بدو رفت تو اتاق خندم گرفته بود عین
بیچها بود.

سوگل که وارد شد آترین رو بغل کرد

-سلام چطوری آتریس؟

-خوبم آگه این وروجک یکم آروم شه ازبهداشت داره یه بندنق میزنه وگریه
میکنه قطره بهش دادم دیگه کم کم بایدبخوابه.

-قربونش بشم دردداره نفس خاله ش

نیم ساعتی از او مدن سوگل گذشت هی میخواستم بگم تا سرزبونم میومد باز
نمیتونستم.

-چپشده بازیکساعته خودتوکشتی حرفتوبزن دیگه.

-کوفت کدوم حرف؟؟؟

-همونکه یکساعته هی تادم زبونت میادبرمیگرده

-آخه نمیدونم چجوری بگم؟

-دهنتوبازکن زبونتوهمانگ تکون بده کلمه میشه

-منو مسخره کردی؟

-حالا آگه حرف زد بگودیگه

-یکی ازت خواستگاری کرده

-اووه گفتم چی میخواد بگه ازاینکه زیادن حالاطرف کی هست؟

-ازفامیلامونه

-پسرعموته؟ نه زشته خوشم نمیاد حتماپسردایی ته اره اون موطلاایی رومیخوام

-وای سوگل میشه اینقد مسخره بازی درنیاری و بذاری حرف بزنی

-بفرمایید

-یه بچه داره خودش نتونست باهات حرف بزنه

-منظورت منظورت آرتاس؟

-آره فقط بخاطر هیرادروی حرف زدن نداشت خواهش میکنم اگه جوابت منفیه نذار ساسان بفهمه نمیخوام دعواشون شه.

آرتاکه در اتاق رو باز کرد سوگل بلند شد که بره

-من من باید برم خدا حافظ آتریس

آرتا خود شور سووند جلوی سوگل من دیگه نبا شم بهتره رفتم تواتاق و درو بستم صدای آرتا میومد

-بشین میخوام باهات حرف بزنم

-شنیدنی هارو آتریسا گفت دیگه کافیه

-خواهش میکنم حرفا موگوش کن بعدش برو

میدونم پیشنهاد م با وجود هیراد و ازدواج م خیلی بی شرمانه بود اما خواستم شانسمو امتحان کنم خواستم یه بارم که شده حرف دلمو بهت بگم فکر نکن روزایی که به اسم خواهر بغلت کردم باهات *ر* *ق* *ص* *یدم کنارت بودم قصد داشتم که مدیون خدای بالا سرم باشم اگه اون روزا از قصد بهت نزدیک شدم این علاقه فقط و فقط توقلم بود هیچ وقت بهش اجازه ندادم پیش رویی کنه.

من سه شنبه پرواز دارم برم معلوم نیست برگشتم کی باشه منتظر جوابت میمونم -تو با خودت چی فکر کردی که من بهت جواب مثبت میدم سخت در اشتباهی اگه آتریسا بهت گفته که یه علاقه ایم تو قلب من هست و دور برت داشته من هیچ وقت....

-آتریساهمین امروز بعد از اینکه من بهش گفتم باهات حرف بزنه بهم حس توروگفت پس این فکرای بیخودتو بنداز بیرون که من تحت تاثیر حرفای اون الان اینجام من از قبل از مرگ ما مان محبو به میخواستم بگم حرفمو همون روزا که رفتیم تو چال برف بازی همون روز که وسط برف بازی برف خوردتو شقیقه ت و بیهوش شدی من از خود بیخود شدم همون روز که وسط برفا افتادی و من سر آتریس داددم که چرا اینجوری زدوبغلت کردم عین دیوونه ها رازندگی کردم تا اولین بیمارستان همون روز خواستم بگم اما یادته که چیشد شیش بابام گریون زنگ زد گفت دیگه مامان محبو به نیست یادته که باچه حالی برگشتم ممنون که به حرفام گوش دادی خدا قل دلم ارو مه که بهش ظلم نکردم و حرفاشو گفتم وجدانم راحت که واسه اخرین بارشان سمو امتحان کردم من اصلا ازت توقع جواب مثبت نداشتم من پدریه بچم و تو یه دختر مجرد که هزارتا آرزو داره اشتباه از من بودا امروز همون ابجی کوچیکه که واسم بودی میمونی منم واست آرزوی موفقیت و خوشبختی دارم مثل همیشه حلام نمیخواد بری من داشتم میرفتم چون پسرم تنهاس والان بهم احتیاج داره ببخش که اعصاب تو بهم ریختم بازم میگم مدیون خدایی بالا سرم با شم اگه یه کلمه حرفام دروغ بود.

سکوت چند دقیقه ای و صدای در مطمئن کردیکیشون رفته از اتاق که او دمدم بیرون سوگل وسط خونه خشک شده بود انگار اصلا اینجا نبود.

آروم بهش نزدیک شدم نمیدونم الان چقد از دست من عصبی بود.

-سوگل سوگل خوبیی؟؟

-هان آره خوبم

-بشین چایی بیارم

-نه ممنون نمیخورم

بحرفش نکردم ورفتم سمت آشپزخونه چایی ریختم بابیسکویت برگشتم توپذیرایی هنوزم توفکر بودسکوتشو نشکستم به این سکوت نیاز داشت مطمئنم داشت به حرفای آرتا فکر میکرد.

بعدازنیم ساعت که سوگل هنوزم عمیق توفکر بود آترین بیدار شد بغلش کردم وبهش شیردادم که سوگل به حرف او مد

-کل این چندسالو تارووزی که رفتیم تو چال رودوره کردم حق باآرتا بود اون

ازخیلی وقت بهم علاقه داشته واقعا نمیدونم باید چه جوابی بهش بدم.

-هرجوابی که دلتو آروم میکنه به قلبت رجوع کن

-ناراحتش کردم نه؟

-مهم نیست به ناراحتیش فکر نکن بالاخره توام ناراحت بودی دیگه.

تاشب پیشم بودوسعی درساکت کردن آترین داشتیم تازه تبش شدید شده بود

وبیشتر جیغ میزد.

-سوگل جان خسته شدی بروخونه نگرانت نشن.

-خب دست تنهایی

-این وروجک بیست نفرم باشن آروم نمیشه برو عزیزم کم کم آراد میاد دست کم کمه.

-باشه پس شب بخیر عزیزم

-سوگل درباره حرفای آرتا حسابی فکر کن تصمیم سختی باید بگیری

-میدونم خدا حافظ

سوگل که رفت آترین یکم گریه هاش کمتر شده بود اما هنوزم بی قراری میکرد آراد اومد.

آترین به بغل رفتم سمت در هنوز داشت گریه میکرد.

آراد-سلام چیشده چرا گریه میکنه

-سلام شب بخیر واکسن زده امروز هم درد داره هم تب کرده.

-الهی فدای بدم فردا میرم بهداشت دعواشون میکنم دوردونه منو واکسن زدن پروها بدش ببینم.

-یواش فقط دستش درد میکنه ها

آترین بغل کردم رفتم آشپزخونه یه چیزی واسه شام بذارم این وروجک که تالان نداشت آشپزی کنم.

دوباره صدای جیغش بالارفت ای بابا چرا آروم نمیشه این بچه رفتم سمتش وگرفتمش.

-بده شیرش بدم شاید آروم شه اینقد جیغ زده گلوش پاره شد

-میخواهی ببریمش دکتر

-آخه دکتری نیست ببریمش بگیم چی عوارض واکسنشسه دیگه تافرداشب خوب میشه

-یعنی تافرداشب بایدجیغ بزنه

-نه آروم تر میشه الان بهش قطره میدم یکم آروم شه بخوابه

شیرش دادم وقطره شودادم روپام گذاشتمش که بخوابه آرادلباسشوعوض کردنشست کنارم

-خودت خوبی آتریساچه خبرا؟

-ممنون خوبم خبراکه ازصبح سوگل اینجابودآرتام اومد خواستگاری سوگل چی خواستگاری

-اره یکم باهم بحث کردن آخرم نفهمید چیشد

-بیخیال باباعمراسوگل جواب بده آرتا یه بچه داره هاخیلی اشتهاش صافه -من دیگه نمیدونم

آترین خوابیدآروم گذاشتمش ورفتم آشپزخونه یهودستای آرادحلقه شددورم -دلم واست تنگ شده بودخانومی میشه یکم باهام صمیمی تر رفتار کنی

شباچرانمیایی پیشم بخوابی؟؟

-آخه آترین تنهاس تواتاقش

-خب تخت اونم بیاربذارتواتاق مون مثل بقیه.

-حالا بذار غذامودرست کنم

غذانمیخوام جواب منوبده آتریس دوستم نداری؟؟ اینوبگو

-آخه کی همچین حرفی زده اگه نداشتم که الان اینجانبودم

یه ابروشوشیطون دادبالاوپرسید:

-یعنی داری؟ آگه داری *ب*و*س*م کن بدو

-دارم غذا درست میکنم

-اول *ب*و*س*

لبامو گذاشتم رولپ صاف وشیش تیغش یه *ب*و*س*ه زدم

-بفرمایید خوب شد

-نه قبول نیست ولی خب ازهیچی بهتره

صدای نق نق آترین اومد

-وای بیدار شد

-جیگر با باش حسودیش شد منو*ب*و*س* کردی دلش *ب*و*س*

میخواد بیدار شد.

-لااقل بروشام رودرست کن تا من اینو بخوابونم

-مگه بلدم؟

-هواست باشه پیاز هانسوزه کار خاصی نمیخواد بکنی.

بعدشام آرادتخت آترین رو بردتواتاق مشترکمون بعدم برگشت سمت منو

وگفت:

-دیگه نمیتونی بهانه بیاری تخت آترینم بردم

-تخت بزرگشو بردی تنهایی؟

-نه قهواره کوچیکه رو بردم میخوایی که بزرگه رو هم بیارم.

استرس داشتم نمیدونم چرا چند وقت بود کنار آوردن خوابیده بودم هر شب تواتاق آترین بودم وارد اتاق شدم آراد گوشه تخت دراز کشیده بود کنارش دراز کشیدم که منو کشید تو بغلش.

-جات اینجاس کجارو تو اونور کردی حالا بخواب.

تا صبح چند بار آترین بیدار شد و جفتمونو از خواب انداخت ساعت ۶ بود کنار تخت آترین نشسته خوابم برد احساس کردم از زمین جدا شدم اما اینقدر خسته بودم چشامو باز نکردم پتو گرم که کشیده شدم راحتم خوابیدم.

نمیدونم ساعت چند بود که با صدای وحشتناک در بیدار شدم یکی محکم میزد به در خدا پاکیه سر صبح ساعتونگاه کردم ۹:۳۰ بود سریع شال انداختم سرم رفتم سمت در تادرو باز کردم چهره عصبی ساسان جلوم قرار گرفت از اونور جیغ آترین بلند شد.

-چه خبرته سر صبح بچم ترسیده دیوونه روانی

-ببخشید واقعا شرمندم بروسا کتش کن بیا کارت دارم

آترین بغل کردم و شیرش دادم تا آرام شد

واقعا عصبیم کرده بود بچم ترسیده بود دستای کوچولو شو مشت کرده بود و گریه میکرد دلم میخواست خفه ش کنم ساسان نفهم رو با چهره عصبیم رفتم سمتش.

-بگو حالا میشنوم

-آروم شد؟ ببخشید بخدا اصلا هوا سم نبود

-بچم از ترس دستاشو مشت کرده بود و جیغ میزد حالا کارتو بگو که خیلی عصیم از دست.

-این آرتا دیروز چه زری زده پیداش نکردم والا زندش نمیداشتم

-چیکار کرده مگه جرم کرده؟ خواستگاری کرده دیگه.

-غلط کرده خجالت نمیکشه نه؟ شرایطشو یه نگاه میکرد بعد زرمیزد.

-حالاتو چرا عصبی شدی سوگل باید عصبی میشد که نشد.

-سوگل شوکه شده بعدشم من بزرگ تره سوگلم.

-وای آقای بزرگ تر اینو بدون اگه سوگل بخوادش تونمیتونی کاری بکنی

-قلم های پاشو میشکنم غلط کرده آرتارو و بخواد ببینم نکنه حرفی زده ها؟

-تا وقتی اینجوری بی منطق حرف بزنی جوابتونمیدم ساسان *گ*ن*ا*ه* که

نکردن اگه همدیگرو بخوان مگه تو *گ*ن*ا*ه* کردی ریحانه رو خواستی خاله

نمیتونست مخالف کنه باهات؟

-ریحانه ازدواج دومش نبود.

- حالا فکر کن ازدواج دومش میبود تا اونقد عاشقش بودی که مطمئنم بازم

میخواستیش بعدشم خاله هزارتا دختر خارج رفته روواست در نظر گرفت

اماتو دقیقادست گذاشتی رویکی نقطه مقابل تمام خواسته های خاله بنده خدا

مخالفت کرد باهات؟

-چه ربطی داره هی ریحانه رو نکش وسط

-اصلا من باتو حرفی ندارم برو با خود آرتا دعواها تو بکن به من چه والا.

-تونباید بذاری سوگل جواب بده

-سوگل نه توجواب منفی بحرفم میکنه نه جواب مثبت من به زندگی سوگل کاری ندارم.

-باشه پس خودم واردعمل میشم

-هرکاری دلت میخواد بکن فقط یادت نره سی سال سنته وازهشت سالگیت به آرتا گفتمی داداش حرمت برادریتونو نشکن.

-آتریسانمیخواستم اینوبگم اما توچطور توقع داری خواهرمو بسپارم به کسی که به خواهرتتی خودشم نمیخواست رحم کنه.

-ساسان لطفاچرت نگو اونشب آرتامست بودوالان دوساله حتی لب به مشروب نزده به مهمونی نرفته چراهمه چیزو باهم قاطی میکنی اخه

-اون اگه مردزندگی بود بانسرتن میموند من نمیتونم خواهرمو بسپریم بهش اینوازم نخواه باون گذشته قشنگ آرتا قرارنیست چون دوست دوران بچگیمه همه چیزو فراموش کنم من نمیتونم بااین قضیه کنار بیام.

-خب برو ایناروبه سوگل بگو بعدشم به آرتا من بدبخت چه *گ*ن*ه*می کردم اخه اومدی سر من غرغر

-باشه من رفتم ببخشید اومدم اینجا خیلی عصییم خداحافظ

(دیوونه ها هرکی ازهرجامیمونه میوفته سر من بدبخت ای بابا ارث باباشونم فردا از من میخوان)

روزرفتن آرتا بود سوگل هنوز هیچ حرفی نزده بود ساسانم الکی رفته بود با آرتا دعواکه چرا اسم خواهر منو آوردی اعصاب همه مون خورد بود مخصوصا آرتا که هیچ جوابی نگرفته بود.

همه مون فرودگاه بودیم جز سوگل
 ساسانم اومده بود خوشحال بودخواهرش جواب نداده هیرادم خوشحال
 بودمیخوادبره هواپیماواقعی سوارشه.
 باباهنوزم میگفت رفتن آرتا اشتباهه بادورکردن هیراد از نسترن همه چیز بدتر
 میشه اما آرتا گوش بحرف کن نبود.
 شماره پروازش که اعلام شد آماده ی رفتن شدن

بغض بدی گلمو گرفته بود دلم واسه آرتا تنگ میشدنمیتونستم به نبودش فکر کنم
 چمدونشو تحویل داد و آخرین رو*ب*و*س*ی رو کردیم اشکام روونه صورتم
 بود.

آرتا روتار میدیدم از مون دورتر که شد پشت شیشه رفتنشو نگاه میکردم که یک نفر
 هراسون خودشورسوند کنارم هی میزد به شیشه تابرگشتم دیدم سوگل.

- تو اینجا چیکار میکنی سوگل؟؟؟

- اومدم که نذارم بره دیر رسیدم انگاری تو رو خدانذار بره

دستشو گرفتم دویدم سمت اطلاعات پرواز نداشتم خانومه حرفی بزنه سریع
 پشت میکروفن گفتم آرتا برگرد سوگل اومده برگرد

خانومه تا اومد دعوام کنه معذرت خواهی کردم همه داشتن نگامون میکردن
 خیلی ضایع بود از خجالت سرمونداختم پایین دست سوگل کشیدم برگشتیم
 سمت بقیه که با تعجب نگامون میکردن خیلی منتظر شدیم خبری

از آرتانشد ساسان عصبی و ایستاده بود حرف نمیزد که اطلاعات اعلام کرد پرواز شماره ۱۳۶ به مقصد فرانک فورد همین الان فرودگاه امام روتر کرد.

پنچر شدیم همه مون یعنی آرتا صادر و نشنید یا شنید و محل نداد

سوگل - در اتاق قفل بود تا بازش کردم طول کشید ساسان نداشت پیام و الا زودتر میرسیدم آتریس یعنی دیگه بر نمیگرده.

- آروم باش برسه اونجا بهمون زنگ میزنه میگم که منتظر شی میگم که برگرده نگران نباش.

سالن فرودگاه روترک کردیم که هیراد رو دیدم داره میدویه بیرون آرتام با چمدون دنبالش.

چهره خندون و شاد سوگل واقعا دیدنی بود همه وایستادیم فقط سوگل رفت سمت آرتا

ساسان عصبی بود

- چیه تیرت به سنگ خورد عصبی شدی؟

- حرف نزن آتریس من نمیدارم این دو تا بهم برسن حالا ببین

- ساسان نمیخوام بهت بی احترامی کنم پس لطفا ساکت شو

سوگل و آرتا که او مدن کنار مون بابا با تعجب نگامون میکرد حق داشت بنده خدا بابا - اینجایه خبره انگاری فقط من بی خبرم

- الان خبردار میشید بابا جون

آرتا - من جسارت کردم واز سوگل خواستگاری کردم که امشب جوابمو گرفتم شرمنده بابا بهتون نگفتم چون ترسیدم جواب منفی بشنوم.

بابا-مبارکه باباجان بقیه حرفارو مابزرگترامیزنیم نگران نباش
 سا سان-فکرکنم منم اینجام وبایدبه عرض همگی برسونم سوگل بایداز روی
 جنازه من رد شه زن آرتابشه دو ستمه برادرمه لزومی نداره بایه بچه باخواهرمن
 ازدواج کنه.

سوگل-من خودم برای زندگیم تصمیم میگیرم لطفادخالت نکن ساسان
 ساسان-باشه پس دیگه برادری به اسم ساسان نداری بریم ریحانه
 سا سان که رفت همه برگشتیم سمت ماشین هاآرادرفت سمت سا سان که
 بابامانع شد
 -دنبالش نروالان همیشه باهش حرف زد بذارواسه بعد

-سوگل جان بشین تو ماشین ماحرف دارم باهات
 -مامان خبرنگاره الان ساسان میره میگه چرامن اینقد بدشانسم
 -سوگل جان حرف میزنیم بشین بریم حالا
 رسیدیم خونه سوگل باهم پیاده شدیم آترین روسپردم به آزادوبا هم رفتیم داخل
 خاله تنها بود خبری ازساسان نبود تصمیم گرفتم خودم به خاله بگم قبل
 ازدعواهای ساسان
 سوگل استرس داشت امان بهش لبخند زدم که یعنی آروم باش درستش
 میکنم.

خاله-چه خبرآتریس جان خوبی خاله دخترگلت خوبه؟
 -ممنون خاله خوبیم اومدم باهاتون حرف بزنم فقط آگه میشه تنهایی

-باشه عزیزم بیا تو آشپزخونه باحاله وارد آشپزخونه شدیم

-بشین خاله جان چیشده نگرانم کردی

-هیچی خاله یه جریانی پیش اومده یه نفر از سوگل خواستگاری کرده انگار

سوگلم بی میلیم نیست و به طرف علاقه داره اما اساسان مخالفت داره

-مگه طرف کیه که اساسان مخالفه حتما یه چیز میدونه خاله اساسان پسرعاقلیه

حرف الکی نمیزنه

-آرتاس اساسانم میگه یه مرد که بچه داره بدردخواهرم نمیخوره منطقی فقط

همینه

-آرتا؟ مگه نرفت واقعا داری راست میگی

-نه نرفت خاله چندروز پیش آرتا توخونه من به سوگل گفت که دوستش داره

سوگل جوابی نداد ماهم فکر کردیم جوابش منفیه تا امشب خودشو

رسوند فرودگاه نمیدونم به آرتا چی گفت که نرفت.

-حق با اساسانه خاله ولی وقتی سوگل قبول کرده یعنی به همه چیزش فکر کرده

حتی به وجود هیراد و مشکلی نداره من خودم با سوگل حرف میزنم

تا از تصمیمش و دلیل تصمیمش مطمئن نشم منم با اساسان موافقم

امشب باهاش حرف میزنم خاله برو سوگل رو صداش کن بیاد

-باشه خاله پس من میرم دیگه تنهایی حرف بزنید بهتره خدا حافظ

ازخونه خاله که اومدم بیرون سوال های آراد شروع شد

-واقعا سوگل با آرتا موافقه یعنی با وجود هیراد منکه نمیفهمم آرتا آگه علاقه ش مال گذشته هاس چرا بانسترن ازدواج کرد نکنه فقط لجبازی راه انداخته اصلا این تصمیم واین علاقه یهو بی ازکجا اومد من نمیفهمم

-آرتا جان عزیزم منم دقیقا عین خودت ازهیچی خبر ندارم روزواکسن آترین فهمیدم خودشون میدونن به ماربطی نداره

-واسم جای سواله آخه

-چه سوالی دوست داشتن که جرم نیست

اون شب پراتفاق که همه یه جوری توفکر بودیم گذشت آرتا نگران تصمیم خاله بود بابام متعجب بود آرتا باور نداشت ساسان مخالف بود منم این وسط فقط میخواستم همه رو آروم کنم همه مون خونه بابا جمع بودیم آرتا نگران بود اما من بهش گفتم که آگه سوگل بتونه خاله رو قانع کنه خاله میاد تو جبهه شون و مشکل حل میشه

تلفن زنگ خورد همه بهم نگاه میکردن من رفتم سمت تلفن

-بله

صدای خاله تو گوشم پیچید

-سلام خاله جون خوبی صبح بخیر

-خوبم ممنون شما خوبید چه خبر؟

-ای فضول یه لحظه تحمل کن تا بگم من دیشب با سوگل حرف زدم تقریباً قانع شدم و از تصمیم سوگل مطمئن شدم من حرفی ندارم ساسانم بامن شما آماده شید هر وقت خواستید بیاید

-وای جدی خاله ما امشب میایم

-چه خبرته دختر بذار ساسان رو بیزم فردا شب منتظر تو نیم

-اون ساسان با هیچ دمایی پخته نمیشه

-اگه من آشپزم میپزمش

-یعنی شام فردا شب ساسان خورونه؟؟

-از دست تو دختر برو که خیلی کار دارم راضی کردن ساسان کار حضرت فیله وقتی حرفای خاله روبه بقیه گفتم آرتا خوشحال شد بابام سکوت کرد انگاری همه چیز به نفع آرتا بود.

همه چیز داشت درست میشد تا شب تدارک فردا رو دیدم بهترین گل رو سفارش

دادم از لباسای آرتام بهترین رو انتخاب کردم آخر شب بود که رفتیم خونه

آرتین خوابیده بود گذاشتمش رو تختش و لبا سامو عوض کردم روی تخت دراز

کشیدم که آزاد او مدکنارم منو بایه حرکت کشید تو بغلش

-منو بخشیدی آتریس مگه نه؟ من واقعا خیلی بد کردم در حقش

-من چیزی یادم نمیاد بخواب

-اینقد که خانومی دیگه

-آرتا از ازدواج آرتانا راحتیه؟؟ چون نسترن زندگیش خراب شد

-اولا مقصر خراب شدن زندگی نسترن آرتارو میدونستم اما الان بهم ثابت

شد نسترن خودش عامل همه اتفاقاته خودش مقصر همه چیز بود خودش رفت

با آرتا خودش صیغه رو قبول کرد و باردار شد بعدم بجایی که بیصدا بچه رو بندازه سرو صدا کرد که همه بفهمن آرتام مردونگی کرد و باهاش موند ولی بازم خودش اشتباه کرد که طلاق رو انتخاب کرد.

-خوبه که اینجوری فکر میکنی ولی بنظر من هردوشون مقصر بودن.

-دیگه به خودمون برسیم بقیه رو بیخیال بعدم بال*ب*ه*ا*ش ل*ب*ه*ا*م*و قفل کردم نم همراهیش کردم.....

صبح با صدای زنگ تلفن بیدار شدم گیج خودمو به تلفن رسوندم

-بله

-سلام سوگلم خوبی

-سلام جانم عزیزم

-بخشید بیدارت کردم میشه بیایی اینجا خیلی نگرانم بیایکم استرسم کم شه

-مگه چپشده ساسان حرفی زده؟

-نه مامان ساکتش کرد موافق نیست اما دیگه هیچی نمیگه بامنم حرف نمیزنه

-آترین بیدار شه میایم ببین چه خواهر شوهر خوبی داری از الان تورو به داداشم

ترجیح میدم

-فدای داری دیگه

رفتم یه دوش سریع گرفتم و اوادم بیرون آترین بیدار شده بود سریع بهش

شیردادم و حاضرش کردم خودمم حاضرشدم به آردم زنگ زد و گفتم میرم

پیش سوگل

رسیدم خونه خاله سوگل استرس از چهره ش مشخص بود
 -چته دختر همه میفهمن اولین باره داره واست خواستگار میاد تابلو نکن دیگه
 -برو ببینم مسخره اصلانم اولین بارم نیست از رفتار ساسان میترسم فقط
 -نترس جرات نداره حرفی بزنه
 تاشب پیش سوگل بودم ساسانم نیومد سوگل میترسید که کلانیا د امایکساعت
 قبل اومدن بابا و آرتا اومد با سوگل حرف نزد سرشو به آترین بند کرد.
 ریحانه- از صبح بامنم حرف نزده خیلی ناراحته
 -خب میشه نگران نباش میترسه از آینده
 رسیدم خونه خاله سوگل استرس از چهره ش مشخص بود
 -چته دختر همه میفهمن اولین باره داره واست خواستم اومد از تابلو نکن دیگه
 -برو ببینم مسخره اصلانم اولین بارم نیست از رفتار ساسان میترسم فقط
 -نترس جرات نداره حرفی بزنه
 تاشب پیش سوگل بودم ساسانم نیومد سوگل میترسید که کلانیا د امایکساعت
 قبل اومدن بابا و آرتا اومد با سوگل حرف نزد سرشو به آترین بند کرد.
 ریحانه- از صبح بامنم حرف نزده خیلی ناراحته
 -خب میشه نگران نباش میترسه از آینده حق داره برادره دیگه
 زنگ خونه روزدن دوباره رنگ سوگل پرید دستشو گرفتم باهم رفتیم سمت در
 بابا اول وارد شد بعد
 آرتا که کت شلوار است و قشنگی با هی راد پوشیده بود و موهاشونم عین هم درست
 شده بود دسته گل دست آرتا بود و جعبه شیرینی دست هی راد.

ساسان فقط جواب سوال بابا رودادهمه نشستیم سکوت بدی به وجود اومده بود.

باباسکوت روشکست

-خب ما دوتا خانواده که سالهاست همدیگرو میشناسیم و حرفی جدید نداریم پس بچه هابرن باهم حرفاشونو بززن ماهم مثل همیشه بشینیم حرف بزنینم. خاله که موافقتشو اعلام کردسوگل بلندشد و آرتام پشت سرش.

****آرتا****

وارداتاق سوگل شدیم همون اتاقی که از بچگی توش بازی میکردیم اتاقی که با ساسان همش سوگل و آرتیسا روادیت میکردیم خنده اومدرولبم ونشستم روی صندلی کامپیوترش سوگلم روبه روم نشست روتخت.

-نمیخواهی حرفی بزنی؟

-اول شما بگو

جفت ابرو هام پرید بالا

-شما؟ ازکی شدم شما از دوشب پیش توفرو دگاه شدم شما

-خواهش میکنم اذیت نکن

-باشه هرطور که راحتی اول من بگم؟

-اره بهترم هست تا من یکم آروم شم بعدش

-همه امشب گفتن هیرادرو نیارم اما دلیلی نداشت از اول حضور شو کم رنگ

کنم هیرادپسر منه و تا آخر عمرش بامنه آوردمش که باورت شه این پسر قراره

همیشه مزاحم زندگیت باشه تا خوب فکر کنی نمیخوام چند سال دیگه بهم بگی بخاطر پسرم نتونستی کنارم خوشی کنی.

-خوب کاری کردی آوردیش من با وجودش هیچ مشکلی ندارم یه دختر ۱۶ ساله نیستم که نتونم بزرگش کنم فقط نگرانم که نسترن از من به هیراد بدبگه وقتی بزرگ شد یه دشمن بشه واسم.

-هیراد ز بردست خودم قراره بزرگ شه یعنی بیشتر وقتشو با تو میگذرونه تا بانسرتن تو باید کاری کنی که حتی تو رو مامانش بدونه اون دیگه به خودت بستگی داره. من واسه همه چیز آمادم

-خوبه واقعا خوشحالم حتی با وجود مخالفت ساسان رو حرف موندی
-زندگی شخصی من به ساسان ربطی نداره چون داره بی منطق مخالفت میکنه منم بحرفش نمیکنم من انتخابت کردم چون از بچگیم میشناسم. منم چون کنارت بزرگ شدم و این حس تو وجودم با من بزرگ شده نمیتونم به راحتی از کنارش بگذرم.

-حس منم بهت از اول متفاوت بود میدونم واست سواله چرا بعد از مرگ مامان محبو به عوض شدم باید بگم تو اون دوره از زندگیم با همه لج کرده بودم با بابا که ولمون کرده بود همش سفر بود با آتریس که نگرانم بود دیوونه شده بودم و انتخاب های اشتباهی مرتکب شدم.

دیگه به گذشته فکر نکن

-چون قراره آینده رو با هم بسازیم.

****آتریس****

بعد از نیم ساعت سوگل و آرتا از اتاق او مدن بیرون بابا گفت:

-چی شد بخوریم شیرینی رو

سوگلم باصورت قرمزصدای پراسترس گفت:

-بله

من وریحانه باهم شروع کردیم دست زدن آترینم ذوق می کرد فکر میکرد با اونیم سوگل شیرینی روبه همه تعارف کرد رسید جلوی سا سان نگاه برزخی ساسان همه روترسوند بعدم بدون برداشتن شیرینی سالن روترک کرد. خاله و اسه عوض شدن جو از مادختر خواست توجیدن میز شام کمکش کنیم بعد از شام بابا صحبت قرار عقد و وسط کشید که بانظر همه شد آخر هفته که تولد امام زمان بود.

ساسان بازم هیچی نگفت انگار اصلا نبود و همین سکوتش منو ترسونده بود. توفکر بودم که ساسان آرتار و صدا کرد ازش خواست برن یه گوشه حرف داره. اون دوتا که رفتن من بیشتر نگران شدم اما بعد از یه ربع دوتا شون شاد و خندون برگشتن تو سالن سا سان اومد پیشونی سوگل رو *ب* و *س* *ید* و اسش آرزوی خوشبختی کرد همه بادیدن این صحنه دست زدیم.

هیچ وقت نفهمیدم ساسان و آرتا بهم چی گفتن و اون بیرون چیشد که سا سانم راضی شد زندگی خیلی بازی های عجیبی داره تو زندگی منم اتفاقای عجیب زیاد افتاد اتفاقایی که هیچ وقت فکرشو نمیکردم پایانش خوش باشه خوشحال بودم که همه عزیزام حالشون خوبه لبخند میزنن جای مامان محبوبه امشب واقعا خالی بود همیشه آرزوش بود خوشبختی ما چهار تارو ببینه حالا هرکدوم کنار یه غریبه خوشبختیم غریبه هایی که سرنوشت اونارو واسمون رقم

ز دسر موگذاشتم روشونه آرادواونم دستاشودورکمرم حلقه کردودوتایی
خداروشکرکردیم که کنارهم خوشبختیم.....

پایان مهر ۱۳۹۵

به قلم: فائزه محمدی

با تشکر از فائزه محمدی عزیز بابت نوشتن این رمان زیبا